

بازرسی شد
بازدید شد
۱۳۸۲
۱۴۳۰۴
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
شماره قفسه
۸۹۳۴
خطی «فهرست شده»

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله علی نعمه الفاضلة ولله الشکر علی آلائه المتوافرة
الکاملة والصلوة والسلام علی نبیه المصطفی ورسوله المجتبی
وآله وعترته انوار الهدی ومصابیح الدجی وبعد فقیر بی‌بضاعت
وحقیر عدیم الاستطاعت نور الدین محمد بن نعمت الله الموسوی الشوشتری بر لوح ضمیر منیر ارباب
فطنت واصحاب عرفان وخبرت مینگارد که در ایام همایون دولت وشرف سنه هجری که
کوکب خورشید شعشعه دولت ابد مدت گردون قدرت بصره عظمت در جهانبانی وغره ناصیه سلطنت
وکشورستانی نخل بلند چمن سعادت واقبال نهال برومند گلشن دولت وجلال دیباچه
دفتر وجود سرلوحه صفحه صحیفه جود نسیم روح پرور گلشن عدل وانصاف شعله سوزان
نیستان جور واعتساف جامع هدایات ازلی حاوی سعادات لم یزلی مالک ممالک ذکاء
وعرفان سالک مسالک دهاء وایقان قطب فلک شوکت واقتدار محیط عالم عدالت ووقار
ابر فیاض جود وسخاء بحر مواج فضل وعطاء رافع لواء دین ودولت مؤسس اساس ملک وملت
نواب کامیاب فلک جناب گردون قباب مالک القلوب والرقاب شاهزاده عظیم الوقار
جلیل الاقتدار حضرت سپهر منزلت محمد علی میرزا
لازالت شموس سلطنته شارقة من مشارق العز والاقبال ولا برحت کواکب دولته مصونة عن وصمات
الهبوط والزوال رشک گلزار فردوس برین [illegible]

هر یک بقدر قابلیت باشفاق خسروانه مفتخر ومحظوظ گردیده والد ماجد علامه این ضعیف
که منجمله داعیان صمیمی این دولت جاوید مدت است مکرر اوقات در مجلس ارم مونس آن صدر
بیهمال شرفیاب وبانواع فیوض وسعادات بهره ور میگردید ودر بعضی مجالس مولفت که سخن
از کتب تواریخ واحوال گذشتگان وفرمانفرمایان آن سامان در میان آمد روزی نواب مالک الرقاب
بزبان گوهربار بیان فرمودند که ما را بمطالعه تواریخ وکتب اخبار واطلاع بسیر ملوک سالفه وقرون
ماضیه شوق ورغبت بسیار است واز هر جزوه از آن کتب تحصیل واز نظر گذرانیده ایم
وباحوال وسیرت ملوک وامراء سلف اطلاع وخبر رسانیده ایم اما احوال قدماء سادات
مشعشعین که حکام بلده حویزه اند الی الآن اطلاع کامل حاصل نگشته وتالیفی دران باب
بنظر نرسیده است الا آنکه دراین سفر مولی عبد علیخان که منجمله سادات مذکورین وحاکم بلده
مذکوره است کتابی از مؤلفات یکی از اجداد خود برسم پیشکش وارمغان آورده که مشتمل است
بر احوال قدماء سادات وابتداء دولت وامارت ایشان وچون آن کتاب بلغت عربی
تالیف شده ومؤلف آن بعلوم عربیت وقواعد اعراب وابنیه ربطی وانسی نداشته ومطلب را
بعبارات غیر مانوسه ملحونه غیر فصیحه ادا نموده امر مطاع شرف صدور یافت
که والد قبله گاه علامه آن کتاب را بلغت فارسی ترجمه نماید ومقرر فرمودند که حشو وزواید را
مانند احوال خود مؤلف ودر دیار والفاظ ولوازم بعض مناشیر وارقام ملوک که بآباء
مؤلف وخود او فرستاده بودند وبعض قصاید واشعار عربیه وفارسیه چون فایده در ضمن آنها نیست
اسقاط وخلاصه معاش ووضع سلوک وامارت وایالت مشاهیر واولی الامر ایشان را ترجمه
وتدوین نماید وچون بعد از حرکت موکب همایون بسمت دار الدوله کرمانشاهان شروع بآن فرمودند
بعد از آنکه چند ورقی از آن نوشتند ناخوشی بر مزاج ایشان عارض شده وبسبب واقعه هایله که در آن زمان
اتفاق افتاده بود شدت بهم رسانیده مستحکم گردید ودر [illegible]

و دوستان عاجز بودند نظر باینکه امتثال امر ارباب کمالات سابق الالقاب عقلاً و شرعاً
از لوازم است لاجرم والد علامه این حقیر مقرر فرمودند که کتاب مزبور را منهجی که حسب الامر
مقرر شده بزبان فارسی ترجمه نماید پس امتثالاً للامر بنحو مقرر شروع دران نمود و ورق
بورق بر والد عرض میکرد و شاید که بعض سیر و حالات این سادات که در کتب
دیگر بنظر مترجم رسیده بعد از عرض بر والد در موضع مناسب الحاق نماید والله المستعان وعلیه
التفویض والتکلان بدانکه وجه تسمیه این سادات بمشعشعین در کتب ادب
و سیر چیزی بنظر این قاصر رسیده و در کلام لغویین معانی متعدده برای این لفظ مذکور است
وانچه از ان معانی مناسب بمقام میتواند بود دو معنی است یا مزج و دیگری خلط چنانکه در کتاب
قاموس اللغه مذکور است شعشع الشراب مزجه والشیء خلط بعضه ببعض
چون قدمای ایشان چنانچه ذکر خواهد شد حرکات مختلفه غریبه و امور بسیار عجیبه از ایشان
بظهور میرسید که بعض ان حرکات را مخلوط ببعض دیگر مینمودند بمرتبه که از کمال حیرت
و خلط امر بر حاضرین مشتبه میشد و حقیقت ان امور غریبه عجیبه بسبب [illegible] حرکات ایشان
معلوم نمیگردید ممکن است که باین مناسبت مشهور باین اسم شده باشند والله اعلم
بحقیقة الحال و بنا بر این مشعشع بکسر شین ثانیه است نه فتح ان چنانچه بر السنه
و افواه دایر است الکنون شروع بترجمه مینماییم مصنف بعد از خطبه میگوید و بعد
پس میگوید مذنب امیدوار برحمت خدا و محتاج بمغفرت او ابن السید عبدالله
بن السید علیخان [illegible] الموسوی که چون حق سبحانه وتعالی مرا بشرف حج بیت الله الحرام
و زیارت قبر پیغمبر او علیه الصلوة والسلم توفیق داد و اتمام فرمود توفیق باستقبال عتبات
و ضرایح مقدسه ائمه کرام بخاطر فاتر رسید که جمع کنم درین اوراق اموری که در ان
سفرها برمن اتفاق شده از ذکر منازل و دیار و اخبار و اثار و شرح محامد اخیار و ذکر

و ذکر جمله سادات اطهار و انچه از کلمات ایشان تتبع نموده ام از نثر و اشعار پس
ابتدا نمودم اولا بذکر سیرت و حالات گذشتگان اجداد بر سبیل ترتیب در تعداد
بر وجه اختصار خالی از اطناب و اکثار بعد ازان ذکر میکنم بعض سیرت خود را
در زمان خود و متاعبی که از روزگار بر من وارد شده وانچه از دور و نزدیک در سفر
و حضر بمن رسیده بعضی بسبیل اجمال و برخی بتفصیل پس میگویم اول کسی که از اجداد
بریاست رسید و طالب حکومت و امارت گردید سید حسیب نجیب صاحب رای سدید
عالم بعید عاقل رشید شجاع معروف پهلوان بجرات و جلادت موصوف علامه عصر و نادره
دهر فرید زمان افلاطون اوان مولای اکرم و سلطان محترم شمشیر جوهری هندی
ملقب بمهدی یعنی السید محمد بن فلاح الموسوی بن هبة الله بن حسن بن علی المرتضی
بن السید عبدالحمید الله بن ابی علی الفخار بن احمد بن ابو الغنایم بن ابی عبدالله الحسین
بن محمد بن ابرهیم المجاب بن محمد صالح بن الامام المعصوم موسی الکاظم علیه و علی ابائه
المعصومین و اولاده الغر المحجلین للائمة الراشدین افضل الصلوة والسلم اجمعین
مولد و مسقط راس او شهر واسط و از جمله تلامیذ شیخ اجل اکمل عالم عامل فاضل کامل شیخ احمد
بن فهد حلی بود و شیخ مذکور از اکابر صوفیه و اعاظم مجتهدین شیعه اثنا عشریه بود و سبب رسیدن
سید مذکور بخدمت شیخ ان بود که چون عمر سید بچهارده سالگی رسید و ختم قران نمود و خط
نوشت و مقدمه از علم خواند از پدر طلب اذن و رخصت نمود که در حلقه صحبت شیخ برود
و در مدرسه او ساکن و تحصیل علم نماید و چون پدر او بضیق معیشت و تنگدستی از زمان مبتلا
بود او را اذن داد پس متوجه خدمت شیخ شد و در مدرسه او سکنی نمود و جمیع اوقات روز
و شب خود را بدرس و مطالعه در نهایت سعی و جهد مصروف میداشت و در اندک زمانی
بمراتب جلیله از علم رسید و استاد او از او راضی و خوشنود گردید و در مجالس و محافل عالم اورا

ماذون بود که در اوقات غیبت او نیابتاً او درس میگفت وباین جهه در مراتب زمرهٔ
ورفعت هاشمیه وحشمت عزیه برحسب مراد خود ترقی نموده بموجب دلخواه بمدارج رفیعه
فایز گردید وشیخ را کتابی از تالیفات خود بود مشتمل بر علوم غریبه ونکات عجیبه
وکرامات سنیه ومقامات بهیه وچون بیمار شد آن کتاب را بیکی از خدمهٔ مقربین
خود داد وامر کرد که از آن شط فرات بیندازد تا کسی بر مقاصد آن مطلع نشود وچون این کلام
بر سید معلوم شد بطلب کتب شتافت ودامن همت وعزم بر منطقهٔ جد واجتهاد
استوار نموده در کمال سرعت وشتاب وانتباه واجتهاد خود را بآن خادم رسانیده بهر وسیله
وهر نوع از انواع حیله آن ذخیرهٔ نفیسه را از او استنقاذ نموده بظفر بران گنج گرانبها
بنهایت مشعوف وشادمان بود پس آن سید در کمال تحفظ وتیقظ نگاهداری ومطالعه
آن اشتغال ورزید وبطریق خفیه واستتار کامل ببعض مقاصد آن عمل مینمود وگاهی
ببعض اشارات وحرکات مودعه در آن اظهار مینمود مترجم گوید که شیخ ابن فهد حلی
از اکابر فقهای شیعه وصاحب مکاشفات وکرامات بود واحوال او در کتاب مجالس المؤمنین
باین نهج مذکور است الشیخ الزاهد ابو العباس احمد بن فهد الحلی تلمیذ شیخ فاضل ابو الحسن علی
الخازن الحایری است واو تلمیذ شیخ سعید شهید محمد بن مکی است صوفی ومرتاض وصاحب
ذوق وحال بود وهمواره با اهل خلاف طریق مناظره وجدال می پیمود تا آنکه بر وجهی
که بعد ازین مذکور خواهد شد در زمان میرزا اسپند ترکمان که والی عراق عرب بود
متصدی اثبات مذهب خود وابطال مذهب اهل خلاف شد ودر مجلس میرزای مذکور بر
جمیع علمای مخالفان که در عراق عرب بودند غالب آمده میرزای مذکور تغییر مذهب نموده
خطبه وسکه بنام حضرت ائمه اثنی عشر علیهم السلام نمود واز تصانیف مشهورهٔ اوست کتاب
مهذب شرح مختصر النافع وکتاب موجز حاوی وکتاب تحریر وکتاب عدة الداعی ورساله

ورسالهٔ لمعهٔ جلیه در معرفت نیه روایتست که جناب شیخ در یکی از روزها صالح خود
دید که سید اجل نقیب میر مرتضی علم الهدی رضی الله عنه دست خود را بر دست
مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نهاده وبا همدیگر در آستانهٔ حضرت امام حسین علیه السلام
راه میروند ولباسهای حریر سبز در بر دارند شیخ پیش رفت وسلام کرد وجواب
شنید آنگاه سید مرتضی باو گفت اهلا بناصرنا اهل البیت یعنی خوش آمدی ای
یاری کننده ما که خاندان رسولیم آنگاه از مصنفات شیخ پرسید وشیخ اسامی
آنها را مذکور ساخت پس سید باو گفت کتابی تصنیف کن که در آن تحریر مسایل
وتسهیل طرق ودلایل آن نمایی ودر اول او بلکه بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله المتقدس بکماله عن مشابهة المخلوقات وچون جناب
شیخ بیدار شد بموجب فرموده عمل نموده خطبه را تمام کرد وکتاب تحریر را نوشت واز جملهٔ افاضل
تلامذهٔ اوست سید محمد بن فلاح مشعشعی واسطی که اول سلاطین مشعشعین است وچنانکه
بعد ازین مذکور خواهد شد تا الحال ایالت اکثر ولایت خوزستان در حوزهٔ تصرف
ایشان است وهمچنین از تلامذهٔ اوست سید محمد نوربخش مشهور که از اکابر اولیای
صوفیه ودر زمان او ریاست سلسلهٔ علیهٔ همدانیه باو منتهی بوده وشیخ اجل علی بن
هلال جزایری که افضل مشایخ شیخ کامل محقق علی بن عبد العال بود وشیخ زین الدین
بن محمد الطائی که این جمله مجتهد یا مجتهد ایشان بوده اند تمام شد کلام مترجم وچون
سید محمد از مهمات آن نواحی فارغ نمود ودر نواحی آن صحراها در میان اعراب بعد از آنکه در آن
صحراها منزل داشتند رحل اقامت انداخت اعراب آن مقدم او را باعزاز واحترام
تلقی نموده در توقیر واکرام او کوشیدند وبرحسب اتفاق در آن اوقات مالی خطیر
از دیوان متوجه ایشان بود وحکام آن دیار بحصل بر ایشان گماشته بشدت وعنف

مطالبه مال مینمودند و بعلت تنگی حال و قلت اوقات ادای آن مال در وسع
و مجال ایشان نبود و مدافعه محصلان و رفع ایشان را که بالاخره منجر بحرب و قتال
میشد بسبب عدم سلاح و استعداد نیز در وسع ایشان نبود پس در امر خود متحیر مانده
بهیئت اجتماع نزد سید آمدند و عرض حال و شکایت احوال خود نمودند سید
بایشان گفت امر شما نزد من بغایت سهل و آسان است و دفع شر این مردم از شما
میکنم اگر مرا تصدیق کنید پس بایشان گفت قدری استخوان پهلوی حیوانات
و چوبهای کهنه پاره چند بسیار برای من بیاورید چون آوردند ذکری مشتمل بر اسم علی
بایشان تعلیم نمود چون آن اسم را خواندند تشعشع در ایشان پیدا شده
و بدنهای ایشان چون سنگ متحجر گردید که تیر و شمشیر و نیزه در آنها کارگر نبود پس یکی
از ایشان شمشیر تیز بشکم میزد و قوت میکرد تا شمشیر خم میشد و میشکست و جهال از ایشان
و از اینگونه امور عجیبه و حرکات غریبه میشد پس امر ایشان صورت گرفت و یقین
حاصل نمودند که بمطلب خود رسیده و بمقصود خود فایز گردیدند پس رایت را
برافراشتند و بعزم ثابت داعیه خود را اظهار ساختند و بجنگ محصلان پرداختند و هم
ایشان را بقتل رسانیدند و اموال و عبید ایشان را بحیطه ضبط و تصرف در آوردند
و باماکن و مساکن خود نقل نمودند پس سید را ترقی حال گردیده متوجه خوزستان گشت
و روز بروز در ترقی و رواج و سرور و ابتهاج بود و چون باعراب خوزستان و بوادی
و منازل آنها رسید اهل الصفحه بقدوم او اظهار شعف نموده مسرور گردیدند و
بپابوس وی آمدند و انواع خدمات بتقدیم رسانیده مراسم تحیت بجا آوردند و حیوانات
بسیار بقدوم او نحر و ذبح نمودند و صنوف صدقات از ایشان نسبت باو بظهور رسید
بسبب آنچه از وی مشاهده مینمودند از غرایب احوال و عجایب امور پس همان ذکری که بایشان تعلیم داده

معدان تعلیم نموده بود بایشان نیز یاد گرفت و روز بروز امر او بالا میگرفت
و صیت مکارم و علو شان او در اشتهار بود پس در آن اوقات خود را مهدی ملقب
نمود ابتدای ظهور و شهرت او سال هشتصد و چهل و هشت بود و بر جمیع ممالک خوزستان
استیلا یافت و جمیع قلاع آن را از آباد و خرابه و معموره و کوه و دشت بحوزه
تصرف در آورد و بلاد آن را از شوشتر و سمت شرق آن تا بحر فارس و بنادر و جانب قبله
تا جزیره عرب و دزفول و طرف مغرب آن تا کوهستان کرده و دشت کرده تا محال
بغداد و سنه و قبلی آن تا کنار نهر فرات از هر جانب مسخر نمود و بر رجال و اموال و املاک
آنجا صاحب ید گردید و حوزه را که نشیمن خود قرار داده بود هرچند حوزه در آن اوقات
منزل و نشیمن معدان بود لیکن سید رغبت بسیار بآن داشت متاخرین اهل عراق در تاریخ
غیاثی آورده اند که ابتدای ظهور سید محمد سال هشتصد و چهل و هشت بود و احکام
قران بعض کواکب در آن سال اتفاق شده دلالت بر ظهور و خروج او میکرد و همچنین
از آثار قران آن سال بود آنکه اسپند میرزا ابن قرا یوسف ترکمان که والی عراق بود
فقهای شیعه را طلبیده با فقهای بغداد بمباحثه و مناظره انداخت و چون فقهای شیعه
در بحث غالب آمدند میرزای مذکور اختیار مذهب شیعه نمود و سکه بنام دوازده امام معصوم
و بقدم صدق و هدایت راه صواب پیموده زبان بمدح ائمه ابرار گشود و امر کرد که
خطبای ائمه راشدین را صلوات الله و سلامه علیهم بر منابر مدح کنند و در آن اوقات
که سید در مدرسه شیخ سکنی داشت احیانا بر زبان او جاری میشد که مهدی موعود
من خواهم بود و ظهور خواهم کرد و چون آن سخنان بشیخ مذکور رسید انکار کرد و سید را
از اظهار این مقوله سخنان منع و زجر فرمود زیرا که آن سخنان مخالف عقیده شیعه اثنی عشریه
بود و سید مذکور جامع علوم منقول و معقول بوده و صوفی و صاحب ریاضت و مکاشفات و

هیچ احدی را در میدان مجادله با او طاقت معارضه نبود و در هنگام مناظره احدی را یارای
منازعه با او نمیشد فرید عصر و وحید دهر خود بود عبادات و اعتکافات از او بسیار
بظهور میرسید و از جمله ریاضات او یکی این بود که یکسال تمام در مسجد جامع کوفه
معتکف شد و قوت او در طول آن مدت بجز اندکی آرد جو نبود که هیچ طفل صغیر با
آن صبر نمیکرد و بسیار میگریست و اشک او همیشه جاری بود هر که او را میدید بحال
او ترحم میکرد و با وقار و تمکین بود لباس کهنه می پوشید و چون کسی از سبب گریه او
میپرسید میگفت بر حال جماعتی میگریم که بدست من کشته خواهند شد و از مقوله
ریاضات شاقه که در ربع قوت آن نیست از او بسیار بظهور میرسید و با اعیان
آن ناحیه معاشرت دیرینه و اکابر مصاحبت مینمود و ایشان را رغبت بسیار بتیراندازی
بود و سید را بدین عمل تکلیف مینمودند و او از روی تبسم بایشان میگفت که تیراندازی
من وقتی دیگر دارد که وعده آن را بمن داده اند و آن وقتی است که چون تیر اندازم چند
هزار کس پیش پیش تیر من دویده باشند و چون در میان اهل و عشیرت خود تنها می نشست
با ایشان میگفت که من تسخیر عالم خواهم کرد و مهدی موعود منم و تقسیم بلاد و قری بر عشیرت
و اصحاب خود مینمود و چون این سخنان دیگر باره بشیخ رسید بقتل او فتوی داد و گویند
با میرزا قربان عبادی در استحلال خون او نوشت چون مکتوب با میر منصور رسید
امر کرد تا سید را بخواری و مذلت تمام حاضر نمودند و بقتل او و غارت اموال او فرمان
داد سید گفت ایها الامیر من سیدی صوفیم گناه من اینست که صحابه پیغمبر را دوست میدارم
از اینجهت شیعیان مرا دشمن دارند و بقتل من فتوی میدهند پس اگر مرا بکشی نهایت آرزوی
من است ولیکن دشمنان خود و معاندان مرا خوشحال کنی و هرگاه بگذاری دین خود را یاری
کرده خواهی بود و در اختیار یکی از دو امر مختاری و قرآن مجید بیرون آورد و بصدق کلام خود حلف کرد

سوگند خورد و دیگر سخنان گفت تا امیر را بحال او ترحم آمد و او را رها کرد چون از آن
ورطه خلاصی یافت بموضع کسیل مراجعت نمود و از طایفه معدان که در آن نواحی بودند
اول جماعتی که باوی گرویدند فرقه بنی سلامه بود و از افعال نیک دلیل سلامتی عاقبت
خود میدانست بعد از آن طوایف دیگر از عرب زبان و سودان و بنی طی که در ساحل
شبق و نازور و غاضری که انهار دجله بغداد اند منزل داشتند بر او جمع شدند و او با
ایشان میگفت من مهدی ام و خارق عادات برای ایشان اظهار میکرد و علامات و دلایل
بسیار بایشان مینمود تا آنکه صدق سخن او بر ایشان محقق شد و چون از آن موضع
کوچ کرد و با قوم و عشیره خود بموضع شرقه از قرای جبانیه رفت حاکم آن نواحی
با لشکر بر ایشان بیرون آمد و خلق بسیار از ایشان بکشت و اسیر نمود و این واقعه در اوایل
سال هشتصد و چهل و چهار بود و چون این شکست بر ایشان واقع شد بمقام اصلی
و وطن قدیم خود که شبق و نازور و غاضری بود مراجعت نمودند سکنان آن ناحیه همان جماعت
مذکورین بودند که اول بسید گرویدند و در میان ایشان دعوی مهدویه خود را اظهار
و ایشان او را اطاعت کرده منقاد او گردیدند و با مردان و زنان و اموال و اطفال تابعیت
او کرده بعد از مدتی باز بموضع شرقه آمدند پس حاکم آنجا را بقهر و عنف بیرون کردند و اموال
آن قریه را غارت و مردان آنها را بقتل و زنها و اطفال را اسیر نمودند و این واقعه در سال مذکور
بود پس بمکان سابق خود که شبق و نازور و غاضریه است برگردید و بعد وی از لشکر خود [illegible] بواسطه
فرستاد و خود با باقی لشکر در میان اهل و قبیله خود ماند و سید مدتی در آنجا توقف نموده
بزرگان آنجا را احترام میکرد و کوچکان را محبت مینمود و معجزات و کرامات بر ایشان اظهار
و هر فرد فرد ایشان را از خود راضی مینمود بعد از آن بموضع ذوب که محل نزول طایفه [illegible]
و میان دجله و حویزه بود بیامد و در آنجا قرار گرفت و پسر خود سید علی را که بمولی علی ملقب کرد

بطلب اصحاب که در شهر وازور و غاضری بودند فرستاد و سید محمد الجماعه را از آنجا
روانه خدمت پدر شد و قافله عظیم را که در راه با او دوچار شد با احمال غلات و نقره
و اموال نفیسه بسیار و رجال رانده نزد پدر آورد و سید محمد از آوردن آن قافله
بنهایت مشعوف و شادمان شد و بان اموال قوی حال گردید آنگاه طایفه معادی را
که بهمین مشهور بودند امر کرد که گاو و جاموس خود را فروختند و اسلحه جنگ خریدند
هر جاموسی با شمشیری و ده درهم فروختند و چون اسلحه جنگ ایشان تمام شد
بجانب ابا التنول که قریه ایست از قرای حویزه حرکت کرد و در صباح روز جمعه هفتم
ماه رمضان سال هشتصد و چهل و چهار بانجا رسید و لشکر دشمن ایشان را استقبال نموده
جنگ عظیم واقع شد و دران روز از اهل جزایر و حویزه خلق بسیار بقتل رسید زیرا
که امیر فضل بن علیان شعبی طایی که حاکم جزایر بود دران ایام بواسطه کدورتی که میان او
و برادران او واقع شده بود از جزایر بحویزه آمده در ناحیه ابا التنول نزول کرده بود
لاجرم از مردم او که اهل جزایر بودند جمعی کثیر بمعاونت اهل حویزه کشته شدند و سید محمد
توقف را مصلحت ندیده بذوب مراجعت نمود و بعد از مدتی چون در میان خیل و حشم
سید محمد و مشعشعیان قحط بهم رسید لشکری ساز کرده بجانب واسط رفت و میان او و بعض امرای مغول
که در واسط و نواحی آن بودند جنگ واقع شد و خلقی کثیر از مغول بقتل رسیدند از آن جمله
چهل نفر از امرا و امیرزادگان بودند که کشته شدند و سید محمد غالب آمده مقتوله منهزم شدند
و سید و اصحاب او بخانهای صحرانشینان آنجا در آمدند و اموال و غلات ایشان را غارت نمودند
رفع جوع و اضطرار خود کردند و این قضیه در سیزدهم شوال از سال مذکور بود و بعد از چند روز
سید محمد لشکر بجزایر کشید و چون دران زمان در میان رؤسای جزایر مخالفت بود یکی
از رؤسای جزایر شحل نام با اصحاب خود بخدمت سید آمده با او بیعت کرد و او را بجزایر

در آورد و حاکم ساخت و سید محمد با دوازده سوار رسید و بر جمعی از مخالفین رفت
و ایشان را میکشت تا آنکه از اهل جزایر غیر از جماعتی که با او موافق بودند و او را بجزایر آورده
بودند نماند پس امیر شحل و اصحاب او هراسان شده از محل اقامت فرار نمودند و چون
مدتی بیهوده گرد وادی گمراهی بودند و بجایی نیافتند بمنازل خود معاودت نموده بجوار
سید قرار گرفتند چون سید خبث باطن ایشان را یافت همه ایشان را قتل و قمع نموده
مستاصل ساخت آنگاه سه هزار نفر از لشکر خود بتسخیر واسط فرستاد حاکم آنجا بعد از
جنگ ظفر یافته هشتصد کس از مشعشعیان بکشت و در راه نیز جمعی از ایشان هلاک
شد و چون این خبر بسید محمد رسید از جزایر بیرون آمده بحویزه رفت و قریهای
آنرا خراب کرده مردان آنها را بکشت و زنان و اطفال را اسیر نمود و این واقعه
در اوایل ماه رمضان سال هشتصد و چهل و پنج بود و حاکم حویزه دران وقت شیخ
جلال الدین بن شیخ ابوالخیر بن شیخ محمد جزری از جانب عبدالله سلطان بن میرزا ابراهیم
بن میرزا شاهرخ بود پس شیخ جلال الدین مکتوبی در این باب بپدر خود که حاکم
شیراز بود نوشت و این واقعه را بعرض سلطان عبدالله رسانید پس سلطان امیر علاقلی برلاس را
بحویزه فرستاد و بتعاقب او شیخ ابوالخیر را نیز فرستاده بحویزه آمدند و جمعی از لشکر شوشتر و دزفول
و دورق را بحویزه جمع کردند یک ماه در حویزه اقامت نمودند و سید محمد در موضع
ابا التنول متوقف بود و چون شیخ ابوالخیر دران اثنا بعضی از رؤسای الکه و در مکانها
کشته بود دلهای مردم از او متنفر شده بسیاری از ایشان متفرق شده بودند
و بقیه که از ایشان مانده بود در خفیه با سید محمد متفق و هم قسم شدند و سید محمد فرصت را
غنیمت شمرده چون مردان او قلیل بودند امر کرد تا زنان عمامه بر سر نهادند و جاروبها را
از عقب مردان میراندند و مردان پیش پیش ایشان با شمشیرهای کشیده متوجه شدند

چون اصحاب شیخ ابوالخیر این کثرت و جمعیت را دیدند منهزم شده باتفاق مرضه ابن دجی
او با بسیاری از اهل حویزه گریختند و چون سید از فرار ایشان اطلاع یافت ایشان را تعاقب
نموده تا نزدیک بشهر شکر که هر کرا از ایشان میدید بقتل میرسانید پس بحویزه
مراجعت نموده بشهر داخل شده و اموال بسیار جمع کرده تهیه اسباب حصار نمود
و چون خبر سید محمد و تصرف او بحویزه باسپند میرزا ولد قرا یوسف حاکم بغداد رسید لشکر
خود را جمع کرده متوجه حویزه شد چون بواسط آمد دو نفر از امرای حویزه که یکی از ایشان
امیر طایفه مزرعه و دیگری بزرگ بنی مخیزل بود بخدمت او رسیده درخواست نمودند
که ایشان را امداد نموده اهل قلعه حویزه را از دست مشعشع خلاص کند پس میرزا بعضی
از امرای خود را پیشتر از خود بحویزه فرستاد و گفت من نیز از عقب شما میرسم و در این اوقات
شیخ ابوالخیر لشکر جمع کرده عازم حرب سید محمد بود چون خبر میرزا اسپند را شنید بشوشتر
مراجعت نمود و چون لشکر اسپند میرزا بحوالی حویزه رسیدند سید محمد جمعی از لشکر خود را
باستقبال ایشان فرستاد جنگ عظیم واقع شد و شکست بر مردم سید افتاد و بعد از رسیدن
خبر شکست ایشان سید از حویزه کوچ کرده بموضعی که آنرا طویله گویند که از نواحی حویزه است
رفت و میرزا اسپند بقلعه حویزه در آمد و لشکر او بشهر نزول نمودند و اموال بسیاری از مردم
حویزه گرفته سید را تعاقب نمود و جمعی کثیر از مشعشعین بقتل آورده مظفر و منصور بحویزه برگردید
پس سید یکی از اعیان خود را با تحف و اموالی که از شیخ ابوالخیر گرفته بود بخدمت میرزا فرستاد و عذر طلبیده
و سخنان خفیه پیغام داد که میرزا خوشنود شد پس میرزا از کشتیبانان و چند کشتی برنج با دیگر
هدایا و تحف برای سید فرستاد و اکثر اهل حویزه را کوچانیده از راه شلوه بجانب بصره رفت
و بعد از مراجعت میرزا اسپند سید محمد بحویزه آمد و جماعتی را که از میرزا تخلف نموده بودند غارت
کرد و بعد از آن مشعشعین کشتیهای اسپند میرزا را که از رخوت و اقمشه و انواع ماکولات و حلویات برکه

برکه بودند از بصره بواسط میفرستاد گرفتند و هر کس را که در آن کشتیها بود کشتند چون
اسپند میرزا این خبر را شنید از بصره بجانب بغداد رجعت و در آن اثنا سید محمد بناحیه واسط لشکر
کشید و سه روز قلعه بند و آنرا که از جمله مستحدثات میرزا اسپند و در نهایت استحکام
بود محاصره نموده فتح آن میسر نشد و کاری نکرده برگردید و اکثر اعراب آن نواحی از عباده
و بنی لیث و بنی خطیط و بنی سعد و بنی اسد باو پیوستند و با او بیعت کردند و باینجهت
شوکت و قوة او زیاد شده لشکر ببصره کشید و بفتح آن متمکن نشده بناحیه که از اعاظم
بلاد آن ناحیه بود آمده آنرا تسخیر نموده بتصرف خود در آورد و قلعه در آنجا بنا نمود
و چون پیر بداق از بغداد بشیراز رفت و عراق عرب از مغول خالی ماند مولا علی پسر سید محمد
بجانب واسط حرکت نمود و آنجا را محاصره کرده تمام نخلستان آنجا را قطع نمود و در آن محاصره
اکثر اهل واسط از گرسنگی هلاک شدند تا آنکه اهل واسط باتفاق میر قیدی که از جانب
پیر بداق حاکم بود ببصره رفتند و واسط را خراب گذاشتند پس مولا علی زراج نامی را
در آنجا حاکم ساخت و این واقعه در سال هشتصد و پنجاه و هشت هجری بود بعد از آن مولا علی
بنجف اشرف رفت و قافله حجاج را غارت کرده تمام مردم قافله را بقتل رسانید و از آنجا
بحوالی بغداد رفت و هفت روز اقامت نموده بنهب اموال و قتل رجال و اسر زنان
مشغول بود در آن بین لشکری که جهانشاه میرزا باعانت اهل بغداد فرستاده بود رسید پس
مولا علی بحویزه برگردید و از آنجا لشکر بکهکیلویه کشیده قلعه بهبهان را محاصره نمود و چون او
مردی بیباک و در نهب اموال و سفک دماء خودداری نمینمود روزی بعادتی که داشت
در کنار رودخانه بهبهان غسل میکرد سه نفر تیرانداز که در کمین بودند او را تیر زده هلاک
نمودند و قتل او در سال هشتصد و شصت و یک بود پس عرب که قلعه بهبهان بیرون آمده لشکر
مولا علی را که بیخبر بودند قتل و قمع و استیصال نمودند بقیة السیف که فرار کرده بودند بهزار

افغان و خبر آن خود را بجویزه رسانیده خبر بسید محمد رسانیدند و چون امیر
ناصر بن فرج الله عبادی رسید ببغداد آمده لشکر بغداد را با اعراب بسیار
که بر او جمع شده بودند برداشت و بحرب سید محمد رفت و سید محمد تا اواسط ایشان به
استقبال نموده جنگ عظیم میان ایشان واقع شد امیر ناصر با فوج او منهزم و بعضی در جنگ کشته
شدند و احدی از ایشان بدر نرفت و این واقعه در اواخر سال [illegible] بود و بروایتی دیگر آنکه
مولی علی را در اواخر ایام پدر بر او استیلا یافت و اختیار را از و گرفت و خود متصدی ریاست
گردید و چنان بمردمان وا مینمود که روح مطهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلم در جسد او
حلول نموده و آنجناب در حیات است و قبری ندارد که مردم او را زیارت کنند و از نجف
عراق عرب را بتاخت و مشاهد مقدسه را غارت کرد و ساکنین آن اماکن را بقتل رسانید
و قبهای مبارکه را خراب نمود و اسباب روضات را غارت کرد و روضها را بسوخت و افعال
قبیحه و اعمال شنیعه بسیار از و صادر شد و موعظه و نصیحت پدر او تاثیری نمیکرد و پدر او
از اصلاح او عاجز مانده سلاطین اطراف او را ملامت و عتاب میکردند و او در جواب
ایشان اظهار عجز از ارشاد پسر مینمود و بکتابتی که میان سید علی و حکام عراق قلمی شده
در بعضی از مؤلفات دیدم که بیان آن قوم الکلام مهدی موعوم است مذکور است و ایضا نقل
کرده اند که سید [illegible] این قبایح و شنایع و دعاوی باطله اکتفا نکرده دعوی خدائی نمود و مطایبه
که میان سید ادریس که از اعاظم مشعشعین بود و سید قاسم نوربخش در مجلس سلطان حسین میرزا
در هرات واقع شد بالا ازان سید [illegible] مترجم کردیم تفصیل این مطایبه که مصنف اشاره
بان نموده آنست که در زمانی که سید قاسم نوربخش بهراة بود روزی سید ادریس در مجلس
سلطان حسین میرزا نشسته بود که سید قاسم داخل مجلس شد میخواست که بر سید ادریس
تقدم نشیند سید ادریس دست او را گرفت و نگاه داشته گفت بسبب تعظیم تو بر من [illegible] اگر

جهت اگر بسبب سیادت است در باب هر دو محل شک است و اگر بسبب آن همان
دعوی بمعنی است که پدر تو دعوی مهدویت کرد و پدر من نیز دعوی الوهیت نمود
و اگر فضل و کمال است بگو تا بشنویم پس سید قاسم خجل شده در طرف دیگر
بنشست و صاحب مجالس المؤمنین این مطایبه را در ذیل احوال سید ادریس
مشعشعی ذکر کرده است و فرموده است که دعوی مهدویه سید محمد نوربخش خود
مشهور است القصه بعد از قتل مولی علی امور ریاست باز بقبضه سید محمد درآمده و از
تعییر و سرزنش مردم خلاصی یافت و درین اثنا واقعه امیر ناصر چنانچه سابقا مذکور شد
صورت وقوع یافت پس سید را بیماری که در آن وفات یافته عارض گردید و امور
ملک و ریاست را به پسر دیگر خود سید محسن سپرده او را وصیت نمود که از معاصی و قتل
نفس و قطع طرق که مولی علی مرتکب میشد اجتناب نماید سید محسن همه آن وصایا را
قبول نمود و پدر را از خود راضی ساخت و سید محمد در ماه شعبان سال هشتصد و هفتاد وفات
یافت پس سید محسن جانشین پدر شد و بسلطان محسن ملقب گردید و ملوک
و نواب او را در مراسلات باین لقب خطاب میکردند و او سلطانی عادل و دین دار
بود و بس ولایت جزایر و اکثر نواحی بغداد در تصرف او درآمده بود و با وجود این
و سکنه مشاهد مشرفه ائمه عراق صلوات الله علیهم با حسن وجهی سلوک مینمود بعد از آن بصره
و عبادان و لطیف و لحف را بحویزه تصرف او در [illegible] و دورق و سواحل دریا [illegible]
بضبط او درآمد بعد از آن کوه گیلویه از بهبهان [illegible] و رامهرمز [illegible]
شوشتر و [illegible] تابعیت او درآمدند
و چون او صاحب اخلاق حسنه و با سخاوت و مروت و کریم بود در محبت و توقیر و احترام
علمای شیعه اهتمام تمام داشت و حفظ شریعت دین و اقامه شرع مبین مینمود علمای شیعه در

در رسایل بنام او نوشتن شایق گردیده از اطراف فرستادند و چون شمس الدین محمد
استرابادی که معاصر میر صدر الدین محمد شیرازی و ملا جلال دوانی بود دید که میر صدر الدین
حاشیه جدید خود را بنام سلطان ایلدرم بایزید رومی تالیف کرده و ملا جلال
حاشیه قدیم خود را بنام سلطان یعقوب بایندری نوشت او نیز حاشیه خود را
که متضمن دفع سخنان ملایان است بنام سلطان محسن ساخت و نزد او فرستاد سلطان
مبلغی کلی برسم هدیه جهت ملا شمس الدین فرستاد و از مآثر او منقول است که روزی
یکی از افاضل سادات فارس که ندیم سلطان بود بطریق سادات شیخ جامه های شمی
آستین فراخ در بر میکرد در مجلس سلطان حاضر بود در ان اثنا شخصی طبقی پر از نارنج
برسم تحفه بخدمت سلطان آورد و سلطان از روی ظرافت نارنجها را یک یک
در آستین جامه سید مذکور انداخت تا انکه تمام نارنجها در آستین او گنجیده هیاتی
عجیب و شکلی غریب او را بهم رسید انگاه سلطان باو امر کرد که بانحال برخیزد و سید مدتی
که حمل نارنجها در قوه او نیست رها و جهان طمع در اسب و زین مرصع که همیشه در برابر
دیوان سلطان مهیا بود نمود فی الفور مثل مشهور را لا یحمل عطایاکم الا مطایاکم بر زبان
آورد یعنی بر نمیدارد عطایای شما را مگر مرکب شما سلطان این جواب خوش آمده
اسب با زین مرصع باو بخشید و امر کرد که انها نارنجها را بر اسب با زین و یراق بار کرده
بمنزل سید رسانیدند **مترجم گوید** که صاحب تذکره این حکایت را سید عبدالله قدس روحه الشریف
در تذکره شوشتریه که یکی از مولفات اوست مختصری از حالات محمود سلطان محسن ذکر کرده
که چون سلطان محسن بعد از سید محمد خلیفه شد تمامی خوزستان او را مسلم گردید و فتنهها فرونشست
و این قلعه محسنیه و شهر جدید حویزه از آثار اوست و او سلطان عادل دیندار بود و در حفظ
شعایر دین و اقامه امور شرع مبین نهایت اهتمام داشت و مردم در حالت و در عهد

در مهد امن و امان بودند و صیت مکارم او باطراف منتشر گردید و دوران عهد
میر نور الله که از افاضل سادات مرعشیه شوشتر بود از شیراز بشوشتر معاودت نمود
و صبیه خواجه حسین شوشتری را که از معارف شوشتر بود بحباله خود در آورد و اولاد
خواجه حسین شیخ عبدالله و شیخ محمد و شیخ حسن در حجر زینت الحجاب نشو و نما یافتند
و سلطان محسن و بعد از او سلطان فیاض ولد او را با حضرت نهایت ارادت و حسن اعتقاد
بهم رسید و در جمیع امور کلی و جزوی بموافقت ایشان او را الزام نمودند و در توقیر و احترام
او بسیار کوشیدند و املاک و رقبات مرغوبه باو بخشیدند و شیخ عبدالله مذکور صدر
آن دولت بود و در دولت صفویه قاضی شد و هنوز این منصب در اولاد او باقی است
و شیخ محمد وکیل الدوله و از آثار اوست طاق سنگ برابر رواق امامزاده عبدالله در شوشتر که تاریخ
آن این شعر نوشته است **شعر** تمام گشت بحمدالله این بنا به یقین : لسعی صاحب اعظم محمد بن حسین
و شیخ حسن بتمام رسانید شیخ عبدالمجید در تذکره آنچه بنده از ان واقف شده ام از احوال
سید محسن مختصری دیگر از احوال او بعد ازین مذکور خواهد شد وفات او در ماه رجب
سنه نهصد و پنج بود و بعد از وفات او **سید علی و سید ایوب** اولاد او در شوشتر قوی شدند
و در ایام حیات پدر نیز بزرگ و صاحب مرتبه بودند در زمان ارشاد دو همشیره
بزرگوار سید نور الله مرعشی مذکور در مراسم شریعت مصطفویه و مآثر طریقه شیعه اثنی عشریه
در زمان ایشان رواجی عظیم یافت و وزیر ایشان قاضی عبدالله شوشتری بود که بنور فضل
و کمال و عقل و ادب آراسته بود و مدبر دولت و وکیل سلطنت ایشان صاحب اعظم عضد الدوله فاضل
معظم محقق مدقق شیخ محمد برادر شیخ عبدالله بود و سید مشعشع سید ایوب برادری کوچک
بود شیخ حسن نام که بشجاعت و مردانگی مشهور و معروف بود و هیچکس در هنگام حرب طاقت
مقاومت او نداشت برادران او بوجود شجاعت او دقیقه ای خالی نبودند و در تدبیر امر لشکر رای او

در روزگار خود هم

عمل می‌نمودند والحق این سه برادر بی‌نظیر و عشیره و اقوام ایشان و مردم شوشتر در قبول توجه
ایشان اهتمام می‌نمودند **مترجم گوید** از کلام جد علامه در تذکره چنانچه ذکر شد
و کلام برادر در کتاب مجالس المؤمنین و سایر کتب مصنف در ان باب استفاده می‌شود در شیخ حسین
پسر خواجه حسین شوشتری و برادر شیخ عبدالله قاضی و شیخ محمد که بید الله وله بجه و انکه مصنف
او را برادر سید علی و سید ایوب ذکر کرده محض اشتباه است مگر انکه بگوییم که مراد
مصنف از برادری اتفاق در رای و نصیحت و غمخواری باشد اما بعض الفاظ کلام مصنف
ازین حمل و تاویل ابا ظاهر دارد چنانچه بر ناظران کلام پوشیده نیست و ممکن است که
این اشتباه و غلط از کاتب همین نسخه که در نظر است بهم رسیده و از روی ان ترجمه نموده واقع شده باشد
چه ان نسخه بغایه پر غلط است و در ان تصحیفات بسیار واقع شده و نسخه دیگر که با ان مقابله شود
وجود ندارد اگرچه اسناد این غلط بکاتب با انکه عبارت عربی مصنف این است و کان
للسادة النجباء اعنی علی و ایوب اخ صغیر اصغر منهم سنا یسمی شیخ حسین
قدری مستبعد می‌نماید و همچنین عبارتی که بعد از عبارت مذکور است صریح است در برادری ایشان
تمام شد سخن مترجم در ایام سادات نجباء کرام و ملوک اکاسره عظام و سلاطین ذوی الاحترام
اعنی سید علی و سید ایوب و شیخ حسن افتاب علم و سلطنت کبرا از شرق
سلاله دودمان علیه و دوحه مبارکه صفویه طلوع نمود پس بعضی از ارباب غرض بعرض شاه اسمعیل
صفوی رسانیدند که این سادات با شما اعلام عم خود غالی‌اند و چون پادشاه از فتح بغداد در صحبت نمود
بتحریک امیر حاجی محمد و شیخ محمد رغاشی که معلم زاده اولاد سید محمد بن فلاح بودند متوجه بلده
حویزه شدند چون سید علی و سید ایوب نهضت موکب اقدس را باعتقاد شنیدند لشکر خود را
جمع کرده باستقبال پادشاه بعزم حرب نهضت نمودند پیش از انکه تا فریقین عریضه نوشتند مشتمل بر انچه
انچه از غلو و عقیده ما از ارباب غرض بعرض پادشاه رسیده محض کذب و افتراست که

که معاندان ما را بان متهم داشته‌اند و الحمدلله ما تابع سنت حضرت پیغمبر و وصی او علی بن
ابی طالب و ائمه اطهار صلوات الله علیهم هستیم پادشاه که بمضمون عریضه ایشان اطلاع
یافت جوابی در کمال ملاطفت بایشان نوشته بمقداری از تحف و هدایای نفیسه برای ایشان
فرستاد چون مکتوب پادشاه و هدیه او بایشان رسید ایشان نیز از اسباب و هدایای بر سبیل پیشکش مرکاه
عالم پناه فرستادند و خود نیز بسبب اتفاق در نسب و اشتراک در تشیع و حسب تعقیب
پیشکش بخدمت پیوستند و چون غلو و الحاد ایشان در خاطر اشرف قرار گرفته بود هر دو برادر بقتل
رسیدند و قتل ایشان در سال نهصد و بیست و چهار بود و تتمه احوال سید علی و سید ایوب بعد از ان
مذکور خواهد شد **مترجم گوید** کلام مصنف با کلام جد علامه در تذکره منافات دارد
زیرا که انچه در تذکره ذکر شده این است که در سال نهصد و چهار ده شاه اسمعیل بعراق عرب امد
و سلطنت فیاض مذکور با اتفاق برادر خود سید ایوب و سایر سادات مشعشع بسبب اتفاق در نسب و حسب
و مذهب با او پیوستند و در وقت یورش بغداد بتحریک میر حاجی محمد رغاشی که معلم زاده اولاد
سید محمد بود ایشان را بقتل نمود و چون بحویزه امد سید فیاض بن سلطان محسن لشکر کشید
در مقام مدافعه درامدند تا انکه خود با سپاه بالتمام مقتول گردیدند تمام شد کلام تذکره و بر همان
سیاق است کلام صاحب مجالس المؤمنین که گفته است و چون افتاب دولت عظمی و سلطنت
کبری از شرق دودمان سلسله علیه صفویه ظهور نمود بعضی از ارباب غرض بمسامع جاه و جلال
حضرت پادشاه غفران پناه رسانیدند که ایشان یعنی علی و ایوب با شیخ عم خود غالی‌اند
در وقت یورش بغداد بتحریک میر حاجی محمد و شیخ محمد رغاشی که معلم زاده اولاد سید محمد بودند
بر القلب نهضت نمودند و سید علی بمقتضای مشارکت در تشیع بخدمت پیوست و ازین
غلو و الحاد ان طایفه در خاطر اشرف قرار یافته بود هر دو برادر با جمعی از ان طایفه در سنه اربع و عشرین
و تسع مائه مقتول شدند و حویزه و دزفول و شوشتر و سایر الکای خوزستان بتصرف اولیای دولت در امد

و شیخ محمد هم

و قریب الکلام هر در این فاصل در تاریخ حبیب السیر مذکور است که بر طلوع آفتاب شجاع
اصحاب فضل و هنر فروغ [illegible] نور گستر خواهد برد که جماعتی از اطراف جزیره که ایشان را
مشعشع گویند بالوهیت حضرت شاه ولایت علیه السلام والتحیه قائلند چنان استماع
افتاد که بعد از مبادرت بعبارتی که معهود القوم است ایشان را کیفیتی طاری میشود که
در ان حالت تیر و تیغ بر بدن ایشان تاثیر نمیکند چنانچه قبضه شمشیر در زمین فرو برده و شکم
بر نوک شمشیر قوت میکنند و لفظ علی اسم بر زبان میرانند تا ان شمشیر هنگام خم میشود
یا میشکند و در اکثر اوقات حاکم ان طایفه یکی از سادات مشعشع بود و در اوایل طلوع آفتاب
دولت شاهی از مطلع تایید الهی سلطان محسن بر ایشان حاکم بود و درین ایام که فتح بغداد
روی نمود بمسامع جاه و جلال رسید که سلطان محسن بنده هر موجود ممکن بعالم فنا شتافته
و مشعشعیان انوار رایات بر وجنات احوال پسرش تافته قوم مشعشع حالا بالوهیت سلطان فیاض
اعتراف نموده و رقم نسخ بر احکام شریعت غرا کشیده بادیه ضلالت فیاض که از فیض عنایت
حضرت عزت بی بهره است می پیمایند بنابراین دفع [illegible] بر ذمه پادشاه
ظفرقرین واجب نموده از دار السلام بغداد اعلام هدایت اعلام بجانب جزیره [illegible]
کوران آوان جزیره دار الملک حکام مشعشع بود **نظم** روان گشت شاه فلک مرتبه
خدیو جهانگیر جم کوکبه • روان در رکابش کهان و مهان • جنیبت کش لشکرش [illegible] جهان
[illegible] • در اثنای راه بمسامع نواب [illegible] رسید که حاکم لرستان ملک رستم بسلوک طریق
ظلم و ستم اقدام مینماید • از توجه سایه علم ظفر شیم استکشاف نموده ابواب فرمانبری بر
روزگار خود نبسته بود • فرمان واجب الاذعان نفاذ یافته • امیر [illegible] و پیرام بیگ
قرامانلو و حسین بیگ با قرب ده هزار سوار از سپاه رستم آثار بجهت دفع ملک رستم عازم [illegible]
گشتند و موکب منصور بدستور متوجه دار الملک مشعشع گردیدند چون [illegible] بحویزه رسید سلطان فیاض

فیاض با لشکری که بنوک سنان سندان که از مغفر مهر از فرق سپهر ربودندی و به پیکان
خدنگ خار [illegible] خون از شریان شیران بیشه مصاف کشودندی از شهر بیرون آمده
مستعد قتال و جدال [illegible] پادشاه والا نژاد بعد از وصول معسکر [illegible] حوالی دشمنان
بد اختر میمنه و میسره را بافراد وجود امرای کشورگشای دین جلادت نما [illegible] رستم نژادی رزم آزمایی
آراسته مستحکم گردانید و از برق خورشید بیرق از مطلع قلب طالع گشته در اطراف
و جوانب موکب ظفر مناقب از صفوف شجعان فیروزی [illegible] حقیقت کانهم بنیان مرصوص
بظهور انجامید الغرض از هر طرف اصحاب جرات [illegible] از جای برانگیخته
در عرصه [illegible] تاخت آوردند و [illegible] تیغ آتشبار نقش رحم از لوح خاطر شسته خاک معرکه را
با خون برآمیختند لب شمشیر [illegible] بتقبیل [illegible] جوانان [illegible] کام دل
حاصل میکرد و پیکان آتش فشان در سینه و پهلوی دلیران نشسته شرط دلنوازی بجا می آورد
نظم خدنگ بلا فتنه انگیز شد • سنان [illegible] تیز خونریز شد • ز خون یلان گشت سیر آب خاک
چه بحری که آتش بود لاله رنگ • در آن [illegible] خونین [illegible] • [illegible] گشته همچون حباب
در آن روز از وقتی که فضای معرکه سپهر بانوار تیغ زرنگار خسرو [illegible] سیاره [illegible]
پذیرفت تا زمانی که اطراف افق از خون کشتگان عکس لعل و مرجان گرفت در آن
میدان [illegible] از جانبین لوازم خونریزش و شرایط کشش و کوشش بجای آورده و در آخر
روز که هنگام شعله اقبال قوم بود غازیان عظام و حامیان حوزه اسلام بهیات اجتماع
جام خون آشام از نیام کشیده بر ارباب ظلام تاختند • [illegible] دولت پادشاه
اسلام کام سعی و اجتهاد بتقدیم رسانیدند • فیاض را با بسیاری از سپاه بر خاک هلاک
انداختند **رباعی** دشمن که کشید لشکر شاهی [illegible] • با شیهه زمین ز خون او یابد رنگ • روبهچه
حریف پنجه شیر • نخجیر چه سان زید بمیدان پلنگ • در آن نماز دیگر [illegible] فتح و ظفر در نظر پادشاه

دین پرور جلوه‌گر شده نوای فرح افزای فایدنا الذین امنوا علی عدوهم فاصبحوا
ظاهرین بسمع جاه و جلال سید و بقیة السیف لشکر مشعشع کانهم حمر مستنفرة
فرت من قسورة پشت ادبار بر معرکه فرار کرده اموال ایشان غنیمت غازیان گردید
و شاه عالم پناه به تیسیر این فتح نمایان لوازم محامد الهی تقدیم رسانیده و ایالت حویزه
بیکی از امرای معتمد قرین تفویض ساخت تا اینجا کلام مؤلف حبیب السیر و اخر سخن اکنون بر گردیم
بترجمه کلام مصنف اگر کسی مخالفین را خلل به حوزه شدند و دولت مهدیه مشعشعین منتقض
شد و جمیع ممالک از دست ایشان بیرون رفت نه تستر و محقات و خورستان و متعلقات
و اهل جزایر در زمین خود متصرف شدند و قوم منتفق بصره و لحف و توابع انها را مالک گردیدند
و این احوال مدتها بر طول کشیده تا آنکه بعد از مدتهای دراز حکومت مشعشعین بازهم بسید
و مخالفان منکوب گشته ذل کردیم و بیان آن بعد ازین در مقام خود ذکر خواهد شد پس سید بدران بن
سید فلاح بن سید محسن در سال نهصد و بیست خروج نموده متظاهر گردید و او مردی با هیبت
و صلابت و شجاع بود اما از زین و طبعی سخی داشت و بصفت راستی و درستی و کرامت معروف
و در درستی و وفا ثابت قدم و معروف بود از صولت و هیبت او نقل کرده اند که در بعض اسفار
که خود با لشکر بجنگ ناحیه غرب میرفتند و او را عادت این بود که در سفرها بر استر سوار میشد
و اول کسی از سادات مشعشعین بود که سوار استر شد اتفاقا روزی که در آن سرزمین منزل بیج
راه میرفتند سید از لشکر جدا شد و تنها راه میرفت که لشکر او را ندیدند جمعی شبان
دید که گوسفندان ایشان در صحرا الکباب منتشر و ایشان و جلیه ایشان متفرق بودند یکی از شبانان
گفت تعجب است که چگونه شما را این سرزمین پر اهوال و خوف خاطر جمع کرده گوسفندان را در صحرا
متفرق ساخته اید شبان گفت حال تعجب تر است که ام شخص از نو رسیده و یکی بر روی از اسمان

که از کجا بیا آمده

اشاکه یا از زمین بیرون آمده مگر آوازه سلطان بدران را نشنیده که پادشاه صاحب قبه ارد و شمشیر است

بیشه شجاعت و دلاوری است بزرگ و پیشوای ما و در حادثات پناه ما است و اشعار
چند بزبان عربیه در مدح سلطان بر زبان جاری نمود سلطان بدران باو گفت ای بدوی
مدح کردی و اغراق گفتی شبان گفت بلکه در مدح او تقصیر و اختصار نمودم و اگر
بعضی خصال او را بگویم هر آینه ترا کافی است پس فقرات دیگر از ستایش سلطان گفت سلطان
باو گفت منزه است خدا که از عیب خالی است اما چیزی از عیوب او بیان میکنی شبان گفت
راست گفتی هر چند از عیوب بری است لیکن و دولت و وقار او در هر که در سه خصلت
ناقص است اول آنکه از لشکر خود جدا از راه میرود و سوار استر میشود و این طریقه حزم و احتیاط
نیست دوم آنکه پسران امرد صاحب جمال را در مجلس خود خدمت میفرماید و این منافی
وقار و تمکین است سوم آنکه شراب میخورد و این موجب ضرر دین و دنیای او است
و بغیر ازین سه خصلت همه اخلاق او پسندیده اند سلطان بدران گفت اما خصلت
اول پس بعد ازین ساعت انها را ترک نمود و اما خصلت سیوم پس ترک آن نخواهد کرد
آن شخص دریافت نمود که این مرد سلطان بدران است فورا مبهوت و مضطرب شده
و از استیلای خوف نگاه بسلطان میکرد و جان بجان آفرین تسلیم نموده از اثر افتاد
سلطان بدران در سماکنا السایه تا لشکر بدو ملحق شدند پس امر کرد که او را غسل داده
کفن کرفتند و دفن کردند و از تمکین و ثبات قدم حکایت کرده اند که روزی در حویزه در خانه
خود بمجلس نشسته جمعی خبر آوردند که لشکری عظیم از جانب سلطان روم متوجه این ناحیه اند
و ببغداد رسیده و از خارج شهر خیمه زده اند و اراده حرکت باین سمت دارند و اولاد آن
با رؤسای مشعشعین که در مجلس بودند گفت میخواهم که نفر از شما برود و از حقیقت امر این لشکر
و وضع و صفات ایشان مشخص نموده خبر از برای من بیاورند دو نفر از اهل مجلس گفتند
ما باین خدمت متعهد و امر سلطان را امتثال میکنیم پس روانه شدند و اسلحه جنگ پوشیده با جمیع خدم

روانه شدند چون بلشکر رسیدند دیدند که لشکر دو مرحله از بغداد طی کرده به مرحله سوم آمده
که میایند باخود گفتند مراد سلطان از فرستادن ما نه همین است که برویم و برگردیم بلکه رای
آنست که صبر کنیم تا لشکر بمنزل برسند و فرود آیند و در حالی که به منزل و فرود آمدن
مشغول‌اند یکی از امرای ایشان را در نظر آورده بقتل رسانیم و جرات و جلادت خود را با
ظاهر سازیم پس با اراده خود عازم شده خود و مراکب و خدم خود را مستعد نمودند و انتظار کشیدند
تا لشکر نزول نمود بخود مشغول شدند پس ایشان نزدیک آمده یکی از پاشایان را دیدند که نشسته
و جمعی از خدمه او در برابر او ایستاده‌اند فی الفور هجوم آورده اسب را بر او راندند و یکی از ایشان نیزه
بسینه او زد که از پشت او بیرون آمد و بهمانجا بخاک هلاک درغلطید و آوازه در میان لشکر
افتاد و سواران بسیار ایشان را تعاقب نمودند و ایشان مردانه جنگ میکردند و میگریختند
چون سردار سپاه معلوم شد که چاره ایشان بجنگ نمیشود یکی از آغایان خود را فرستاد
که لشکر را از محاربه ایشان منع کنند و ایشان را امان داده نزد وزیر برد پس فرستاده وزیر
آمده لشکر را از جنگ باز داشت و بآن چهار نفر رسیده پیغام وزیر و امان او را بایشان
رسانید و گفت که وزیر شما را طلبیده است ایشان بکفالت اطمینان [illegible] و گفتند
اما امان پس بدهیم که بدان بسلامت است از هیچکس نمیترسیم و اما رفتن نزد وزیر پس
منت داریم پس ایشان را بخیمه خود آورد و در آنجا بودند تا آتش جنگ از ایشان تسکین یافت و رفع
شد با همان آغا که ایشان را آورده بود نزد وزیر رفتند وزیر با پاشایان و امرا و اعیان
در مجلس نشسته بودند چون ایشان داخل مجلس شدند سلام کردند و وزیر ایشان را تحیت داده
بمکان لایق نشانید و اظهار ملاطفت نمود پس از ایشان پرسید که شما کیستید و از کجا
می‌آیید و باعث این عمل که از شما صادر شد چه بود ایشان گفتند ما از مشعشعین و از حویزه
میاییم و آمدن ما بامر پادشاه عادل مقتدر صاحب قوه سلطان [illegible] است که چون خبر شما با

۱۳

خبر شما باو رسید بغایت تعجب نموده و ما را امر کرد که تا این خبر را در غایت [illegible]
معلوم کنیم و اگر معلوم شد است که این خبر محقق و درست است کسی غیر از ما از اتباع
و خدمه خود بسفارت [illegible] که میکردند غیر از آنچه ما گفته‌ایم وزیر گفت آیا در اتباع او بهتر از شما
هست گفتند ما از جمله خدمه و از کسانی هستیم که سلطان اشخاص ایشان را
ندیده و اسامی ایشان را نشنیده‌اند وزیر گفت شما از اتباع او در چه مرتبه‌اید گفتند نزد
او صفوف بسیار و الوف بیشمار از خدمه و اعیان هست که از ما بهتر و مرتبه ایشان
بالاتر است بعد از آن وزیر زمانی ساکت شده باز با شخصی که ایشان را آورده بود گفت
ایشان را بخیمه خود برد در نهایت عزت و احترام مهمانداری کن و وقتی دیگر بار ایشان را
باور چنان کردند روز دیگر ایشان را طلبیده و امر کرد تا بهر یک از ایشان خلعت نفیسه
و اسبی از اجواد خیل با زین و لباس و مبلغی زر دادند باز روز دیگر ایشان را طلبیده
بایشان گفت که میتوانید که میانه ما و برادران طرح صلح اندازید ایشان گفتند امور را
مطیع و منقادیم لیکن احسان و مروت وزیر که نسبت بما فرموده با همه اقتضای [illegible]
و اجتناب از خیانت و غش اگر گوییم که اصلاح میکنیم دروغ گفته‌ایم زیرا که ما در حضرت سلطان
آن عرضه و مرتبه را نداریم که عرض مطلبی در حضور او نماییم و باو نمیرسیم و با او شفاهاً تکلم نمیتوانیم
لکن کیفیت [illegible] فرمان وزیر را در خدمت وزیر عرض میکنیم اگر رای وزیر بآن قرار گیرد طرح
صلح بسهولت میسر میشود و وزیر بقبول و عدم آن مختار است وزیر گفت آن کدام است گفتند
یکی از اغوات خود را با هدایا و تحفها که قابل و لایق آن دربار باشد با اتفاق ما که بدست او تقرب
نامه فرستاده شما را مقرون ساخته و [illegible] و الا برسانیم و حقیقت حال را که بدست ایشان عرض
کنیم و یقین داریم که مروت و حلم و مرحمت سلطان ما مقتضی است که عذر شما را بقبول
شما بپذیرد وزیر این کلام را پسندیده انعام بسیار بایشان داد و همان لحظه یکی از اغوات

و تحفه بسیار و تحفه‌های گران بها با ایشان فرستاد پس ایشان فرستاده وزیر را که جهت
سلطان آورده بودند در وقتی مناسب بمجلس او رسانیدند سلطان هدایای او را قبول
نمود و ایشان را نوازش فرموده عذر ایشان را بالعفو مقرون داشت و فرموده که چون
که این خدمت را بتقدیم رسانیده بودند باعزاز و احترام و عطیه و انعام بسیار محظوظ
گردانید و اگر نه این بود که عهد او مقارن حالت صفویه و ترکمان و سلطنت پادشاهان عثمانیه
بود هر آینه بعض ممالک مثل شوشتر و اشباه آن از حویزه بتصرف او در آمدی و بزیر نشستند با جمع
انقیاد منتقل میشد وفات او در سال نهصد و چهل واشت بود **مترجم گوید** از کلام
صاحب مجالس المؤمنین و کتب دیگر مستفاد میشود که بعد از سلطان فیاض سید فلاح بن
سید محسن بعد از نهضت پادشاه دین پناه از شوشتر بجانب فارس خروج نموده حویزه را در
تصرف آورده تحفه‌های لایق بدرگاه جهان پناه شاهی فرستاده ولایت حویزه را از دیوان
سلطانی باو مفوض داشتند و سید بدران پسر او که در شجاعت یگانه روزگار بود پس از پدر
قایم مقام گردید و او امر و نواهی درگاه شاهی را مطیع و منقاد بود و عجب است که در کلام
مصنف اشاره بایالت و ریاست سید فلاح ایراد نشده تا اینجا سخن مترجم است پس
سید سجاد پسر مولی بدران بحکومت نشست و او مردی حلیم و بردبار و صاحب حلم
و عقل بود و چون در ایام او ممالک ایشان بنحوی که سابقا مذکور شد از تصرف ایشان بیرون
رفته بود روزگار او به تنگی گذشت طوایف بنی لام را که ال غزی اند بغارت شوشتر
تحریک مینمود و منازل الطوایف بجانب مغرب حویزه داد و ایشان بتحریک او بسر زمین
خوزستان میتاختند و بسبب آن از آن نهب و غارت هیچ فایده عاید نشد و بعد از این
مجملی از احوال سید سجاد را در محل خود ذکر خواهیم نمود در سال نهصد و نود و [illegible] از سرای عاریت
ارتحال و به دار آخرت انتقال نمود **مترجم گوید** احوال مولی سجاد در کتاب مجالس المؤمنین باین طور

باین نحو مذکور است که مولی سجاد بن بدران حاکم حویزه و سایر عربستان است
و از مخالفت فرمان همایون بنهایت هراسان است و لیکن بروش آل سلاطین که
تابع وآل روم اند حال او شوشتر و دزفول را بجبر و رشوت در تصرف ضعف آنچه بدیوان اعلا
میفرستند از عجزه میبرند **تتمه** و ذکر میکنیم مجملا از احوال خاندان مهدی یعنی سید محمد بن فلاح
مرموی بفضل و خصال حمیده و افعال مرضیه و کرامات مشهوره و شجاعتهای ماثوره
ایشان و اهل عصر ایشان را **اما حویزه** پس قبل از ایشان مقر حکومت نبود بلکه مرغزار مینی بود
نیزاری که طایفه معدان یعنی وال غزی یعنی بنی لام در آنجا مینشستند و نزدیکترین بلاد
آن قصریه است که از توابع اهواز است و قصریه هر چند بسبب شکست بند خرابه
شده خراب بود لیکن نهری که الحال موجود است سید عبدالله بن لغمه بعد از وفات مرحوم
سید حیدر خان بن مرحوم سید علیخان از کنار گرفته برای آن احداث نموده آنجا را آباد کرد
و هنوز معمور است و این اول نهری است که بعد از نهر خواجه و نهر سید عبدالله احداث شد و اول

بنای حویزه

کسی که بنای قلعه و ضیاع در حویزه نمود سید محسن مذکور بود که بسلطان محسن ملقب بود و ابتدا شهر
حویزه را که اکنون موجود و معمور است ساخت و ضابطه در آنجا نشانید و سپاه خود را از اعراب
بنی [illegible] قبیله و حیوان بنواحی آن کوچانید بعد از آن ساختن قلعه گرد گرد داشته چهل هزار نفر
از لشکر خود بسمت قبله و شرق آن نشانید و برای ایشان وظایف و مستمری قرار داد
و ایشان نیز از جماعت [illegible] کربلا بودند پس حصاری محکم بدور ایشان قرار داده شهری مضبوط
شد بعد از آن قلعه شوشتر را تعمیر کرد زیرا که شوشتر در آن اوقات خراب بود پس جمعی از عرب
و ضابطه خود را در آن نشانید بعد از آن قلعه در کنار رودخانه کرخه بنا نمود در مقابل صحرا
کال لهد و مولی علی برادر ایوب که اکثر اولاد ذکور سید محسن بودند در آن قلعه نشستند و از قوت
شخصی از فرس حاکم شوشتر [illegible] پس از راه خدعه و مکر اظهار دوستی با علی و ایوب نموده با لشکر خود

بیهانه تکاسر بیرون امدند بسر زمین زو به رسید سید علی و سید ایوب نیز منهزم
تکاسر بیرون امده دمنیه اهشند که اراده فرسی حلیت چون بهمه ظفر رسیدند فرنجی
ایشان را بقتل رسانیده و در همانجا دفن شدند و اهل آن سرزمین بعد از ایوب مشهور است
پس قلعه قیصریه و سایر قلاع و ضیاع انچه در القرف بود گرفتند و بار رعایا و مساکین انجا
لازمه بدرفتاری معرکه میه اشتند و در نهایت احتیاط و تیقظ بمحافظت قلاع
می پرداختند باین مرتبه که طرف عصر در قلعه را می بستند و صبح میگشودند و مردان انجا را
بقلعه راه نمیدادند بلکه زنان داخل میشدند و بیع و شری مینمودند و مردان ایشان
در خارج قلعه ایستاده انتظار زنان را میکشیدند روزی جمعی از مردان معدان اسلحه
جنک در زیر رخت پنهان کرده بلباس زنها متلبس و با قوم و عشیره خود چنان قرار
دادند که ایشان بقلعه در ایند و شب را ایشان در وقت طلوع صبح بقلعه یورش اورده
ایشان از میان قلعه امداد نموده قلعه را مفتوح سازند پس ایشان با زنها مخلوط شده داخل قلعه
شدند طرف عصر زنها بیرون امده و ایشان در میان قلعه ماندند چون صبح شد با شمشیرها
کشیده بدروازه قلعه امده پاسبانان را بقتل رسانیدند و رفقای ایشان از بیرون نیز
امداد نموده هجوم اوردند و داخل قلعه شده بقتل فرنگیان پرداختند و مجموع ایشان را
کشته اموال و اسباب ایشان را بالتمام تصرف در اوردند و قلعه و برج و حصار انرا
خراب کردند و هنوز خراب است و بقلعه عبید بن دایه مشهور است مترجم گوید در کلام
مصنف سابقا گذشت که قتل علی و ایوب بعد از فوت سید محسن پدر ایشان بوده و در وقتی
که پادشاه غفران پناه در حوالی بغداد بوده با مراد بقتل رسیده اند و این منافات است با انچه
در اینجا ذکر نموده و ظاهرا که انچه اول ذکر نموده صحیح و بیان واقع باشد چنانچه از کتب تواریخ
دیگر ظاهر میشود و ازین مقوله مناقضات در کلام مصنف بسیار واقع شده بعد از ان سید محسن قلعه

قلعه ابو عمر را بنا نمود و حراس و ضباط در میان ان نشانده امرای کربلا را از لشکر خود
در حوالی ان قرار داد و سید محسن او در هر مکانی که قابل تعمیر بود قلعه و مساکن و ذخایر
و خزاین بسیار بود و خود در هر فصلی از فصول سال در یکی از قلاع که مناسب آن فصل بود
بسر میبرد و بعد از انکه از همه ان قلاع و اماکن فارغ شد اراده کرد که شهری وسیع
در نهایت استحکام بنا کند که در وقت احتیاج گنجایش جمیع اموال و ذخایر او داشته باشد
پس قلعه محسنیه را مابین شط فرات و دجله بنا نهاد و اکنون ان قلعه معروف است
منشا این ارث سید محمد پدر سید محسن شمشیران مولی علی و حسن و در تسدید
و تایید ان مولی محسن بود زیرا که مولی محسن مراتب سیاست را مرتب و بحسن سیاست
خاص و عام را با نقیاد و اطاعت در اورد و مملکت را وسیع کرد و هیبت او در قلوب
جای کرد و حکم او مطاع و مقبول و در اعانت محتاجین و فریادرسی ملهوفین نهایت اهتمام
مبذول میداشت و بصحبت علما و ارباب کمال رغبت بسیار داشت و همواره همت
بامور عظیمه میگماشت و توفیق بنا نمود و معادن او بود و ممالک شوشتر و دزفول و بصره
و لحسا و متعلقات ان تا نزدیک شمال انها تا دریا و دورق و متعلقات ان و رامهرمز و بهبهان
و در هر شتر و نیز توابعات و شط بنی تمیم و دشت شتا و دشت لیرادی و جمیع متعلقات انکه نحو
و بنادر انها تا حدود فارس و از سمت کوهستان و لرستان پشتکوه و پیش کوه و سیمره
و کرمانشاه و ایل و حشام انها تا حدود شام و از طرف قبله تا ولایات نجد و نواحی حرمین
و جبل شمر همه بلا معارض تصرف او بودند زمان حکومت او پنجاه سال بود نوادر و وقایع
بسیار در عصر او واقع شد کیفیت نشست و برخواست و سواری او بدستور ملوک بود
و در وضع مجلس و خلوت و طعام خوردن و خدم و حشم سلوک پادشاهان بالاستقلال رفتار مینمود
در حال سواری دوازده اسب نجیب با زین و الجام مرصع از طلا و جواهر گران بها پیش روی او میکشیدند

اواخر ایام او ابتدای ظهور طایفهٔ مشعشع بود که در ناحیه بصره ظهور نمودند بزرگ ایشان
دران زمان یحیی بن محمد عمی بود و یحیی اصلا از اکابر آل غزی بود و ایشان اکابر
مشایخ مشعشع اند پس یحیی بصره را بتصرف در آورد و داخل آن شد چون این خبر
بسلطان محسن رسید لشکری فراهم آورده بحرب یحیی رفت یحیی نیز با جماعت خود
در مقابل او بیرون آمده سلطان محسن کسی نزد او فرستاده پیغام داد که مطلوب از هر دو لشکر
منم و تو پس چرا خون مسلمانان بناحق ریخته شود بهتر آنست که فردا من و تو از لشکر بیرون
بیاییم و با هم اقدام بمحاربه نموده هر کدام غالب آییم ریاست مملکت در اختیار کنیم یحیی
این سخن قبول نموده فردا هر دو ایشان سواره بیرون آمدند پس یحیی سبقت نموده نیزه
بسلطان محسن انداخت و طعن آورد کرده سلطان محسن بیک طعن نیزه کمر او را شکست
هلاک انداخت و بخیمه خود برگردید پس محمد پسر یحیی که نایب بود سوار الاغ و کنیزی زمام الاغ
میکشید وی می آورد تا بخیمه سلطان محسن رسید و عوض پسر را از سلطان طلب نموده سلطان
هزار تومان باو بخشید و بوکیل خود که در بصره بود مقرر فرمود که همه روزه وجهی معین
نزد او هر روزه او بدهد و اسبی که خود بران سوار بود و زرهی که در جنگ پوشیده بود
به پسر یحیی عطا فرمود و پسر یحیی در آن اوقات طفل بود و هنوز آن زره نزد ایشان موجود
و نام آن محسن است و در ایام سلطان محسن شخصی از بنی تمیم که او را امیر عبد علی میگفتند با یک فوج
از اقارب و خدمهٔ او بخدمت سلطان آمدند سلطان امیر را احترام نموده در قیصریه جا
داد و ادرار اسب اصطبل بر کارخانه دورق را باو بخشید که مداخل آن مجرا از وضع اخراجات
اصطبل با انعام امیر مخصوص باشد و از آنجهت شهر دورق را بلد آل کثیر میگویند و اهال نیز
باین نام معروف است و از ثقات علو همت امیر عبد علی نقل کرده اند که روزی در مجلس سلطان
نشسته بود شنید که سلطان میفرمود تعریف اسب و خوبی او اینست که هر گاه صد سوار بنحو مهمان

مهمان او شوند ایشان را احسن وجهی مهمانداری کند امیر با شخصی که در پهلوی او
نشسته بود بترکی گفت که آنچه سلطان میفرماید در این سرزمین غریب مشکل است
سلطان سخن او را شنیده هیچ نگفت چون امیر بمنزل خود برگردید سلطان نیز خود
سید برکه را امر کرد که چهارصد سوار برداشته بیخبر بمنزل امیر در قیصریه بروند و مهمان
او شوند و مقرر داشت که توبره و علف برای اسبان بر ندارند پس سید برکه با چهارصد سوار
متوجه خانه امیر شده نزدیک بغروب آفتاب در قیصریه رسیدند و بخانه امیر فرود آمدند امیر
مراسم ضیافت و لوازم مهمانداری و محبت را بنحوی که لایق و شایستهٔ ایشان بود بجا آورده
مقداری سیاه خیمه پاره کرده و توبره درست کردند خیمهها را هم بریدند و علف نمودند تمام
در وقت متعارف زیاده از صد احتیاج داردن در کمال تکلف و تانق آوردند و اسباب
ضروریه برای هر یک از سواران ترتیب داده شب را بآنجا بسر بردند و صباح انزد او
بهار اطعمه گوناگون و انواع و الوان نعمت فراوان گسترانید بعد از صرف ناشتا سوار شده
بخدمت سلطان آمدند و آنچه دیده بودند عرض کردند سلطان بعزت و اکرام او افزود و
در آن وقت دورق را باو عطا فرمود پس امیر بدورق آمد و عمارات عالیه
در آنجا بنا نموده تا آنکه سلطان محسن بجوار رحمت ایزدی پیوست و نزاع و اختلاف در میان
حکام عربستان بهم رسید پس امیر عبد علی با اهل و اقارب خود بدورق رفته و اقوام
و عشیره و خدمهٔ او که در حویزه بودند باو پیوستند و در امر خود استقلال بهم رسانیده حصار دورق
ساخت و در زمان سید سجاد که حکام خاندان مهدی غالب آمد از اتفاقات آنکه سید سجاد
از برادر خود سید مطلب و برادران دیگران شده روگردان شد پس مطلب نزد
امیر بدورق رفت و امیر نهایت محبت و مراعات معموله داشته لوازم ضیافت بظهور رسانید
و سید در آنجا توقف نمود تا آنکه دختری از خویشان خود در آنجا بحبالهٔ خود در آورد و امیر بمحبت افزای

در بهبوت و زمام امر و اختیار بقبضه پسرش میرزا علی رسید پس امر عربستان اختلال بهم رسانید
و امرای کربلا و توابع آن در کمال آزار بر سید سجاد شوریده و بزرگ ایشان امیر برکه اظهار
مخالفت نمود و باین سبب بزرگان نیس و توابع آنجا نیز طبل طغیان کوفته در حوزه از جادهٔ
اطاعت بیرون رفتند و باین جهت حال سید سجاد ضعیف شد و اختیار ممالک از دست
او بیرون رفت پس امیر برکه بعزم تسخیر قلعه محسنیه حرکت نمود و سبب تسمیه آن قلعه
بمحسنیه اینست که بانی و مؤسس آن سلطان محسن مذکور بود و چون داعیه سلطنت داشت
از ابنا نمود تا ملوک بر داعیه و قصد او واقف شوند زیرا که بنای آن در دولت عثمانیه
و سلطنت صفویه بود و اکنون آن قلعه شهرت و نهایت آبادی چون آن اساس خیلی دراز
بسیار محکم بود و از های آن آویخت و الله هزار نفر سپاهی در اطراف حصار و بروج آن
نشینند و وسط از اکه اهالی ولایت است خالی گذاشت و شرح اجتماع مردم آن با آن قلعه
بعد ازین ذکر میکنیم و چون بر سید سجاد محقق شد که امیر برکه بعزم قلعه محسنیه حرکت نموده
و از میرزا علی تمیمی حاکم دورق امداد طلبیده میرزا علی با امداد او آمده است نامه از کمال
ملاطفت ببرادر خود سید مطلب و دیگر برادران نوشت و ایشان را تاکید تمام در زود خود
طلبیده ایشان بعد از حرکت میرزا علی از دورق بفاصله سه روز از دورق بیرون آمدند
پس امیر برکه بموضعی از سمت قبله قلعه محسنیه که آنرا رمله گویند و مسافه آنجا تا قلعه زیاده
از یک فرسخ نبود رسید سید سجاد نیز حرکت نموده بعزم مقابله و مقاتله بجانب رمله بیرون آمد
و امرای نیس او را موافقت نکردند و منتظر بودند تا بر سید چه واقع شود و امر او یکجا نماند
پس سید که تابعین خود را اندک دید یک فرسخ را بمدت چهل روز طی کرد و هنوز
این قسم راه رفتن مثل در اعراب است که میگویند سیرة السجاد یعنی راه رفتن سجاد
و درین بین میرزا علی با سپاه خود بلشکر امیر برکه ملحق شد و قوت و شوکت امیر بسیار زیاد

زیاد گردید. و بعد از رسیدن میرزا علی سید مطلب و برادران او با خدم و حشم بسید سجاد
پیوستند. و سید سجاد از قدوم ایشان نهایت شعف و انبساط را بهم رسانیده آمادهٔ
حرب شد. پس در قلعه مقابل لشکر امیر برکه آمده و بمحاربه اقدام نمودند. و سه روز صبح و عصر
جنگ میکردند و طوایف کربلا که از لشکر امیر برکه بودند غالب می آمدند تا آنکه روز چهارم
سید مطلب از آن جانب و میرزا علی از آن طرف سبب فتح غالب گردیدند لیکن از حد بکر خبر
نداشتند چون لشکر امیر برکه با میرزا علی بمیدان در آمدند و بکارزار مشغول شدند میرزا علی
از اسب در غلطید و بر زمین افتاد لشکر سید سجاد او را دستگیر کرده نزد سید سجاد بردند و
سید همان ساعت امر کرد تا سر او را بریدند پس لشکر امیر برکه از تمیمی و کربلا منهزم گردیدند و
خیام ایشان بغارت رفت و چون سید مطلب بدید است که سید سجاد میرزا علی را زنده
نخواهد گذاشت بشتاب آمد که التماس رخصی او را از سید نماید در حالیکه بدوید نیمساعد
پای او بر سر بریده میرزا علی خورده بلغزید و از پا افتاد پس برخاست و بتعجیل تمام خود را بسجاد
رسانید و در مقام شفاعت و التماس میرزا برآمد سید سجاد با دگفت سری که پای تو
بان خورد سر میرزا علی است پس سید سجاد بعد ازین واقعه قوی حال گردیده امر او عظیم شد
و جماعت نیس که از تابعیت او بیرون رفته بودند بفرمان او در آمدند و سید مطلب و تبعه
او را بانعام فراوان و عطایا و صلات متکاثره بهره مند کرده ایشان بدورق معاودت
نمودند بعد از مدتی که در دورق بودند میان ایشان و بنی تمیم دشمنی بهم رسیده و رؤسای
بنی تمیم عزم کردند که سید مطلب و قبیله او را از دورق بیرون کنند چون این امر رایج
ایشان نبود با خود اندیشه کردند که در اول صبح در خارج شهر صدا انداختند که غارتگران
کرنفند و حیوان شهر را بغارت بردند پس لشکر بنی تمیم که بر حقیقت حال واقف نشدند
بیرون خواهند رفت و سادات نیز ایشان را موافقت خواهند نمود چون از شهر بیرون رفتند

دروازه از روی ایشان ببندند و اهل و عیال سادات را بعقب ایشان نفرستند
و سواران بنی تمیم را بشهر داخل نمایند پس چون ایشان باین رای اتفاق نمودند و در آخر
شب اینخبر بسادات رسید و بقصد ایشان و مکر اطلاع یافتند چون صبح شد
و از دروازه غارت در صحرا افتاد لشکر بنی تمیم که از تدبیر رؤسای خود مطلع نبودند از شهر
بیرون رفتند سادات نیز با خیل و حشم سوار شده بر در دروازه ایستادند چون لشکر
بنی تمیم بالکلیه از شهر بیرون رفتند سادات دروازها را بر روی ایشان ببستند و پاسبانان
دروازه را خاطر جمع کرده بمحافظت و نگهبانی امر نمودند و بنو تمیم از صبح تا عصر در بیرون مانده
طالب دخول شهر بودند و سادات ایشان را تمکین نداده تیر بر ایشان می انداختند
چون از راضی شدن مایوس شدند اهل و عیال خود را گرفته متفرق گردیدند جمعی از ایشان
بجزیره رفتند و بعضی بنجد که وطن اصلی ایشان بود بر گردیدند و برخی بسمت [illegible]
در قطای بنی تمیم متوجه شدند و تدبیر ایشان بعکس نتیجه بخشیده مصداق من حفر بئراً لاخیه
وقع فیه بیت هر که چاهی کند براه کسی ۰ راه خود میکند براه کسی ۰ بظهور رسید و چون
سید مطلب در دورق مستقل شد بعضی از ایشان نزد او بر گردیدند و چون سید سجاد
وفات یافت طوایف عرب دیگر با عزم کردند که خاندان مهدوی را از میان بر داشته
ریاست را از ایشان بگیرند و ممالک را میان خود بالمناصفه تقسیم نمایند این امر از ایشان
میسر نشد و باندک زمانی نفاق و شقاق در میان ایشان پیدا شد و طایفه کربلا متحد شدند
که بر ایشان ریاست کنند و بندی جویند و سایر ایشان سر از اطاعت پیچیدند پس رای ایشان
قرار گرفت که سید زنبور را که در دزفول متوطن بود طلبیدند و امر حکومت را باو تفویض نموده
همگی تابع و مطیع او باشند پس او را طلبیده بر خود حاکم نمودند و احوال کربلا اختلال پذیرفت
بسبب آنکه دختر امیر برکه مذکور که امیر طایفه کربلا بود در حباله سید مطلب و مادر سید مبارک ملقب بازرق

سید مبارک ملقب بازرق بود و او را ازرق میگفتند بسبب آنکه کبود چشم بود و
امیر برکه سید مطلب را طلبید که حرکات [illegible] و طلبیدن ایشان سید زنبور را باو گوید
چون مکتوب امیر بسید رسید رای او قرار گرفت که پسر خود سید مبارک را طلبید
و سید مبارک در آن زمان حاکم رامهرمز در شهر شماله‌ان نشسته بود و آن شهر را جعفرآباد
میگویند و نسبت تسمیه آن باین نام آنست که بر تل بسیار بلند ساخته شده و سید در آن
منزل دارد و چنانچه بلغت فرس قدیم بمعنی تل مرتفع است و سبب تشبیه سادات در شجاعت
بشیر آنرا چنانچه شیران گفته شد بسبب آنکه سید مبارک این بود که در ابتدای اشتغال سید مطلب
بدورق سید مبارک بسن جوانی بود و حرکات ناشایسته چند از او بظهور میرسید چون
دزدی و راهزنی که سید مطلب بآنها راضی نبود پس او را از خانه بیرون کرد و قدغن
نمود که نزدیک باو نیاید و غرض او این بود که شاید از افعال شنیعه خود دست بردارد و
در راه صلاح و سداد رود اصلا فایده نبخشید و به اعمال خود اصرار داشت
والد او صلاح او را در آن دید که دختر عم او سید عبد مناف را برای او خواستگاری
کند شاید که امور ناشایسته را ترک کند پس او را نافع نبود چون سید مطلب دید
که بر قبایح و شنایع خود اصرار دارد او را از دورق اخراج نموده پس سید مبارک
بکنار نهر عماره رفت و در آن اوقات جماعت آل غزی در آنجا بودند و طوایف قضول
و باوی بالتمام از ایشان بود و در آن نواحی غیر ایشان کسی معروف نبود و چون
سید مبارک بآن سرزمین و آن طوایف رسید جماعت آل غزی و طوایف ایشان با او
متفق شدند و او باستظهار و اعانت ایشان بمحاربه دشمنان اقدام مینمود اکنون بعض
مغازی و حروب و نبذه از عقل و حلم و صدق او ذکر میشود منقول است که در بعض حروب
شنیدند که قافله در راه رمله هست پس سر راه قافله آمدند که آنرا غارت کنند

هنوز بقافله نرسیده بودند آتشی از دور بنظر ایشان آمد و آن شب شبی بسیار سرد بود
بجانب آتش آمدند چون رسیدند دیدند که یکخانه است و زنی از عرب و یک نفر شبان
در آن جا ساکن اند زن باستقبال ایشان بیرون آمد و ایشان را تحیت گفت و گوسفندی
برای ایشان ذبح کرد و چون خوراکی دیگر نداشت ایشان آنچه از نان و زاد با خود داشتند
بیرون آورده با ذبیحه اعرابیه شام میل نمودند چون خواستند بخوابند زن بیامد و در دست او
توبره بود پس گفت که ام یکی از شما سید مبارک است زیرا که نام او را شنیده بودم ایشان
اشاره بسید مبارک کردند و گفتند اینست پس قدری خاک جمع کرد و توبره را بر روی آنها
گذاشت و بسید گفت سر خود را بعوض بالش بر آن بگذار که غیر این ندارم چون صبح شد
و از منزل آن روانه شدند معلوم شد که قافله که با شطار راه بودند گشته و برخی از ایشان
قبیله دیگر را غارت کرده گوسفند ایشان را آنکه آنچه شد و گاو و الاغ را بردند چون از نهر
دوبرج گذشتند بزرگ سپاه مباشر تقسیم غنایم شد و ابتدا گاوی بسیار خوب برای سید مبارک
جدا کرد و با او داد بعد از آن تمام را قسمت نمود غلامی سیاه از غلامان آل غزی بسید مبارک
گفت من این گاو را از تو میگیرم سید با او گفت من آن را بجبر و قهر نگرفته‌ام بلکه رئیس قوم
بمن داده است و اگر بدیگری سپارد معارضه نمیکردم پس غلام چوبی که در دست داشت
بر سر سید زد که خون از سر او جاری شد و سید بسوای مهربانی و مدارا با آن غلام نکرد پس بدینه
با این حال بود بعد از آن نزد پدر خود سید مطلب رفتند و نزد سید لاوی عم خود وارد شدند عم
او قدم او را [illegible] سید مطلب نوشت سید تاکید و قسم بسیار جواب فرستاد که او را نفرستید
خود بگذارد بیرون کن پس سید مبارک و پسر سید لاوی سید فرج الله از آنجا بیرون رفتند و سه نفر
خادم با ایشان بود نمیدانستند که بکجا بروند پس برای ایشان قرار گرفت که خود را بسلطان [illegible]
بزرگ ایشان برسانند و چون آن زمان اول فصل بهار و سلطان در سرزمین حویزه که بعض [illegible] آنکه

آنکه را مهر مزبودند منزل داشت سید مبارک و سید فرج الله بانجد دو متوجه شده
طرف عصر بود که نزدیک بخیمه‌های سلطان نعلی رسیدند سلطان در میان خیمه بود ایشان را
دید کس فرستاد که ایشان را در خیمه دیگر نشانیدند و ایشان را نطلبید این معنی بر سید مبارک
گران آمد و تا غروب آفتاب در آن خیمه بودند و دیدند که بیست نفر از خدمه سلطان با یراق
و اسلحه نزدیک بخیمه ایشان آمدند و این باعث زیادتی کدورت سید شد
و در شب شام برای ایشان آوردند و سلطان ایشان را بخیمه خود نطلبید سید مبارک
دست بطعام دراز نکرد سید فرج الله پسر عم او او را تکلیف باکل نمود جواب داد
که صداع بمن عارض شده است و رغبت بطعام ندارم چون طعام بردند بیست
نفر دیگر با اسلحه علاوه بیست نفر اول شدند پس سید مبارک اظهار صداع نمود
و میان [illegible] بر رخت خواب رفته خود را بخواب قرار داد و سید فرج الله او را که آنشب
بعد از قدری که از شب گذشت باز برخاست و نشست و در کمال تفکر و تالم بود
سید فرج الله با او گفت گویا امری در نظر داری مرا از اراده خود خبر ده سید مبارک
اراده خود را از او مخفی داشت سید فرج الله الحاح و مبالغه بسیار نموده سید مبارک با او
گفت ترا میگویم اما قسم بده که مرا مانع نشوی سید فرج الله قبول نمود پس سید
با او گفت فردا سلطان برای شکار سوار میشود و ما را خواهد طلبید چون با او برسیم او را
خواهم کشت سید فرج الله با او گفت اختیار داری اما میدانم که ما را استعداد و زیاده از
پنج نفر نیستیم و چون سلطان سوار شود اکثر لشکر او با او سوار میشوند با وجود این چگونه
باین عمل اقدام میکنی کیفیت آن را بمن بگو سید مبارک گفت هر گاه بسلطان رسیدیم
تو با سه نفر خادم پیش برید و من او را بیک ضرب میکشم و بتو میرسم پس شما در پیش و من
از عقب با لشکر جنگ میکنیم و لشکر را متفرق میسازیم چون صبح شد سلطان سوار گردید

و ایشان را طلبید ایشان سوار شده نزد او رفتند و سلام کردند و باتفاق او راه
می‌رفتند سید فرج الله با خود گفت آنچه سید مبارک در شب اراده داشت البته بجا آ
ورد پس در پیش رفت سید مبارک اشاره بامسکو کرد که پیش رو سید فرج الله متحیر شد
اما مخالفت سید مبارک را نجویید پس با سه نفر خدمه از لشکر پیش افتاد که سید مبارک
دست بقبضه شمشیر زده سلطان رو باو کرد و گفت که چه میکنی سید گفت الحال وقت
طلوع آفتاب است و مستحب است که مرد شمشیر نگاه کند و صلوات بر پیغمبر فرستد
پس زمانی دیگر راه رفتند نهری خشک در پیش آمد سلطان داخل نهر شد سید مبارک
شمشیر کشیده بیک ضرب برادر را جدا ساخت و خود را بسید فرج الله رسانیدند
لشکر سه بار رو بایشان کردند هر سه بار مردانه لشکر را شکست داده برگردانیدند
مرتبه چهارم لشکر منهزم شده بجانب اهواز گریختند پس سید مبارک و سید فرج الله بمنازل
ایشان آمده خیمه و اسباب ایشان را غارت کردند و در چغاشیران پناه برده قرار گرفتند
و لشکر افشار رز و خلیفه سلطان برادر سلطان نعمه که در دهشت بود رفتند چون سید مبارک
رعیت زاده او بود محقق شد که لشکر سلطان نعمه رفته اند غنایم و اموال را در چغاشیران گذاشتند
و روانه دورق شده در خانه سید لاوی فرود آمدند سید از ایشان پرسید رفتن شما
برکه بدین شتاب چه بود سید مبارک جواب نگفت و سید فرج الله ماجری را نقل کرد و سید لاوی
نزد برادر خود سید مطلب رفت و سید مناف برادر دیگر خود را نیز طلبیده آنچه از سید فرج الله
پسر خود شنیده بود بایشان گفت ایشان قبول نکردند پس گفت الحال سید مبارک و
سید فرج الله با سه نفر خادم در خانه من اند بار گفته صدق سخن ایشان بر تو معلوم شد
گفت قسم خورده اند و راستی کلام ایشان بر من محقق است و اگر میخواهید ایشان را
بطلبید و بپرسید سید مطلب گفت اما آن شقی یعنی سید مبارک پس قسم خورده ام

خورده ام که او را نه بینم و اما پسر تو پس بیاید پس سید فرج الله آمد و دست اعمام
خود را بوسید آنچه گذشته بود برای ایشان حکایت کرد ایشان این امر را استعظام
نموده واقعه عظیم شمردند زیرا که جمعیت ایشان بسیار و جمعیتی که در دورق است
تاب مقاومت ایشان ندارند و نمیدانستند که این قضیه را چه نحو صورت دهند
پس در این باب با سید فرج الله مشورت کردند سید فرج الله بایشان گفت این
امر سهل است این شخص را که من دیده ام یعنی مبارک و او را تجربه کرده ام و صرامت
و صلابت و سطوت و ثبات او را معلوم کرده ام طلب بکنید و از وی بپرسید سید مطلب
گفت او را باید طلبید پس فرستاده او را آوردند و او در نهایت وقار و تمکین
آمد و از روی تعظیم و اجلال با چشم بزیر انداخته و دیده بالا نکرد و بر دست و پای
پدر افتاد که بوسید و دست عم خود سید مناف را بوسید و در برابر پدر بایستاد [پدر او را امر بنشستن نمود]
کیفیت واقعه را از وی پرسیدند گفت آنچه پسر عم من بشما گفته است گویا چنان باشد
گفتند ما این امر را همچو هستیم اما از دفع شران عجز داریم تو چه میگویی گفت در نهایت
سهولت و آسانی است سید مطلب که این کلام از وی شنید اظهار جزع نموده سید لاوی گفت
صبر کنید تا کیفیت دفع این قضیه را از وی بپرسیم پس با وی گفتند چگونه این واقعه عظمی را
دفع توان کرد گفت من در چغاشیران میروم هرگاه سلطان قبل از من بآنجا رسیده است
او را مانع میشوم و بقتل میرسانم و اگر نیامده است بر سر راه میروم و او را میکشم سید مطلب برادر
گفت قتل او چگونه متصور میشود و حال آنکه لشکر بسیار با او خواهد بود سید مبارک گفت
همینکه بر سپاه نزدیک شدند من با پسر عم خود پیش میرویم که او را ملاقات کنیم و معتمدی
از سواران بدنبال ما بیایند و در رامان تعجیل نکنند و باقی لشکر با تامل و تعقب ما باشند
و چون ما بسلطان رسیدیم او را میکشیم و اگر لشکر او ما را احاطه کنند من با پسر عم خود

با ایشان مقابله و مدافعه میکنیم تا آنکه لشکر ایشان را شکست بدهیم چون این کلام
او شنیدند سید لاوی برادر خود سید مطلب گفت امری واقع شده و قضیه روی
داده است و اگر چنین است که سید مبارک میگوید ما را پروا نیست که هر یک از ایشان
کشته شوند بعد از قلیل وقتی خبر رسید که خلیفه سلطان لشکر و حشم خود را جمع کرده
از دهشت متوجه ورق است مردم از ورق بسید مطلب گفتند آنکه خلیفه سلطان
آمده چه میگوید گفت سید مبارک میرود و کفایت شر او از شما میکند انشاء الله تعالی پس سید مبارک
با سید فرج الله پسر عم خود و ضد ام بعزم حتاشران از ورق آمدند و در میانه نعلی و علی جنا
از سمت رامهرمز لشکر سلطان را ملاقات کردند چون ملاقات فریقین شد سلطان
بر سر تل عالی رفت و ایستاد و سپاه خود را بمحاربه امر کرد و لشکر او فراوان و سپاه سید قلیل
بودند پس سید مبارک لشکر خود را چنانچه به پدر و اعمام گفته بود ترتیب داده خود از طرف
دیگر بر سر تل که سلطان ایستاده بود تاخته نیزه بر سلطان انداخته سینه او را شکافت و از پا
در افتاده هلاک شد و از تل زیر آمده داخل لشکر خود گردید و بنوعی که گفته بود
با لشکر خصم مدافعه میکرد تا ایشان را شکست داد و اسب و اسلحه ایشان را غنیمت آورد
پس خبر فتح خود و شکست افشار را به پدر و اعمام خود فرستاد و خود در حتاشران رفت
و امر او رونق گرفته باستقلال تمام نشست و جماعت بسیاری بر او جمع شدند و ما بین
ربتان و شط بنی تمیم باطاعت و تصرف در آمدند و میانه سید و جماعت افشار این نحو
قرار گرفت که در موسم زمستان که ایل افشار بسر زمین که منزل گرمسیر ایشانست بیایند
بمقداری معین نقد و جنس بسید بدهند و دست تصرف از رامهرمز کوتاه داشته آنچه زراعت
در آنجا میکنند خراج آنها مخصوص سید مبارک و چون در آخر بهار از آنجا کوچ کنند آنجا تمام
بتصرف او باشد بعد از این فتح نمایان سید سجاد مذکور که در حویزه بوده از سید مطلب

خواهش نمود که سید مبارک را از زداد بحویزه بفرستد که شایق لقاء اوست سید مطلب جواب
فرستاد که اختیار مبارک با من نیست لیکن من خواهش شما را باو میرسانم پس سید مبارک
پیغام فرستاد که سید سجاد شوق ملاقات ترا دارد نزد او برو و لیکن نزدیک باو مشو
و در مجلس او منشین و از او حذر کن پس سید مبارک بحویزه رفت چون نزدیک
بشهر رسید کس نزد سید سجاد فرستاد که اگر میخواهی مرا ببینی کنار نهر کال ابا برو
بیا تا همدیگر را ببینیم پس سید سجاد بیرون آمده بکنار آب رسید سید مبارک نیز
بکنار آب آمد پس یکدیگر را ملاقات کردند و نهر ما بین ایشان بود سید سجاد
کس نزد او فرستاد و گفت شمشیری را که سلطان را بآن کشتی و مادیانی را که در آن وقت
سوار بان بودی میخواهم ببینم سید مبارک هر دو آنها را برای او فرستاد اما مادیان
پس کره مادیان سرخ کوچکی بود و شمشیر هیچ مزیتی از سایر شمشیرها نداشت چون سید
آنها را دید گفت سوار این مادیان و قتال کننده باین شمشیر شایسته است که حکومت
از اولاد من خواهد گرفت و بمرتبه رفیعه خواهد رسید و چنان شد که گفته بود و از بعض
اخبار سید مبارک گفته اند که در بعض غزوها که بنواحی بنادر رفته بود و سید خلف برادر
او که در آن وقت جوان و هنوز او را از نور بصر عاری نکرده بود با او بود سید خلف
نقل میکرد که چون غارت بسیاری بدست آمده از سر زمین دشمن گذشتیم و نزدیک
برامهرمز رسیدیم جماعت افشار لشکری فراهم آورده در رامهرمز سر راه بر ما گرفتند
و چون سید مبارک بعضی از سواران را با غنیمت بحتاشران فرستاده اندکی از مردان او
با او مانده بودند افشار فرصت یافته قصد او کردند وقتی سیاهی لشکر ایشان نمایان
شد سید مبارک بخواب بود و کسی جرأت نمیکرد که او را بیدار کند تا آنکه سواران
دشمن نزدیک رسیدند جمعی که با سید بودند مضطرب شده فریاد بر آوردند پس سید از خواب

بیدار شد و گفت این چه غوغاست. سید خلف که بالای برادر ایستاده بود گفت لشکر
بسیار از شهر رامهرمز بر سر ما آمده. پس سید نشست قهوه طلبید سید خلف گفت لشکر ایشان
دشمن نزدیک رسیده بر ما حمله میآورند سید گفت قهوه بیاورند پس قهوه درآوردند
تعجیل نمودند. سواران دشمن بقدر یک تیر تفنگ بر سید نزدیک شدند. از قضا سید زره
پوشید و بر اسب سوار شده صورتش متغیر و موی بر اندام برخواست و خود
بشبهای رد لشکر آورد و با شمشیر کشیده در میان لشکر خصم داخل و از چشم همراهان غایب
شد. و او را ندیدند. مگر در نزدیک شهر که سپاه را شکست داده اسباب ایشان را
غارت میکرد. پس بعد از این واقعه لشکر افشار متعرض او نشدند. و از جمله ثبات قدم
او در محاربات و اقتدار و اقدام او بر مکاره این بود که در یکی از حروب با جمعی که همراه
او بودند و او بزرگ ایشان بود. پیاده میرفتند. روزی در یکی از شبها پنهان شدند
پس جلیشی که در کثرت و مردانگی از ایشان بیشتر و بهتر بودند بر ایشان ریختند اصحاب سید
رو بگریز نهادند داخل رود خانه شدند. و سید بهمانجا که نشسته بود از جای خود حرکت نکرده
تا آنکه دشمنان نزدیک او رسیدند. و یکی از ایشان پیش آمده قصد سید نمود و همچنانکه نشسته
بود شمشیر حواله او کرده هر دو پای او را از زانو قطع کرد. و آن مرد در مقابل او بنشست پس سید
از جا برخواست و رو بجانب دشمن آورده جمعی را از ایشان بقتل رسانید و باقی را منهزم ساخت
از قوت جرأت او بر کوه زدند و به هیچ وجه از آن باب با ایشان سخن نگفت و سرزنش نکرد
و از این قبیل مردی و مردانگی بسیار از او بظهور رسیده بازگوییم بر سر طلبیدن امیر بکر
سید مطلب را بجنگ چنانچه سابقاً مذکور شد. چون نامه امیر بسید مطلب رسید سید مبارک را نزد خود
طلبیده گفت بیرا آمده دست او را بوسید. و در برابر ایستاد سید مطلب نامه امیر بکر را
که خال سید مبارک بود باو داد مطالعه نمود. بعد از مطالعه عرض نمود که امر از والد است سید مطلب

سید مطلب گفت مرا طلبیده اند. و مصلحت در رفتن است تو بعوض من میروی یا من
خود بروم سید مبارک گفت من بعوض شما میروم و شما را راضی خواهم کرد ان شاء الله تعالی
سید مطلب باو گفت که سید ان قصد و اراده من جلبت یا بکریم. سید مبارک گفت
احتیاج بگفتن نیست میدانم سید مطلب باو گفت تو را بخدا سپردم احوال را بفرست که امیر را
بشو پس سید مبارک با خدمه سوار شده روانه گردیدند. و سید مطلب دختر خود سید مبارک را بعقب او
فرستاد. و چون در قلعه ابوعمرو که محل اقامه امیر بکر بود رسیدند. امیر بکر فرمود که تا مکان
در مقابل خانه برای او خالی نمودند و او را در آنجا منزل داد. اما مجتبی که میبایست نشست با او
بجا نیاورد پس سید چند روزی در آنجا بود تا آنکه بکر روز طرف عصر دختر عم او که بعقب او آمده بود
وارد شد. چون بخانه درآمد چشم از سید بست و با او نگاه نکرد و او را از نظر کردن بخود منع
کرد سید مبارک سبب آن را از او پرسید گفت میخواهم نزد پدر و عم خود برگردم و بر تو حلال
نیستم. سید باو گفت مراد تو از این سخنان چیست گفت کسی که بذلت زیر دستی مردم
تن در داده عطیه ایشان را بخواهد من زن او نیستم سید باو گفت شنیدی که برپا کردی
که من آن را میخواستم و انتظار وقت آن را میکشیدم. زن باو گفت تو اهل آن نیستی که بگوئی
کرد. سید گفت مرا تا فردا مهلت بده زن گفت مهلت میدهم بشرط آنکه ترا نبینم
و تو مرا نبینی چون صبح شد سید مبارک بر در خانه خال خود امیر بکر آمد و امیر را طلبید
امیر باو گفت داخل شو که مانعی برای تو نیست گفت میخواهم تو را در اینجا ببینم پس امیر بیرون آمد
و بمجرد بیرون آمدن او سید مبارک شمشیر زد و سر او را جدا کرد و آواز فریاد زنان از قلعه بلند
شد و خبر به بیرون قلعه رفت امراء کربلا و خویشان امیر که در بیرون بودند اسلحه حرب پوشیده
قلعه را محاصره نمودند سید مبارک بکمال اضطراب نزد دختر عم آمد ضعیفه باو گفت مترس و
تشویش بخود راه مده یا پشت با قلعه را خاطر جمع کن و سر بریده امیر را در میان سواران خارج قلعه

بیاید از این فتنه خاموش شود پس سید بگفته دختر عم خود عمل نموده نزد در عزم سپاه
بهم رسید ابا عذر میگفتند دیگر جنگ چه ثمر دارد و اقارب میگفتند سید مبارک
خواهرزاده امیر بعوض اوست پس آنکه داخل قلعه شده‌اند دست سید را بوسیدند
سید بایشان بسیاری از نقد و اسباب از اموال خاص خود بایشان داد و ایشان را خوشنود
کرد و بایشان گفت بقصد سید زنبور حرکت میکنیم و سید زنبور در آن اوقات میان
نیس حویزه بود پس سید مبارک در ظهر همان روز از قلعه حرکت کرد و در عصر از ورود بحویزه
رسید چون این خبر بعلوم سید زنبور رسید خود با قوم بنی بلد مشکوک رفته شد و مشکوک در اراضات
بتصرف اولاد و ... بود و اکثر اوقات در آنجا بسر میبردند و بعضی میگفتند که چهل هزار نفر سپاهی
در آنجا بود و سید زنبور در آخر شب و سید مبارک در اول طلوع آفتاب بآنجا وارد شدند
و چون سید زنبور تاب مقابله سید مبارک را نداشت بلا توقف خود را بدزفول رسانید
و اکثر از لشکر او در راه از او روگردان شده بسید مبارک ملحق شدند و سید مبارک
چند روزی در مشکوک توقف و از آنجا بقلعه شوش آمده مدتی اقامه نمود پس بقصد سید زنبور
حرکت کرده متوجه دزفول شد از اتفاقات آنکه سید مبارک هم این وقایع را از استیلای خود
بر جمیع الحدود و فرار سید زنبور و رفتن خود بعقب او بسید مطلب نوشت چون سید مطلب از آنها
واقف شد و دانست که پسر او بر امر ریاست متمکن شده است رای و صلاح او اقتضا نمود
که خود را بسلطان عجم رساند و در آن اوقات شاه عباس صفوی پادشاه عجم بود پس باین قصد از قر
خود حرکت نموده چون خبر حرکت او بسید زنبور رسید یکی از معتمدان خود را با جمعیتی بر سر راه
او فرستاده او را دستگیر نمودند و نزد سید زنبور آوردند شب بود که نزد سید زنبور رسید
سید با او گفت یکی از دو امر را اختیار کن یا پسر خود را از مملکت و بلاد من بیرون کن یا رهایی
او وقت پسر تو آنچه خواسته باشد بکند و زیاده از آنچه کرده است چه خواهد کرد و سید مطلب

سید مطلب گفت دل خوشدار که من او را از بلاد تو بیرون میکنم و بصدق سخن خود قسم خورد
چون صبح شد و سید مبارک با سپاه نزدیک بشهر دزفول شد دید که سید زنبور لشکری
فراهم آورده از شهر بیرون فرستاده است سید مبارک تعجب کرد که سید زنبور این شوکت
و قوه از کجا بهم رسانیده و جرأت مقابله و حرب از چه رو نموده است در این فکر بود
که ناگاه از لشکر سید زنبور یکنفر سوار بیرون و بجانب سید مبارک آمد چون نزدیک سید
سید مبارک دید که پدر او سید مطلب است فورا خود را از اسب انداخته پای او را بوسید
پس سید مطلب باو گفت باید بمکان خود معاودت کنی سید مبارک گفت برگشتن
ممکن نیست و سبب آمدن او را بدزفول و امر بمعاودت را از او پرسید سید مطلب
بار گفت و گفت چون قسم خورده ام باید برگردی و کسی که یکبار ربا را گرفته باشد بار دیگر
میسر اندکرنیست پس سید مبارک بشوش رفت و سید مطلب نزد سید زنبور برگردید و از آنجا
بدورق رفت و چون سید مبارک رد بمعاودت نمود نصف لشکر او بجانب سید زنبور
میل نموده با و پیوسته شد و سید مبارک بخیر آباد رسیده شب را در آنجا اقامه نمود چون صبح شد
از لشکر خود بغیر از سی و سه نفر از خدمه قدیمی او نزد او نمانده بود چون این حال را مشاهده کرد رفتن
بحویزه و دورق را صلاح خود ندید پس عزم رفتن در میان طوایف آل غزی نموده آل غزی
در آن وقت بدگه عباس بودند سید مبارک را خدمه بعد از شفقت و یاری و تبرک بایشان سپرد
بود نصف شب بطوایف مزبوره رسیدند و بخانه مجلس امرم رفتند مجلس از خانه بیرون
آمد و خود با کنیزان و غلامان ایشان را زدند و بیرون کردند و قدغن نمودند که ایشان
بخانه هیچیک از اعراب نروند پس سید مبارک بر جائی که در آن حوالی بود رفته اقامه نموده چون
سید زنبور شنید که سید مبارک از شط مغرب عبور کرده است میدانست که بحمایت
آل غزی خواهد رفت پس خود و سواران و اعراب از آب عبور نمودند و بعقب او آمدند و اول صبح بود

که بعرب ال غزی رسیدند چون اعراب وصول او را شنیدند از عملی که با سید مبارک نموده
بودند پشیمان شده با خود گفتند که کسی بغیر از او چاره اینواقعه نمیکند البته از تل
نگذشته و دور نرفته است زیرا که تمام صحراها پر از اب بودند پس شیوخ و زنان او تمامی
سر برهنه نزد سید مبارک آمده بزبان عجز و لابه معذرت خواستند و او را بتعجیل تمام
بخانهای خود اوردند و بمحض رسیدن او طلیعه سپاه سید زنبور در ان صحرا پدید امده
پس سید مبارک در پیش روی او و سواران ال غزی از عقب او حمله اورده خود را بسپاه
سید زنبور زدند و بمجرد مقابله صفوف بعنایة الله فتح و نصرت باو کرامت فرموده
سید زنبور شکست یافته خود با سپاه فرار نمودند و سید مبارک ایشان را تعاقب کرده
برهنه میکرد و میکشت تا سواران دشمن از اب گریخته نشدند سید مبارک نیز از اب گذشته
سید زنبور را در نظر داشت و از پی او اسب میتاخت تا انکه سید زنبور داخل دزفول شد
از دروازه دیگر بیرون رفت پس سید مبارک به دزفول آمده مردم از اطراف و جوانب نزد
او آمدند و در نهایت استقلال چند روزی در دزفول توقف نموده [illegible] مراجعت نموده
بحویزه رفته بامر ریاست و امارت مستقلانه متمکن گردید و چهل سال بی معارض و مزاحم فرمانفرما و صاحب
اختیار بود و بسبب این اعانت که ال غزی باو کرده بودند نزد او مقرب گردیده برای ششصد نفر
از معارف ایشان معاش و مواجب مستمری مقرر نمود و با ایشان بانواع مکرمت و محبت
سلوک میکرد تا انکه از کثرت ثروت [illegible] که عند احدی با ایشان معادله نمینمود
باینمرتبه که گفته اند که عباده که یکی از شیوخ غزی بود روغن شتر شبانه روز گاو و گوسفندان او
پانصد درهم میرسید و اما غلام سیاهی که سابقا مذکور شد که در غارت شماره گاو را از سید مبارک
گرفت و چوب بر سر سید زد پس او را طلبید و عطیه بسیار و اسب باو بخشید و معاش [illegible]
او مقرر کرد و زنی که در راه سید مبارک بخانه او وارد شده و زن توبره برای بالش او اورد

بالش او اورده بود پسر او بحبس سید [illegible] پس ان زن نزد سید آمده ضمنی که در اثنا
سید کرده بود بیاد او داده خواهش پسر نمود سید او را اعزاز و احترام کرده پسر او را
باو بخشید و زن شیخ بجرم بر دوام کرد که او را هزار درهم و پنج خلعت داد و دو کنیز
که با او بودند هر یک را سه خلعت و سیصد درهم بخشید و برای ان زن معاش مستمر مقرر
مقرر نمود و بقید لعنت بود که مادام که خاندان مهدی برقرار باشند ان معاش را از او
و از نسل او قطع نکنند پس ان معاش باقی بود تا ایام سید فرج الله منقطع شد و اما صفت
و سیرت و اخبار و اطوار سید مبارک پس سرخ چهره و چشم او کبود و کوتاه قامت بود و در ایام
دولت او مردم در مهد امن و امان و رفاه بودند و احوال مشعشعین در نهایت اعتدال
و کثرت ایشان از حد افزون بود و در عهد او سید مطلب و شیخ عبداللطیف طریقه
تشیع را از مشعشعین بعد از انکه در میان ایشان شیوع تمام داشت رفع نمودند و خیر
و برکت در زمان او بسیار شد و تعمیرات تنزل نمود و زراعات نکو بعمل امدند و در زمان
او شاه عباس بقصد او حرکت کرد و سبب ان این بود که عبدالمؤمن خان اوزبک مراسله
بشاه نوشته بود که خارجی که میان ما خروج نموده واجب است بر ما که او را دفع کنیم شاه عباس
بجانب حویزه متوجه شد چون بخرم اباد رسید شیخ بهاء الدین محمد عاملی فاضل
مشهور رحمه الله پادشاه را از امدن بخوزستان منع کرد و بعرض او رسانید که این امر
قابلیت ندارد که پادشاه خود مباشر ان شود شاه قبول نفرمودند و چون شیخ اصرار
نمود پادشاه در خرم اباد توقف نموده باغ شاه اباد را بنا نهاد و سپاهی بسرداری فرهاد
قورچی باشی بر سر سید مبارک [illegible] بنام سید مبارک تا چهل هزار نفر از مشعشعین و غیر مشعشعین از سادات
و عامة الناس از حویزه بیرون امدند و در شوشتر با هم ملاقات نموده حرب میان ایشان در
و مدت محاربه ایشان چهار روز بهشت مصاف امتداد یافت هر روز از صبح تا عصر جنگ میکردند

و هیچیک از طرفین را نه فتح و نه شکست روی نمیداد تا آنکه شیخ بهائی از خرم آباد
مراسله بسید مبارک نوشته او را بمصالحه تکلیف کرد پس سید قبول نموده سید بدر پسر
خود را با پانزده اسب بدرگاه عالمپناه فرستاد و چون قواعد صلح ممهد گردید فرهاد خان
بخرم آباد معاودت کرد و سید مبارک بحویزه رفت و پادشاه نیز از خرم آباد مراجعت
نمود مترجم گوید مخالفت پادشاه و جاه شاه عباس را با سید مبارک دو دفعه هر دو وقت
ارتکاب نموده باشد زیرا که در تذکره شوشتریه این نحو مذکور است که در سال هزار و ده سید مبارک
بن سید مطلب والی حویزه بجنگ سادات مرعشیه و اعیان شوشتر لشکر کشید و تفنگ باغ
خارج درب عسکر نزول نمود و اکثر مردم ولایت بمتابعت سادات سر تسلیم پیش نهادند
و معدودی از خواص در قلعه محصور گردیدند و عریضه مشتمل بر چگونگی احوال بصحابت میر جهانگیر
کرتندی بخدمت نواب گیتی ستان شاه عباس انفاذ نمودند و امیر جهانگیر در عرض چهارده روز
از راه بختیاری باردو رسید و مراتب را بالمشافهه نیز عرضه داشت نمود و حسب الامر الاعلی
مرازی هفتصد نفر قشون رکاب سرکردگی محمد تقی خان شاملو جهت دفع سید مبارک خان و تنبیه
اهل شوشتر روانه شدند و بسرعت هفت یوم وارد و شب بخرابه صحرای سرگشتی کنار رودخانه
نزول نمودند و خیمه کشیدند و همه خیمهای ایشان زنگاری بود علی الصباح که سید مبارک خان
مطلع شد قشون خود را برگرفته روانه حویزه شد و محمد تقی سلطان با سپاه از آب عبور نموده
داخل قلعه شدند و اهل قلعه را امیر بیک فراخور حال نوازش نمود خواجه علی که کاتب عرایض بود در تیر
و هنوز آن منصب در خاندان رفیع البنیان ایشان باقیست و ملک سراب باقطاع میر جهانگیر
داده شد حتی استادکار جمال بنا را که در قلعه رخنه گیری کرده بود معمار باشی و اراضی جمال آباد را
که الی الان در تصرف اولاد اوست اقطاع نمودند و بر خواجه عزیز کلانتر و خواجه نجم الدین که خطه
بمواخذه و مصادره بسیار واقع شد و چون حسب الامر الاعلی مقرر شده بود که مردم شوشتر تیغ

تیغ بدهند

بدهند و پاتقصیری ضعفا و رعایا معلوم محمد تقی خان شد با سید علی شاه را که نسق ایشان
برسش تراشیدن قرار یافت و سیورغال سادات تا هشت سال مقطوع گردید و محمد تقی خان
شش سال در شوشتر بود و آثار خیر بسیار از او بجا مانده از انجمله عمارت قبلی امامزاده عبدالله و قریه
مهدی آباد که وقف آن سرکار است و حمام زنانه مسجد و دکان زنگخانه که وقف سرکار مسجد
بازار است دیگرتر وقفنامه آن را با مهر جمیع قضات و معتبرین عصر دیده ام و عمارت
براء بن مالک علیه الرحمه و عمارت بستان عقیلیا با خیابان نارنج و حوض و دوری دقابوی پرون قلعه و طرح بازار
شوشتر و ساختن دکاکین باین هیئت و کاهریز که احداث نموده بود که از رودخانه با فاریان
بباز انتهی میشد و این کاهریز در زمان و خشتو خان مسدود شد بتقریب آنکه ماربازی از
رستا فیع آمده بود و مارهای بسیار بزرگ و کوچک داشت و از انجمله مار بزرگی داشت که با
یک الاغ بود روزی در میان بازار معرکه نمود و ابتدا با مارهای کوچک قدری بازی کرد
و بعد از آن مار بزرگ را از جوال بیرون آورد گاهی دست خود را تا بازو و گاهی پای خود
تا زانو گاهی هر دو دست را تا آنکه هر دو پا را بدهن آن داد مار او را کشید یک قلاج تا ناف او
فرو برد مارگیر مضطرب شده هر چند دست و پا زد که خود را بیرون کشد نتوانست دیگر دفع
بفریاد کرد مردم گرفتند یک قلاج دیگر تا سینه او کشید تا تمام او را فرو برد و بدرخت کنار
که در آنجا بود خود را تنگ پیچید که او در شکستن استخوانهای او فریادش حاضران رسید و از آنجا
بکاهریز سرازیر شد فی الفور مردم جمعیت کرده بسنگ و چوب راه کاهریز را مسدود نمودند
و بار شد و آن درخت کنار از نفس مار خشک شد تمام شد عبارت تذکره کلام مترجم در آن ایام
عبدالمؤمن خان اوزبک بایران آمده هرات و خراسان و تمامی آن نواحی را فتح کرد و انواع خرابی
و ظلم و جور برایشان واقع شد و در روز فتح خراسان علما و بزرگان آنجا در روضه مبارکه حضرت
علی بن موسی الرضا علیه السلم پناه برده بقبر آن امام ملتجی شدند ملازمان عبدالمؤمن خان ایشان را

بعضی بیان میکرد

درانگهان ببارات نشان کشند صورت مراسله عبد المؤمن خان که بشاه والاجاه

شاه عباس فرستاده بخوبکه ازان رب مخصوصین شاه بما رسیده انیست معدلت قواعد

حشمته ونصفته واقباله واجلاله الی یوم البعث والانبعاث

مظفر الدین میرزا عباس بعد از ابلاغ دعوات اجابت مقرون مشهود رای عقده کشا

انکه بمین همت سلاطین نامدار و خواقین عالیمقدار مقرون حال و مال عباد و عموم

خلق الله بوده بمضمون بلاغت مشحون التعظیم لامر الله منظور داشته بر جمیع مکلفین

واجب و ملاحظه مکنون نصاحت مقرون الشفقة علی خلق الله که برضای اله

قرین است همگنان را لازم و مخفی نماند که حکام و کماشتگان این سلسله علیه بتوفیق اله

بر نهج عدل و احسان بمتصدی امور خجسته مراسات ملک نموده که دستور العمل ملوک سابق

شده بمضمون فرموده رحم الله عبدا عرف قدره ولم یتعد طوره خداوندان بنده

رحم کناد که قدر و پایه خود را بدانند و پا از حد خود فرا ننهند وامروز بحمد الله که ملک دشت قبچاق

و مرغابه و کاشغر و بدخشان و ماوراء النهر و اندجان و خوارزم بلا منازعت در تحت تصرف

بندگان ماست و بسیط روی زمین جولانگه یکران ما و سلاطین عالم و ملوک روی زمین

تمام مطیع و مامور فرمان و انقیاد بر حسب آرزو و بنهج مراد و سرداران آفاق امر ما را گردن

نهاده و گردنکشان جهان باطاعت ما گردن نهاده نظم ز دریا بدریا سپاه منست جهان

زیر پر کلاه منست ملوک زمین صف زده بر درم بسیط زمین تنگ بر لشکرم بروی

زمین حکمرانی کجاست که از جان نه منقاد فرمان ماست و غرض ازین مقدمات آنست

که بار بار از استحکام اتحاد و یکانگی تحف و هدایا که بین الجانبین مصحوب ایلچیان تکسه دان

ارسال فرموده بودند مقصود و مطلوب از هر دو جانب آن بود که قاعده یگانگی استحکام پذیرد

که بسخن اهل فساد و ارباب غرض بنای آن خلل و نقصان نیابد با وجود این تجربه جمعی از غایت

جمعی معاقبت خود را تصدیع داده عنان عزیمت بصوب خراسان کشیده و با آنکه مقصود

و مطلب که مکنون ضمیر منیر ایشان بود حاصل شود مراجعت نموده انواع خسارت و نقصان

بجمیع سپاهی و رعیت راه یافته و درین ولا نور محمد خان وله جانجم خان از کمال سعادت

و اضطرار و از غایت گمراهی با اراده آنکه تا از که انواع خصومت انگیزد رجوع باینجانب

نموده تا کار انجماعت بکجا منتهی شود و خواهد شد و چون مضمون بسمع ایشان رسید

باید انجماعت اگر پیشه مصحوب معتمدان خود به درگاه عالمپناه ما فرستند و اگر این عمل نمایند

از صدق و دشمنان که ابتدای ملک خراسان است باینجانب گذارد و بگماشتگان خود

حکم نرسد که پیش از آنکه جمعی را بقتل رسانیم دیگر به خلل این ملک نکشند و ملک عراق را

با آنکه کسی را اراده تسخیر آن باشد باینجانب گذارد که تا به بهترین واقعات

برفاهیت حال و امنیت عجزه و فقرا و کافه عباد امه کرده و باقی حالات و واقعات

متعین بتقریر ایشان بارک سمع درگاه عالمپناه خواهد رسید ظلال جلال عظمت و اقبال بما باد

جواب شاه عباس که بعبد المؤمن خان نوشته نامه نامی و ملاطفه گرامی که از جانب نواب

نامدار سلطنت شعار گردون وقار خورشید طلعت مریخ صولت فلک منزلت در درج سلطنت

و شهریاری اختر برج عظمت و کامکاری خاقان بن الخاقان جلال الدین عبد المؤمن خان

بمصحوب علی یار بیک رسول فرستاده بودند در بهترین وقتی و شریفترین ساعتی بمطالعه نواب

همایون ما رسید نظم ز شاهان نوشتن چنین نامها | سراسر بود عیب فرزانها

بگفتار استاد نشنیده‌	چنین نامه را بپسندیده‌	بزرگش نخوانند اهل خرد
که نام بزرگان بزشتی برد	خردان را نماید هر شخص ادب	که پایان گران سخت بر درد آب
اگر پادشاهی ادب پیشه کن	وگر هم سپاهی خرد پیشه کن	بود نزد شاهان عالیمقام
نوشتن چنین نامه عیب تمام	تمر خان که بود از شهان بزرگ	که بود افتخار سلاطین ترک

قضا را که ارض نجاک نجف • فتاد و همی کرد از آن صد شعف • لب ذات خدام خدام مهر

علی ولی خسرو شیرگیر • نمود آنچنان عزت و احترام • گزان یافت کار جهانش نظام

بمشهد دگر شاهرخ پادشاه • بنا کرد خود مسجد و خانقاه • بتعظیم و اکرام هشتم امام

علی بن موسی علیه السلام • طواف درش شد بقول رسول صلی الله علیه و آله • برابر بهفتاد حج قبول

تو گوئی چنین روضه را خراب • رسول خدا را چگوئی جواب • بدنیا تبه کار و بد روزگار

بعقبی سیه نامه و شرمسار • سلطنت شعار الجهرانه والمنه غباری که دامن کبریا ازین

درگاه عرش اشتباه بوده باشد نیست • و با کلیه خاطر نصرت مآثر از انتظام مهام ممالک

عراق و فارس و آذربایجان و گیلان و مازندران جمیع نموده ذوق ملاقات ایشان

که در ضمیر منیر مهر تنویر راه یافته و بغیر از آن آرزو دیگر نمانده تا آنکه بار یک خاطر عاطر از اعمال

ناصواب نواب جهانبانی خان احمد گیلانی غبار آلود گشته بدان مهم نواب سلطنت پناه

اعتماد الدوله العلیه الخاقانیه کالا لامارة والایاله فرهاد خان قرامان را فرستادیم با اندک فرصتی

آن ممالک را بحیطه تصرف اولیای دولت قاهره در آورد و بعد از فراغ از آن مهم فتح

آن محال چون انتظام مضرب خیام عساکر نصرت فرجام خواهد شد چون معامله استرآباد

و بسطام سرانجام نداشت امرا نامدار و سلاطین نصرت شعار را با لشکر فرستادیم که سرداران

آن ممالک را بدرگاه عالم پناه آورده بعضی که سر از اطاعت و فرمان برداری تافته بودند

سرهای ایشان را به تیغ بیدریغ برداشته بباد فنا دادند و جمعی دیگر را بمرتبه ایالت سرافراز

نموده دارایی آن ممالک بایشان ارزانی داشتیم و در اثنای این حال امن ایشان بولایت

اسفراین مسامع عز و جلال رسیده با وجود باوجود کثرت یساق و اراده عراق که عساکر

منصوره را از قلت یا احتیاج الیه طاقت توقف نمانده بود چون ذوق ملاقات غالب بود

جمعی از نزدیکان و مردم معتبار را روانه اسفراین گردانیده که شاید بشرف ملاقات مشرف گردند

مشرف گردند چون آن ممالک رغبت خیر توجه رایات نصرت آیات را استماع نمود

از اسفراین کوچ کرده متوجه نیشابور گشته تا آنکه عساکر گردون اساس در اسفراین نزول نموده

متوجه مشهد مقدس معلی شده بودند چون حقیقت را بعرض اقدس اعلی رسانیدند جمعی از امرا

رفیق سلطنت شعار خاقان الزمان کرده از عقب ایشان فرستاد که شاید در مشهد معلی

بخدمت رسند در آنجا نیز توقف نکرده از راه جام متوجه بلخ و بخارا شده بودند چون

حقیقت حال امرای مذکور شنیدند نومید و مایوس مبادرت نموده بپایه سریر خلافت مصیر

رسیدند و مقارن آنحال مکتوب محبت اسلوب بعنوانی که خاطرنشین شریف آن

از روی اتحاد و دولتخواهی نوشته بودند مضمون آن اصدق دانسته عنان عزیمت بجانب عراق

معطوف داشتیم و در این ولا بعرض رسانیدند که به نیشابور تشریف آورده بخوید اندوهی که

مطلب مدیم سالها پرسیده راه خانه و خود بدر در آمده ممالک پناها اگر اراده پادشاهی

و فکر ممالک ستانی و داری با ای تعقیبات بدان صبر و شکیبائی کشیده و کرمانی دیگر

بهیچ چیز مقید نشده بسرعت هر چه تمامتر بجهت بر سیم تا آنکه بقاعده پادشاهان عمل نمایند

که هنوز آفتاب عالمتاب پرتو زر خشیده و از پرچم علم برگم پیکر اثری ظاهر نشده بود که

بنات النعش متفرق و پراکنده شدند غرض کلی از ذوق ملاقات طاقت طاق

و از فرقت باه مهجور در محالات بهمه حالات درین باب توفیق از دیدن بخارا نمایی نزول

در هر محل که نصیب شود ملاقات واقع خواهد شد خورشید اشباها که در این ولا ایشان

عطارد شان بقلم بخجسته رقم مرقوم نموده بودند که اگر پای از حد خود بیرون نهند

و پایه قدر خود نشناسند بر عالمیان روشن و هویداست که حضرت قادر بر کمال قدرته

و خالق ذوالجلال جمیع خلق الله را بدوستی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله آفریده است

و یقین حاصل است که هر جاهل متعاقب بلا حاصل که روی از آن حضرت بگرداند و از

اطاعت خاندان بپیچد خسر الدنیا والآخرة خواهد بود. و حدیثی دیگر که قلمی نموده
بود نظم که زور بازو بر پا سپاه منست. جهان زیر زیر کلاه منست. خوش صبح سعادت شدند
آشکار کشد لشکر لیلی صف در نهار. اگر فاش شد از نگران تا گران. شود بحر در بر زمین ابیات
ز پرواز شهباز فرخنده بال. بود طاقت و صبرشان از محال. کجا بوده در میان جناب
کجا بوده با شهمان هم رکاب. کجا بوده همعنان با شهی. ز شاهان کجا راستی آگهی
مکن تند خوئی مکن ترکتاز. بقیه ز کلیت مکش پا دراز. عنان درکش ای خسرو خیره سر
که طفل از دو دیدن بر آید بسر. تو دیش فرمان ده لایزال. بامداد بخشنده ذو الجلال
نمایم تو ز در بازو جهان. که احسنت گویند گردنیان. و دیگر آنچه در باب سلاطین چنگیزی
قلمی فرموده بودند. بهلمان اظهر من الشمس است که پادشاهان عالیمقدار و خواقین گردون
وقار و سلاطین نامدار که پناه پادشاه فلک آشیان نواب کامیاب خاقان اعلی شاه بابا
انار الله برهانه اورده عنایت و حالت یاری نموده بسریر خلافت متمکن ساخت و بهمه ساختم
دولت بهیت همایون با برز مرصدف و معروف است که انشاء الله بیمن همت حضرات ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین پادشاهان چنگیزی بسریر خسروی و دارای مملکت کردانیم لایق حال
چنان است که چون ممالک ایشان بخلاف حساب تصرف نموده و منازعت بو کلای
ایشان بهم رسانیده و اگر درین باب خللی واقع شد فرمان قضا جریان صادر و مقرر گردد
که سی هزار نفر از جوانان نیزه دار تازی سوار در ملازمت نواب اخوی امامقلی میرزا تا سلطان
بخدمت نواب سپهر رکاب ابوالمظفر حاجی محمدخان رفته سرداران و لشکریان که در ممالک چنگیزی
مقرر داشته دستگیر کرده با اهل و عیال ایشان اسیر کرده به درگاه عالم پناه آورده وجود نحس
با برادران اعزا ارشد ارجمند کامکار نامدار رجحان بانو و خلاصه دودمان چنگیزی نوزمحمدخان با لشکری
فارس و عراق و کرمان و گیلان و مازندران و استرآباد و خراسان ممالک او را بنوعی تاخت و تالان

و تالان نمایند که تا انجام نهایت بر صفحه روزگار بماند و اگر اراده نماید که از بیم غرقاب
لشکر نهایت اثر کشتی مراد بر کناری از عقب ایلغار نموده جهان را بر تو تار و تاریک
نمایم. و اگر از آفتاب عالمتاب پناه بظل حمایت خاقان لاهوری کتابت ایستم کیم
گردنت را بطوق گران و زنجیر خذلان مقید نموده بدرگاه عالم پناه فرستند. و الا آنکه اگر
گردن از اطاعت بپیچی و فقرا و مساکین را پایمال سم ستوران شجاعت اثر کنی دروغ
خود را بین [illegible] که سه نفر از ملازمان ایشان در قلعه خرابهای خراسان بواسطه بیاد از تنگ
بدست تو گرفتار شده باشند خوش داری و تصور کنی که ذات همایون ما از آن رهگذر تنگه ری
یا لشکر انجم حشم ما از آن ضرری باشد نیست بیت سخن آنچه حق بود گفتم تمام تو دانی
دیگر بعد از این والسلام و علیهم علی من اتبع الهدی. و پادشاه غفران پناه بعد از روانه نمودن ایلچی
عبدالمؤمن خان با لشکر نهایت اثر بفتح خراسان و هرات و دفع شر اوزبکیان از آن
فتح آیت افراشته روانه شدند بعد از سنوح وقایع بسیار و تردد ایلچیان بار رفتار
از جانبین عاقبت الامر از برابر یکدیگر صفها آراسته آغاز حرب نمودند و پادشاه خود
بنفس نفیس با دلاوران بیشه شکار حمله آور بان گروه غدار در پای قلعه هرات شدند
و جنگ مغلوبه واقع شد و پادشاه داد مردی و مردانگی داده و چند زخم تیر برداشت
عاقبت بتوفیق ایزد متعال شکست عظیم بلشکر اوزبکیه اتفاق علمهای نگون و سبازران
پادشاه ایشان عبدالمؤمن خان گریزان مضطرب حال و پریشان تا بلخ و پادشاه ایران
با سرداران کاروان تا بلخ تیغ بیدریغ به ایشان گذاشته سرتاپای گروه دغا پیشه اوزبکیه
از سرحد هرات منقطع ساخته و با فتح و فیروزی رایت بجهت بهروزی افراخت مترجم گوید
نظیر این نامه و جواب در توقیع حروب مذکوره در صدد دو سال نگهدار دولت روزه فیما بین
سلطان کشورستان ناصر الملک والدین پادشاه ایران سلطان محمد شاه قاجار مغفوف مغفرت

ملک غفار و شاه خورشید کلاه از روسیه اتفاق افتاد توضیح این اجمال آنکه سلطان ایران
بقصد تنبیه کفره گرجستان که از زمان سلاطین صفویه رایت خودسری افراشته داشتند
بآن سمت لشکرکشی کردند گرجیان بجنگ پیش آمدند و در حمله اول منهزم گشته بقلاع متینهٔ
تفلیس که مقر رایات ایشانست متحصن شدند سلاطین قزلباش را که در فتح قلاع
خاصیت ماه نو در فتح و ظفر پیوسته در جلو ملکیان بیورش آن قلعهٔ آسمان پیوند را مفتوح
و خلقی کثیر عرضهٔ تیغ آبدار و بقیهٔ گرجستان هزار کس از کبار و صغار بقید اسار گرفتار شدند
و در ایران دست بدست بمعرض خرید و فروخت در آمدند چند کس از ولات آن
دیار که بمذهب با روسیه پناه بردند شاه خورشید کلاه نیز ایشان را مورد عاطفت داشته
مطمئن خاطر نمود و باین بهانه هوس تسخیر ایران از گریبان عزم او سر زده خیالهای خام
پختن گرفت و مکرر به پادشاه نگاشت که ولات گرج پناه باین دولت خداداد
آورده‌اند یا امرائی که از ایشان بغارت برده‌اند تمامی را با اسرا استرداد نمایند یا جنگ
سلاطین را آماده باشند پادشاه در جواب او نوشت که اگرچه آن خورشید کلاه بمبارزت
رومیان دلیر و در بهادری مصاف آن فرقه شیر گیرند لیکن غافل ازین نباشند که چپ
گربه شیر است در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ غازیان قزلباش
و دلیران ایران را قیاس بر رومیان نمودن خیالی دور از کار و فتنهٔ خوابیده را بیدار کردن
سر و بیاد مشتاق نیاورند و خود را مورد طعن عالم ندارند و آنقدر را که بدنبال مرغ شکسته
و صید از دام جسته خود عنان عزیمت باین سرزمین و آن مملکت را الکه که سستر ایران
لکن نداشته‌ایم غنیمت شمارند گرجیان از کینهٔ رعایای این برکار و گوشمال ایشان مطمح نظر
معدلت آثار بوده بعمل آمد در امر این فرقه خود را دخیل و خون خود و لشکریان سبیل نکردانند
این مکتوب که باو رسید بیقرار گشته چهل هزار کس از مردان کار آزموده بسرکردگی چند

چند کس از فرنگیان و ولات گرجستان بصوب والی آسیف ایران از راه دربند با توپخانه
و بسیار کان قدر انداز فرنگ نژاد از خشکی و دریا بجهازات روانه نموده پادشاه که در شهر انتظار
برهم زدن عهد و پیمان از آن طرف چشم در راه بود و روزی چنین را بدعا از درگاه آلهی مسئلت می‌نمود
بمجرد اخبار منهیان که این خبر بعرض رسانیدند مثال لازم الامتثال بعهدهٔ صادق خان
شقاقی که سپهسالاری آن استان بود شرف صدور یافت که جماعت روسیه قدم از حد خود
فراتر گذاشته و چون صید اجل گرفته که مصرع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود بپای خود
بدام آمده‌اند سرهای ایشان بگیرند و یکی را زنده نگذارند صادق خان حسب الحکم پادشاه اقدار
سوار جرار از آنها که داشت چون شیر ژیان و رعد خروشان باستقبال آن فرقهٔ اجل گرفته
رفته تلاقی فئتین دست داد اول بخت توپچیان فرنگ‌زاده دست بازی هنروری
باز نموده با انداختن توپهای صف‌شکن و خمپاره‌های مرد افکن مبادرت نمودند شیر مردان
قزلباش ابتدا از آن کوه آتش مانند شیر رم کرده قدری پس نشستند بحکم سردار فوجی
از زنبورکچیان مریخ مهابت و تفنگچیان پلنگ صلابت بر فراز کوهی که آنجا مشرف بود
برآمدند و توپچیان را هدف تیر بلا ساختند سردار فرنگ جمعی را بر فراز کوهی مأمور
داشت جدا شدن مأمورین سردار روسیه و یورش آوردن زنبورکچیان و تفنگچیان قشون قزلباشیه
بتقارن اتفاق شده توپخانهٔ روسیه بتصرف غازیان در آمده تفنگچیان پیاده فرنگ با هم برآمدند
و فرنگیان رو بهزیمت نهادند صادق خان از راه حزم راهها را مسدود نموده بود پس بهر طرف
که روسیه روی گریز آوردند روی راه بر خود بسته یافته غازیان بتیغ تیز از جهال روسیه سر تافته
نگذاشتند که احدی زنده از میدان بدر رود الحق در آن معرکه جماعت قزلباشیه داد مردی
و مردانگی دادند مؤلف کتاب تحفة العالم طاب ثراه بعد از ذکر آن چند در دفتر صولت و مهابت سلاطین
قزلباش گفته است افسوس صد هزار دریغ که در سلطنت آن کشور یعنی کشور ایران شاهی

بیوستن برادران

اگر امر ریاست در ان قطعه زمین منتظم شود پادشاه قزلباش بر کل سلاطین جهان فایق اید
و احدی را مجال برابری با او نماند چنانچه در عهد کیانیان تمامی سلاطین از نامداران جهان
ایشان نواله خوار و همه مطیع و باج گذار بوده اند از بیانات از روسای دانشمند انگلیسیه شنیدم
که متکفل کسی که سلطنت ایران برو مسلم گردید در ادای لیاقت پادشاهی کل کرهٔ
زمین بهم رسید و والد علامهٔ اینجانب رحمه الله در خاتمهٔ کتاب خازن البیان که
حسب الامر حضرت سپهر رفعت شاهزاده والاجاه حشمت دستگاه که این ترجمه بفرمایش
ان مهر سپهر سلطنت و شوکت تالیف شده در ضمن حکایت بستن هندیان رود و وجه
تسمیهٔ رود خانه انجا بمافاریان گفته است که در زمانی که رومیان به فتن شاد در دان
وسد نمودن رخنه رود خانه ها که مشغول بودند قریب بهشتصد دفعه انچه از رخنه
مسدود مینمودند زور اب اساس ان برکنده و بدوره بر نخیت کارکنان از ان قیصر را هجوم
اب و تکرار برافتادن بنیاد سد بستوه امده و از کثرت اخراجات مونت کجاتان
دریافت کردند که خزاین قیصر بخرج ان وفا نخواهد نمود و بسبب زحمت عمال هر مزدوری
که یکروز کار کرده بود در روز دیگر طاقت کار نداشت و هر چند اجرت را مضاعف ملتمس میکردند
رغبت نمیکردند پس دانشمندان ایشان برای تحریک دواعی شوق کارکنان و عزیمت
ایشان باین کار دشوار و تخفیف مونت و اخراجات تدبیری برانگیختند و بعرض قیصر رسانیدند
قیصر نیز رای و تدبیر ایشان را استحسان نموده بفرمود که جمعی کثیر از سیم تنان فرنگ گلعذار
و شاهدان رومی خورشید طلعت مه رخسار و مغنیات خوش الحان از بلاد و دیار روم و فرنگ
بیاورند و با انواع بادهای ناب و نقل و مزه و طعامهای خوش گوار بر سر کار حاضر و اماده
داشته و باطراف رستاقها جار رسانیدند که هرکس درین کار زحمت روز را برخود
هموار نماید شب بوصال این قمر طلعتان و هم اغوشی این سرو قامتان مشعوف و خوشوقت

و خوشوقت است پس باین اوازه مردم بسیار از اطراف و جوانب از دحام فراهم
امده در کمال شوق و شعف بکار اشتغال نمودند و انچه را روز بروز برسم اجرت بایشان وعده
مینمودند شب باین عذارکران عقل و هوش میرسانیدند و صبح ان زر باز بسر کار قیصر
میرسید تا ان کار بسمت اتمام یافت و مجمع ان ماهپارکان کنار رود خانه و باین سبب
رود خانه را ماهپارکان گفتند و بعد از ان ان لفظ را تعریب کرده مافاریان گفتند
العظمة لله تسلط و غلبهٔ قزلباش بر مردم روم و روس و فرنگ از عهود قدیمه بوده
پادشاه عجم با انکه در خام هفت طبقه مجبوس بوده قیصر روم بان اساس و استعداد و از دحام
مغلوب و منکوب او گردیده و از انجمعیت پروا ننموده که بحرف هراس نقص بال و کسر خزانه
دنبال دختران جوان صاحب جمال خود را از مملکت روم و فرنگ با ایران زمین اورده
برقص و خوانندگی و هم اغوشی امارد ایرانی در نظر مردم قزلباش جلوه دهد و اجرت ایشان را
سرمایه و دارایه اموال و خزاین خود نماید و از مذلت نسبت بخل و جبن و تحمل عار و ننگ
ان کردار ناهنجار را اصلا مبالات ننماید و چنین بوده است و هست از زمان الف الالاف تا
الی الان انچه که شنیده ایم و در کتب معتبره تواریخ خوانده ایم و بدیده ایم
که گذشته است و انچه درین عهد برای العین می بینیم معاش سلطان ایران نصره الله
مهدی الزمان با سلاطین و فرمانروایان روم و فرنگ بهتر مسطور است شاهنشاه
جم اقتدار ظل الله معدلت دستگاه خلایق پناه که دیباجه جلد اول این کتاب باسم سامی
و نبذه از القاب و اوصاف گرامی ان برازندهٔ تاج و تخت کیانی مزین و محلی شده
در هر یورش که بنواحی ارس و سرحدات بلاد و قلاع روم و فرنگ گاه بنفس نفیس مبارک
و گاه ببر گزاری و امارت یکی از شاهزادگان والاجاه و گاه بسرکردگی یکی از امرای عظام
انقه دختران گلعذار و پسران ماه رخسار فرنگ و روم برده و اسیر میگیرند که در تهیه بلاد ایران

در خانهای امراء و اعیان بلکه معتبرین تجار و ارباب کسب و حرفه بکنیزکی و چاکری تمکین میکنند
و در بازارهای بلاد ایران بیع و شری میشوند شمه از وفور صولت و صلابت و سیاست شاهزاده
عظیم النوال با شوکت و جلال که این کتاب بنام بلند و القاب ارجمند آن زینة التاج
سلطنت و شهریاری تألیف شده و مقربان دولت در بلدهٔ فاخره کرمانشاهان
که مجاور بلاد روم است قرار فرموده اند و کیفیت معاش او با خلق بغداد و نواحی آن که در تصرف
اولیای دولت روم است در اوایل این مجلد مسطور گردیده و نیز والد در کتاب کنز الملک
از کتاب لوامع الاشراق نقل نموده که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر رومی بود
بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت و در زمان
ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و در ابقاء
ایشان خوف خلل ملک بود و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور مینمود
در امر ایشان متحیر شد و کتابی بارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تلطف و تعطف
و در اثناء آن معنی درج کرد که بواسطه بعد از دولت ملازمت بسی حیرت در امور کار ظفر راه یافته
از آن جمله در صورت در ظلمات مضائق بی نور تدبیر صایب حکیم بیرون شدن مستبعد است
بهر وجه که باشد سعی در نظم اسباب آن مقامات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت
که همانا رای فرزند جلیل و سلطان نبیل را الهام باشد که تخلف از خدمت بنابر عدم رغبت
بصحبت نیست بلکه بنابر پیری و ضعف بنیه و فتور قوتست و چون مصاحبت حرکت
دستوری بیان کنم که در تجربیات آن رجوع کنی و با آن از صحبت من مستغنی شوی اما امراء
عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغییر آب و هوای ایشان نمیتوانی
کرد هر آینه نتایج ایشان بدتر شود پس جهد کن که ایشان را باحسان بنده خود سازی
تا مطیع تو شوند و مخلص تو باشند و فضائل و صدق و تدبیر و نجدت و شجاعت سلاطین ایران

ایران زیاده از آنست که تعداد توان نمود چنانچه بر متتبعان کتب سیر که بآن مقاصد تألیف
شده پوشیده نیست ذکر تفاصیل آن منجر باطناب و خروج از موضوع کتابست
تا اینجا سخن مترجم است و چون الکلام یجر الکلام سخن باینجا رسید اکنون بر گردیم بترجمهٔ کلام مصنف
پس سید مبارک هر ساله پانزده اسب برسم پیشکش بدرگاه سلطان میفرستاد و در ازاء
تحفه و هدایای بسیار با انعام میفرمود تا حکومت بسید مظفر رسیده پانزده اسب
پیشکشی را نه اسب کرد و هدایای پادشاهی به یک خلعت قرار گرفت و ایشان سید را که
سلطان میخواندند والی خطاب دادند و شرح آن خواهد آمد و از سخاوت و شجاعت
سید مبارک گفته اند که در زمانی که بصره بتصرف او بود طوایف منتفج با سایر طوایف اولاد
مغامس که در آن اوقات نشو و نما یافته بعد قوی حال گردیده شوکت و قوت ایشان
زیاده شده و بصره را از حوزه تصرف ما در آورده بودند و خود در نهر صالح که از نواحی جزایر است
مسکن داشته سید مبارک بقصد ایشان حرکت کرده تمام طایفهٔ ایشان را غارت نمود
و سید مظفر برادر خود را برای آوردن غنیمت مقرر نموده خود در پیش آمد و سید مظفر در آن
بین مست و سیاه بود پس اعراب منتفج و اولاد مغامس دنبال غنیمت آمده نزدیک
بسواران سید مظفر رسیدند سید مظفر بر تلی که در آن حوالی بود بالا رفت سواران
منتفج در برابر لشکر سید ایستادند پس ثوینی پسر مغامس از لشکر خود جدا شده بر سید مظفر
حمله کرد چون بر تل رفت سید مظفر بهمانجا که ایستاده بود نیزه را حواله کرد نیزه او از جوشن
اسب ثوینی گذشت و آن را شکافته از آن گذشت و زره ثوینی را پاره کرده پای او را
مجروح نمود و با اسب گردش اسب و ثوینی از تل در غلطیدند و بپایین افتادند ملازمان منتفج
ثوینی را ربوده از میدان برداشته دبر گردانیدند و این قضیه از حروب مشهوره است که
اعراب بر سبیل مثل حکایت میکنند **بعد از آن** سید مبارک دو باره قصد منتفج نموده و ایشان در ارده

بودند پس چهل روز بمحاصره بصره بود دو نفر از اولاد مغامس را با چند نفر از خویشان ایشان
و جمعی از اعراب بقتل رسانید و از امتداد زمان محاصره قوت منتفج باخر رسید و کار
بر ایشان دشوار شد مغامس شخصی از معتمدان خود را با این حکایت نزد سید مبارک فرستاد
سید بناظران و کارکنان خود فرمود که هرچه از ماکولات نزد شما هست از قند و قهوه
و سایر مطعومات بیاورید و بر زمین بریزید پس آنچه داشتند آوردند سید همه را برای
مغامس فرستاد و پیغام داد که ما را معذور دارید که زیاده از اینها نبود و همینکه بصره را فتح کردیم
آن را بشما خواهیم داد بعد از این پیغام کوچ کرد و بحویزه برگردید چون بحویزه رسید مغامس
کس نزد او فرستاد و پیغام داد که ما شجاعت و مروت ترا دیدیم اکنون بصره هدیه است از ما
برای شما ضابطی بفرستید از او ضبط کند پس سید کس فرستاده بصره را با متعلقات ضبط کرد و معاشی
که کفایت مونت منتفج میکرد برای ایشان قرار داد و بعد از انتظام امور منتفج شخصی حسن نام
علم ریاست برافراخت و طبل خودسری کوفته قلعه زکیه را ساخت و در آن قرار گرفت
و قدری از آن نواحی را مثل حمار و غراف و صفحه جزایر از ناحیه برجسید و هرچه جانب شط العرب را
تصرف نمود پس سید مبارک با لشکر و اعراب منتفج بحرب او رفتند و چند ماه در قلعه او را
محاصره کردند و چون اعوان و انصار حسن در قلعه بسیار بودند قوت ایشان در عرض مدت
محاصره تمام شد و گرسنگی بایشان رو آورد پس حسن در روز بیست و یکم ضلعی از حصار قلعه را
خراب کرده با لشکر بیرون آمده با سپاه سید کارزار مینمودند و جمعی از ایشان کشته از میان
برداشته و چون از جنگ فارغ میشد برابر سید می آمد و می ایستاد و او را تعظیم میکرد و بقلعه
برمیگردید و مدت یکماه در صبح و عصر از این قرار میکرد بعد از یکماه کس نزد سید فرستاده از گرسنگی
شکایت کرد سید از قراری که با مغامس در وقت محاصره بصره کرده بود بهمان طریق با او عمل نمود
و از محاصره قلعه دست برداشت و این نتیجه های شجاعت و سخاوت و مروت آن و شبیه این چیزها را

باین جهت سالها نسبت بخمیس اثر رحم بجا آورد **بیان آنکه سید مبارک در مدینه جعفانی متوطن بود** و اعراب آل غزی در نواحی ابوجامرس کم از آب و آبادی خالی بود منزل داشتند
سید گفته بودند که خمیس را دختری در نهایت حسن و زیبائی است سید کس نزد خمیس بخواستگاری
دختر فرستاد خمیس گفت سمعا و طاعة دختر را امشب میفرستیم چون آفتاب غروب کرد خمیس
با تابعین او کوچ کرده بسمت دوریج رفتند و سید تمام شب را بانتظار بود تا آنکه نصف شب
خبر رسید که اعراب خمیس کوچ کردند سید با جمعی قلیل از ملازمان سوار شده اعراب را
تعاقب نمودند و بدوریج بایشان رسیدند پس آل غزی که در بیشه آنجا پناه برده بودند
لشکر سید سایر اعراب را غارت کرده اموال ایشان را متصرف شدند و تمام سپاه
بجمع غنیمت مشغول گردیدند و سید تنها ماند ناگاه سواران آل غزی سر راه بر لشکر سید
گرفته غنیمت را از ایشان گرفتند و خمیس و خویشان او در روی سید آورده حمله کردند سید
از پیش ایشان فرار کرده رو بصحرا نهاد که و اعوان خمیس او را نمیرسیدند و یک یک در صحرا
میماندند تا آنکه خمیس باو رسید و بدستور اعراب تحیت صباح الخیر با وکف و از راه
طعن باو گفت شب وصال دختر خمیس را چگونه یافتی سید باو گفت حالا وقت این سخنان نیست
پس اعراب خمیس بغارت رفتند و سید بعد از ظهر از روز بلشکر خود ملحق شد اعراب خمیس بکمال
امن و امان نشستند و از غایت بیغمی خانهای خود را زینت کردند پس سید بحویزه آمده
جمعیتی فراهم آورد و باز متوجه حرب آل غزی شد و چند روز بحرب ایشان پرداخت
تا آنکه قدری از حیوان خود را از گرسنگی خوردند و قدری تلف شد پس خمیس و عباده
و سعد شمشیر بگردن انداختند و از در عجز و لابه درآمدند و بخدمت سید رسیدند و گفتند
آنچه حیوان داشتیم از دست رفته و بغیر از خود و عیال چیزی باقی نداریم و اینک ما ایستاده ایم
هرچه بفرمائید صاحب اختیار هستید سید ایشان را احترام نموده انعام بسیار بایشان داد

و از تقصیر ایشان درگذشت و متعرض و شر خبس نکردید و ایشان را با اماکن و املاک ایشان
گذاشت و امور غریبه از شجاعت و حلم و تدبیر و وقار و هیبت از او بظهور میرسید مردان
شجاع و صاحبان سخاوت را دوست میداشت و ازین قبیل اشخاص را نزد خود جمع و تربیت
میکرد شخصی از جلیل الصفت شجاعت نزد او تعریف بسیار کرده بودند و مکرر ستایش او را
می شنید پس مشتاق دیدن او شد خبر باین شخص رسید که سید مبارک مشتاق لقای
تو است پس با اهل و عیال و غلامان خود بحویزه آمد چون نزدیک بحویزه رسید کس فرستاده سید را
بآمدن خود خبر داد پس سید او را طلبید چون وارد شد سید دید که مردی کوتاه قامت
ضعیف اندام می آید چون نظر سید بر او افتاد بچشم او نیامد و میگفت شخص طایفه که او را
تعریف میکردند اینست و مکرر این سخن میگفت تا آنکه آن شخص وارد مجلس شد و کلام سید را
شنید و مطلب را فهمید پس دست سید را بوسید سید او را تحیت گفت و در مجلس نشانید و او را
احترام نمود و چون طعام چاشت صرف شد از سید رخصت گرفت و نزد اهل خود که در بیرون شهر
گذاشته بود برگردید چون بمیان اهل خود رسید امر کرد تا خانها را افکندند و اسبان را
زین کرده لجام نمودند پس کاغذ و قلمدان طلبید و بتعجیل تمام چند شعر عربی نوشت مضمون
آنکه مرد را به بزرگی و کلانی جثه نباید دید بلکه او را باید آزمود و احوال او را تحقیق نمود و آن
کاغذ را بدست غلام داد و گفت این را بخدمت سید ببر و خود [illegible]
و اهل او نیز سوار شده رو بوطن کردند چون غلام رقعه را بسید رسانید و سید بمضمون آن
اطلاع یافت امر کرد که جمعی سوار بعقب طالبی بروند و او را بیاورند غلام گفت سواران
باو نخواهند رسید زیرا که اسب او راهوار و بشتاب میرود سید کلام غلام را پسندید
او را نگاه داشت و خلعتی که لایق او بود و مادیانه با زین و یراق و ششصد درهم باو داد
و برای هر یک از اولاد و عیال و خدم طایفه از ذکور و اناث یک خلعت معین کرد و برای

و برای طایفه خلعت و سی هزار درهم تعیین نمود و با یکی از امرای خود اینها را فرستاد
و باو نوشت که اگر نزد ما می آئی پس قدم رنجه کند و حظ تو نزد ما بسیار است و اگر
آمدن تو دشوار باشد پس این قلیل هدیه را بپذیر از امدن تو است چون آن امیر
با خلعت و پیشکش ها بر سید نزد خود با اهل و عشیره بخدمت سید آمد و خدمات
نمایان بظهور رسانید و نفع کلی باو رسید امیر عبید پس نقل میکرد که سید مبارک را
امارت و ریاست و جمع اموال حرص بسیار داشت و باین سبب با اقارب خود بسیار
سلوک ناملایم مینمود و ایشان را ضعیف ساخته بود و کلام آخر تراشه این کلام
آنکه سید خلف برادر خود را بعد از آنکه خدمات مشهوره از او بظهور رسید از نور بصر
عاری نمود و بعد از کور کردن سید خلف عم زادگان او و اولاد سید لاوی از او متنفر
گردیده بر او خروج کردند و نزد پادشاه بغداد رفته خواهش امداد نمودند پادشاه ایشان را
احترام بسیار کرد و لشکری با ایشان داده بحرب سید مبارک آمدند و جمعی
از ضبه و تابعین ایشان نیز با ایشان بودند پس سید مبارک در مقابل ایشان بیرون آمد
و در جانب مغربی جصان بهم رسیدند و اولا هر یک از طرفین خیمه و خرگاه خود را نصب
کرده بنه و اسباب را پائین آوردند و بعد از آن هر روز صبح و عصر سواران از جانبین در
میدان آمده مقاتله میکردند و مدت دو ماه بر این قرار گذرانیدند تا آنکه کار بر لشکر سید مبارک
تنگ شد و قحط در میان ایشان پیدا شد و آل لاوی و سادات سید مبارک را در خفیه بخود
میخواندند و وعدها با ایشان میدادند و ایشان نیز متعهد میشدند که بر سید مبارک خیانت
کنند و سید مبارک اراده خیانت ایشان را فهمیده بود و چون صفوف طرفین در میدان
حرب آراسته شد و بجنگ مشغول شدند سید اسمعیل بن سید لاوی سید بدر را بر سر سید مبارک
ضربتی زده بقتل رسانید پس سید مبارک از قتل او آرام گردیده رنگ او متغیر شد و اندام

او بلرزه در آمد و میگفت علی ابه که می از امر انقل میکرد که من پیاده بجانب رکاب او
ایستاده بودم پس بقوت تمام پای او را فشردم که اگر آهن را میفشردم آب از او میکرد
و با او گفتم ای برای من خدا را یاد کن و از همان مردم مترس پس اسب بتاخت
لشکر نیز بعقب او تاخت آورده یورش کردند و جنگ عظیم در گرفت پس سید مبارک
خود را با میر لشکر بغداد رسانیده بضرب زوبین او را هلاک نمود و پس عساکر آل اوتی منهزم
شده فرار نمودند و همه اموال ایشان بدست مبارک و اتباع او در افتاد و در بین وقعه
حمله جبیر طریقی خادم سید بدر اشتهار یافت بیان آن آنکه شبی از شبها سید بدر میگفت
هرگاه اسلحه حرب بپوشم و بر بادیان عتبه سوار شوم خود را به سپاه دشمن خواهم زد و پروا
ندارم جبیر گفت انتحار آنچه میگوئی نیست من با اسلحه خود در رکاب تو نیز نیزه زنم سید بدر انکار سخن
او کرد چون صبح شد و صفوف در مقابل هم بر آمدند جبیر پیش آمد و گفت به عهده رسیده ام
این گفت و سر اسب خود را گردانیده در دل لشکر آورد و پس یک تنه از لشکر در برابر او می آمدند
و ایشان را شکست میداد و میکشانید و سه بار از انفرار بمیدان رفت و برگردید و گفته اند
که روزی سید مبارک در مجلس نشسته بود پس با اهل مجلس گفت ممکن هست که سوار با نیزه عجمی
که سلطان ربیعه است برسد در حالی که امیر میان قبیله خود باشد هیچیک از اهل مجلس جواب
نگفتند پس سید رو با ابن عساف کرد و گفت تو چه میگوئی ابن عساف گفت این امری است
در نهایت اهمال سید با او گفت میتوانی ابن عساف گفت شاید چون مردم از مجلس برخاستند
ابن عساف بطایفه خود گفت تعهد امری بزرگ کرده ام و از عهده آن بیرون نخواهم آمد
طایفه با او گفتند اگر عذر بیاوری در ترک نشوی گفت عذر صورت نمیدارد پس همان ارشد
و بیست سوار با خود برده بمنازل امیر رسید و خانهای بزرگان ربیعه اطراف خانه امیر بودند
پس ابن عساف با مردم خود در میان بیشه پنهان شدند و چون روز عید نزدیک بود دفعه ای از

٣٤

امیران بود که در روز عید در اول روز مردم نزد او میآمدند و بعد از مراسم عید با او سوار میشدند
و اسب میدوانیدند بعد از آن پیاده میشدند و طعام میخوردند و عادت خاندان آنها نیز
این بود پس ابن عساف بانتظار روز عید در بیشه توقف نمود چون روز عید شد ابن عساف افراد
خبر دادند که مردم ربیعه بخدمت امیر رفتند اسلحه حرب پوشیده سوار شده با سواران
خود از بیشه بیرون آمده ایستادند تا آنکه صدای طبل برخاست و امیر نیز سوار شد ابن عساف
با همراهان حمله آوردند و خود را با میر رسانیدند پس ابن عساف نیزه بر امیر حواله کرده
او را از اسب انداخت و چیزی از اسلحه او را ربوده رو بمعاودت کرد پس سواران ربیعه او را
تعاقب کردند کسان او با اهل ربیعه بمدافعه و حرب راه گشودند و از هر یک چیزی
از آلات حرب میگرفتند تا آنکه خیل ربیعه از تعاقب خسته شده دست از ایشان باز
داشتند پس ابن عساف بخدمت سید مبارک آمده ماجرا را نقل کرد و آنچه خود و سواران او
نشانه آورده بودند بنظر سید رسانید سید همه ایشان را خلعت داد و ابن عساف را علاوه
بر خلعت اسبی از اسبان سواری خود بخشید **حکایت کرده اند** که سه نفر از اهل شرق بخدمت
سید مبارک آمدند و خواهش ملازمت و نوکری او داشتند سید هر چند ایشان را نمیشناخت
اما چون از سیمای ایشان آثار بزرگی پیدا بود و از اسباب و اسلحه ایشان دریافت نمود که
ایشان مردم سپاهی اند خواهش ایشان را قبول نموده نزد خود نگاه داشت بعد از سالی که مدتی آنجا
بوده رخصت طلبیدند که بخانهای خود رفته اهل و عیال خود را ببینند و برگردند سید
ایشان را مرخص نموده پس در اول ظهر سوار شده بیرون آمدند و یکی از قبائل عرب رسیدند
در یکی از خانها پیاده شدند شخصی بعید نیز مهمانخانه که ایشان بودند بیامد ایشان با او گفتند
از کجا میآیی و بکجا میروی گفت میخواهم بشط العرب بروم پس شب با هم خوابیدند چون
صبح شد و صاحب خانه ناشتا برای ایشان آورد بعد از فراغ از خوردن با ایشان گفت

دیشب خبر بما رسیده است که سی سوار بر سر راه شما است لازمه برادری این بود که شما
بگویم دیگر اختیار دارید ایشان مرحمت را عیب دانسته رو بمقصد نهادند و معیدی با ایشان
بود چون قدری راه رفتند سواران ظاهر شدند پس مهیای حرب شده زرهی که با خود داشتند
بیرون آوردند که بپوشند صاحب آن رفیقان گفت که هیچ یک از شما آن را نپوشید اسلحه ایشان
یاد گرفتند تو به پوشیدن آن سزاوارتری گفت در صورتیکه شما زره نداشته باشید من نمی‌پوشیم
پس همه ایشان باتفاق زره را نپوشیدند و معیدی پیش افتاد و سواران از عقب او بتاختند
و بدشمن حمله آورده مردانه جنگ میکردند و یک یک سواران دشمن را می انداختند و هر یک را که
انداخته بودند او را سیلی میزدند و چیزی از اسلحه حرب او را میگرفتند و با بقیه از خود در آن الم نمودند
چون قدری از دشمن دور شدند باز تعاقب ایشان رفته را باره با ایشان در راه کلمه معیدی
بحرب ایشان اقدام میکرد و چون بدفع او مشغول میشدند سواران از عقب میامدند و ایشان را
رد میکردند پس آب پر پیش آمده سواران با معیدی از آن عبور کردند و در بین عبور یکی از سواران
دشمن نیزه بر معیدی حواله کرده معیدی نیزه او را گرفته چون از آب گذشتند نیزه را بصاحب آن
حواله کرده برگشت او آمده فرود رفت و با او گفت بگیر امانت خود را پس معیدی با رفقا
بسلامت رفتند و گفته‌اند که یکی از امرای انیس که او را شیخ ساعد میگفتند بسواری و شکار تیر انداز
رغبت بسیار داشت و در اکثر اوقات خیمه برای او در صحرای شوه میزدند و خود شبها با نفر چند
برای خدمت او در آنجا میرفت و مدتها در آنجا بود و شکار میکرد روزی در خیمه خود نشسته بود
دید که چهل نفر پیاده قصد خیمه او کرده می‌آیند و دانست که بدشمنی او آمده‌اند پس بر اسب خود سوار
شد و باستقبال ایشان آمد و گفت مرا طمعی بشما نیست و من به تفنگ و پشت اسب خود مغرور
و مشغولم شما متعرض من نشوید ایشان بسخن او گوش نداده میامدند چون دید که چهار را از ایشان
در در خیمه پیاده شد و اسب را بسته تفنگ را گرفت و در میان خیمه نشست چون پاکاکان اگر دیدند

٣٥

نزدیک آمدند بحدی که تیر ایشان میرسید تیر در میان ایشان انداخت و کثیر او تفنگ
میکرد و او میانداخت تا آنکه هفت نفر از ایشان بقتل رسانید ایشان به تنگ آمده امان
طلبیدند گفت شما را امان میدهم بشرط آنکه اسلحه خود را بیندازید ایشان اسلحه را انداخته و دور
نهادند پس شیخ ساعد از خیمه بیرون آمده اسلحه را جمع کرد و خیمه را برداشته بشهر آمد و حکایت
سید مبارک آمده آنچه که گذشته بود نقل کرد سید او را خلعت و انعام داده چند روزی او را
احترام میکرد و بعد از چند روز او را بقتل رسانید و بعد از قتل او میگفت تا رضامندی از
پیش از رضای او بود از دو خادم او را بشخصی که تنها باید این کار میکنند پس چگونه هرگاه کسی او را
تطمیع کنند و با او بگویند سر مبارک را میخواهم و با این کیفیت بخیر طریقی خادم هدر را بقتل رسانید زیرا
که چون بنحویکه سابق مذکور شد میان شاه عباس و سید مبارک مصالحه انجامید و پسر خود سید بدر را
بدرگاه پادشاه فرستاد بعد از مدتی که سید بدر بملازمت پادشاه بود سید مبارک عریضه نوشته
خواهش نمود که پادشاه او را حبس کند پس سلطان سید بدر را در محبس نمود و در سال در حبس بود
بعد از سه سال از سید مبارک استدعای مرخصی او را نمود چون ترک شاه از اصفهان بود
که او را از حبس بیرون آورده با اصفهان بیاورند و چون باصفهان آوردند مدتی در اصفهان
بود روزی سلطان بعزم چهار باغ سوار شد و سید بدر را طلبیده با خود برد پس سید بدر او را بخیر گرد
و با او گفت چه میکنی بخیر هیچ نگفت و پیاده شده تنگ اسب را محکم کرد و سوار شد سید بدر باو
گفت می‌بینم که پیاده شدی خود را اما گفتی مگر طلب مرا کنم بخیر گفت بی طلب تو
قتل این شخص است و اشاره بشاه که کرد من از این کشتم خوف میکنم زیرا که بدر
سید بدر را او را منع کرد چون بخیر بجزیره آمد و خدمت سید مبارک رسید سید انعام بسیار باو
داد و این کشته ... که سید امر کرد که او را کشتند و از جمله
رسوائی سید بدر و عقل بخیر این بود که سید بدر در شوره بمکانی که آن را ... میگفتند بشکار رفت

و بان سبب آن جماعت بدر میکشند و الصحرا اقرار کرده بود و نمیگذاشت که احدی در آن صحرا
شکار کند اتفاقا روزی سید بزرگه برادر سید بدر با الصحرا بشکار آمد و در آن روز سید بدر
در آنجا شکار میکرد چون از همدیگر دور بودند سید بزرگه برادر را ندیده بود و چون سید بدر دید
که سوار بسیاری در الصحرا شکار میکنند متغیر شد پس نیزه برداشت و اسب را بجانب ایشان
دوانید سید بزرگه که دید سید بدر میآید گفت این دیوانه را باید از خود دور کرد پس نیزه
برگرفت و در پیش روی او آمد بجبر گفت البته ایشان همدیگر را خواهند کشت پس بسرعت
تمام آمد وقتی سید که بزرگه نیزه بر بدر حواله میکرد بجبر نیزه او را گرفت و بر زمین انداخت
و پیاده شده عمامه سید بدر را که از سر او افتاده بود برداشت بر سر گذاشت و گفت ای
ای آقای من بدر العوض برادر بکش پس او را از معرکه بیرون برد و فتنه را فرو نشانید و از سید بدر
حرکات چند بظهور میرسید که در ظاهر بافعال دیوانگان مینمودند اما بالغایت نیکو و تحسین بود
از آن جمله در بعضی اوقات بسمت جارق بشکار رفته بود روزی در وقت غروب آفتاب
که از شکار فارغ شده در خیمه خود پیاده شده سواران او نیز پیاده شدند و بعد از آنکه نماز مغرب
بجا آورد دید که یکنفر سوار از بند با من آمده نزدیک بخیمها پیاده شد و اسب خود را بدست داده
خماس بن نبلحی بود که دختر عمی در نهایت حسن و جمال داشت و بخواستگاری او رفته بود چون عم
او پدر دختر مال میخواست و خماس مردی فقیر بود عم او را باین نیم از خانه خود بیرون کرد
پس خماس نا امید برگشت و شب بود که جمعیت سید بدر را دید در میان ایشان پیاده شد
و سید بدر بعد از آنکه اداء فریضه و شام بعمل آورد و بر روی رخت خواب بخوابید و بخواب
رفت چون مردم بخواب رفتند سید بیدار شد و نشست و بانگ بر خماس زد چون
آمدند گفت کیک بسیار در رخت خواب من هست و مرا نمیگذارند که بخواب بروم پس خماس رخت
خواب تکانیده نمود و سید خوابید بعد از قدری باز بیدار شد و از کیک شکایت کرد خماس رخت خواب را

رخت خواب را نیز تکانیدند نوبه سوم بیدار شد و فریاد کرد عقرب عقرب مرا
طلب نمود و بایشان گفت عقرب در فراش هست ایشان متحیر شده نداستند که چه
گویند سید بایشان گفت همین لحظه عقارب را بشما نشان خواهم داد و بیرون میآورم
و میکشم پس خازن خود را طلبید و باو گفت آنچه پول داری تمام بیاور و ترا قسم میدهم
که چیزی بجا نگذاری خازن هر قدر داشت حاضر نمود سید آنها را با سایر سکه که بود بدو تقسیم و نقد کرد
نمود پس گفت چه عقرب از اینها که با بودید تر و بزرگتر خواهد بود این بگفت و بر روی
رخت خواب رفت بعد از ساعتی باز بیدار شد و غلامان خود را طلبید و گفت
در مغرب اسب سواری غریبی میان خیمهای ما آمده است میخواهم که چیزی برای او
بیاورید غلامان گفتند چیزی نزد ما باقی نمانده است و اگر شخص مهتر هستند از جمعی که با ایشان
داده اید قرض کنیم سید گفت محال است که چیزی را که داده باشیم بگیریم باید از خود اهل
بیاورید و بایشان تاکید و مبالغه نمود یکی از ایشان گفت من سی تومان برداشته ام
بروم و بیاورم سید گفت اگر میتوانی چیزی زیاد کن و بیاور آن شخص قسم خورد که دیگر
چیزی نیست پس سی تومان را نزد سید آوردند و سید شخصی را طلبید و باو گفت این
پولها را ببر و در زیر سر آن شخص بگذار و برگرد مبادا که او را بیدار کنی و اگر شنیدم که او را بیدار
کرده ترا خواهم کشت زیرا که سی تومان قابلیت آن ندارد که او را از خواب بیدار کنیم
آن شخص پولها را برداشت و آهسته بجانب آن مرد رفت چون نزدیک او رسید آن شخص بیدار
شد و خیال میکرد که دزد آمده است سر برداشت فرستاده سید باو گفت سید برای تو
پول فرستاده است بجای خود قرار بگیر تا بیایم پس نزدیک سید آمد و پول را باو داد و برگردید
چون صبح شد سید بدر از آنجا کوچ کرد و خماس نیز نزد عم خود رفت و پنجاه تومان باو داده
دختر او را تزویج نمود و دختر عم را با بیست و پنجاه تومان نزد پدر او برده خانه را تعمیر کرده کاد

دکو نغند خریده بعد از مدتی از پدر رخصت گرفته بجزیره رفت و اسب فاخر شمشیر و نیزه
بخرید و بخدمت سید بدر آمد و دران اوقات سید بدر در مکانی که آن را سوطیب گویند
اقامه داشت طرف عصر بود که خماس وارد شده دست سید را بوسید و شرح
احوال خود را عرض کرد و گفت میخواهم بخدمت شما باشم سید قبول نمود و بیکی از اهل
مجلس گفت که او را با اسب بخیمه خود ببر و نیکو مهمانداری کن پس شخص برخاست
و خماس را با اسب بخیمه برد و در وقت غروب آفتاب شخصی پیاده از اهل حاجت
بازی برای سید بدر آورد و سید خماس را طلبیده باز را باو داد و گفت صبح زود با
این باز بخدمت سید مبارک ببری و اگر یک پر از دم بیفتد ترا میکشم خماس باز را گرفت
و بخیمه آورد و با خود گفت من هرگز باز نبرده‌ام و بدست نگرفته‌ام البته این بهانه کشتن من
است پس برخاست و اسب خود را زین کرده لجام نمود و چون مهماندار او برای شام بمجلس سید رفت
و ملازمان بدر شام برای مجلس آوردند خماس برخاست و شام را با باز گذاشته سوار شد و بتعجیل تمام
خود را بسید مبارک رسانید و باو پناه آورد سید او را بخیمه گذاشت حکایت کرده‌اند
که در شکار رابعه که مذکور شد اطعمه سید بدر و پول خرجی به آخر رسیده بود یکی از چاکران
خود را که از اعراب شط العرب بود در بصره نمود و گفت برو خود را برسان تا که قدری پول و رخت
و جنس خوراک برای ما بیاورد و گفت سید مبارک با تو نفقه بهتر از هر گونه خوراک و البته [illegible]
و یکصد تومان نقد بملازم سید بدر داد و روزی سید در خیمه نشسته بود دید که فرستاده او با پول
و اطعمه رسیده نشسته [illegible] فرستاده که بهتران [illegible] جای خود واداریه و مکتوب و کتب بصره [illegible] با [illegible]
فرستاده‌ام تو [illegible] بیاورید چون نامه را خواند و کیفیت را [illegible] براد معلوم شد بملازم خود
گفت امروز از بصره بیرون نیامدی آن شخص عرض کرد دیروز بیرون آمدم سید با او گفت
مال بدر را شب ا[illegible] جا نگاه داشتی گفت دیروز ظهر از بصره بیرون آمدم و شب [illegible]

بودم

بودم سید با او گفت عیال تو چند نفر اند گفت زن من کنیز شما است و پنج نفر اولاد سید باو
گفت اجناس را شب کجا گذاشتی گفت اطعمه را نزد دختران و پول را نزد خود نگاه داشتم
و بر سر آنها خوابیدم سید گفت بعد از آنکه تو و زن تو غسل کردید و از شدت سرما بهم چسبیدید
زن با تو گفت سه ماه گذشته و این ماه چهارم است که صحبت این با ما را میکنی و مردم میگویند
که او بسیار صاحب کرم است و می بینم تفاوتی باحوال تو نکرده است مگر آنکه رخت تو پاره
شد پس تو با او گفتی خاطر جمع دار این سید بدر است لیکن مردی است ظالم و رحم و مروت
ندارد و مردم را بناحق میکشد پس زن تو طول متفکر شد و چون باهم خوابیدید دراز
در بغل گرفتی خاطر او را شاد کردی اما ترس در دل او بود پس تو گفتی ای مرد اگر این مال
برای ما بود هر آینه ما را مستغنی میکرد و میگذاشتم که تو بخدمت این ظالم سفاک دیوانه بروی
اکنون راست بگو آنچه بتو گفتم راست است یا دروغ آن مرد گفت راست است سید گفت
بجان من قسم بخور آن مرد گفت بجان تو قسم که راست فرمودی سید با او گفت برگرد
و تمام اموال را نزد زن خود ببر و اگر شب آنها را با و نرسانیدی سر تو را خواهم برید آن شخص اموال را
برگردانید و رو باهل خود نهاد غلامان سید که این را دیدند مضطرب شده بسید گفتند
ما هم امشب از گرسنگی هلاک میشویم اگر رخصت میدهی قدری طعام ازین مرد بگیریم سید قبول
نکرد و فی الفور اسب طلبیده سوار شد و در وقت مغرب بخانه حمران بن سعید پیاده
شد پس حمران خانه خود را خالی نمود و سید را در آنجا نشانید سید با او گفت ترا خواهم
کشت حمران گفت گناه مرا میکشی یا بیگناه سید گفت فردا گناه تو ظاهر خواهد شد
و من ترا بدو امر مامور میکنیم یکی آنکه امشب تا صبح باید آتش روشن باشد و دیگر آنکه آواز سگ
باید از تو شنیده نشود حمران نزد زن خود آمد و گفت سید مرا چنین و چنین گفته است
و میخواهم بگریزم زن با او گفت اما آتش پس من هیمه را همه نزد تو جمع کنم که اضافه

آن شخص بیامد و گفت بقدر ان قند و حلوا ... که با من بهیه رخصت نما بملازم و باو ... بر سید قبول نکرد

از فقر احتیاج باشد اما تو بخواب مرد واما صدای سگ پس ترا کار با آن نباشد صدای
سگ نخواهد آمد پس زن برخواست و قدری آرد در میان شراب مخلوط کرده زنهای تمام
عرب را طلبید و آرد و شراب را با ایشان خورانید و بعد از انکه همه ایشان سیر خوردند
برای هر یک ظرفی پر کرده بمنزل او فرستاد پس با ایشان گفت همین خواهش را از شما دارم
که امشب سگان خود را از میان قبیله بیرون برید و تا صبح در صحرا او را از خانها بگردانید زنهای
خواهش او را قبول کرده همان ساعت سگان خود را بصحرای دور از منزل خود بردند و میگردانیدند
که صدا از ایشان نیامد و حیران خود بعد از صرف شام برخواست و نزدیک خیمه سید آمد
و نشست و آتش روشن میکرد تا طلوع آفتاب چون سید از خواب بیدار شد دید که
هنوز حیران آتش روشن میکند با او گفت کافیست پس حیران برخواست و ناشتا
آورد و سید بعد از صرف ناشتا برخواست و سوار شد حیران رکاب او را گرفت پس
خلعتی فاخر که بخیه آن بطلا و جواهر مزین بود بحیران بخشید حیران آنرا بخانه فرستاد و خود
برکاب او میرفت چون قدری از خانها دور شدند سید گفت حیران خود را از رفتن
کرد و بدر رو نغیدن شد پس امر کرد تا حیران را گرفته دستهای او را بستند و یکی از سواران
خود سپرد که او را بحویزه برند چون او را بشهر عبداله آوردند خود را بسید رسانید و عجز و الحاح
بسیار کرد و سید با او گفت یا ملعون من ترا آورده ام که از اهل دنیا مستغنی گردانم حیران
گفت ای مولای من خانه من بی صاحب و اهل و عیال من در تشویش اند و کسی نیست که
حیوان مرا متوجه شود اگر مرخص میفرمایید که من بر کدام غنای من الان است سید گفت او را
بگذارید که راست میگوید پس او را رخصت داد و گفته اند که چون شاه او را از خلعت خلاصی کرد
در اصفهان طلبید سیصد تومان از شخص اصفهانی قرض کرده بود و چون ادای آن
در اصفهان میسر نشد آن شخص را با خود در حویزه برد و سه ماه او را بوعده و بجه نگاه داشت و روی با

٢٨

و پول برای او بهمه سید که او را بدهد تا انکه اصفهانی به تنگ آمده التماس میکرد که او را مرخص کنند
و سید قبول نمیکرد چون دید که سید او را مرخص نمیکند با او گفت که من آنچه طلب از تو دارم
بتو بخشیدم و سند را پاره کرد و گفت اکنون مرا مرخص کن که بروم این معنی بر سید بدر
بسیار گران آمد و مغموم شد پس اراده شکار کرد و شخص اصفهانی را با خود برد و چند روز
در شکارگاه بشکار بودند روزی آن شخص اظهار عجز و اضطرار نموده سید او را مرخص کرد و دو نفر با او
فرستاد که او را بحویزه رسانند و با خود میگفت که مردی غریب بتو احسان بکند و بعد از آن
تو باشد او را خالی روانه کردن چه صورت دارد میمردم و او را میکشم که تو غرقاش نشود
پس اسب طلبید و سوار شد چون قدری راه رفت دید که حیوان چند بار کرده از بصره
میایند پس نفر یک ایشان آمده دید که پنج استر بار هزار و پانصد تومان پول نقد از بصره برای
سید مبارک میبرند پس کس فرستاد شخص اصفهانی را برگردانیدند و با او گفت عزم کرده بودم
ترا بکشم و رسیدن این پول و حیوانات فرجی بود که برای تو بهم رسید میگویند که آنها
هزار و پانصد تومان اند و طلب تو از ما سیصد تومان است آنچه موجود و بهم رسیده است
بگیر و ما را معذور دار و از این مقوله از امور شجاعت و سخاوت بسیار از و بظهور رسید سید
مردی بود کوتاه قامت ضعیف اندام صاحب قوه و در معارک زره میپوشید
که وزن آن بیست و چهار وقیه بود هر وقیه سی و سه مثقال است و در جنگ سید مبارک با افشار
در خفاجیه چنانچه مذکور شد همین زره حرمله شبانه در بر سید بدر بود و در شب
دوازدهم در وقتی که مردم بر سر سفره سید مبارک نشسته بودند و شام میخوردند سید بدر
برخواست و خود را به لشکر افشار زد پس صدای غوغا برخواست و از خیمها بیرون دویدند
و دیدند که سید بدر پیاده با لشکر افشار حرب میکند و اسب او زین و لجام کرده در جای
خود ایستاده است و این نهایت قوه و دلاوری است سید برکه برادر سید

و مردم چون غافل از زمین بودند برخاستند

رحمة الله علیه جامع محامد خصال و محاسن افعال و در غایت نیک رفتار و در مراتب عقل
و صلاح و عفت و پرهیزکاری یگانه روزگار بود و در شجاعت و مردی هیچکس را با او تاب
مقاومت نبود در مدح او قصاید بسیار برشته نظم در آمده چون بزبان عرب بودند ترجمه
آنها بفارسی آنها را از مزه و رونق میانداخت لهذا ذکر نشدند و سید مبارک پدر او
محبت بسیار با او داشت لیکن میانه ایشان کدورت بهم رسید و امر ایشان بناخوشی
کشید و سبب آن این بود که در عهد سادات مشعشع کسی را در سرزمین ایشان از اعراب
و غیر اعراب تصرف و تمکن نبود و بغیر از رعایای معدان و مزارعین کسی با نجد دخل نبا[illegible]
و اول کسی که بریاست و جمعیت انجد در آمد عباده و اشرم بزرگان آل غزی بودند که
برضای حاکم و اذن او بانجا آمدند و اطراف حویزه و اراضی دیم آن را تصرف نمودند
بعد از آن سلمان خمیسی باذن و امان حاکم آمده در سرزمین حسین آباد و تل سلیمان که
نزدیک شوشتر است قرار گرفت اتفاقا شخصی بدوی در میان طایفه سلمان آمده بود
و کسی او را نمیشناخت و از نام او نمی پرسید شبی از شبها سلمان را خبر دادند که سید
با لشکر بسیار بقصد تو از حویزه بیرون آمده است پس جماعت سلمان با طوایف خود
کوچ کرده بطرف کوهستان بختیاری رفتند و بدوی را در همانمکان که گذاشتند چون صبح شد
بدوی دید که جیران بسیاری باقدری اموال از جماعت سلمان بجا مانده است آنها را
جمع کرده براهی که سلمان رفته بود روآورد ناگاه سید سجاد با سپاه او رسیدند و از سلمان
و طایفه او اثری ندیدند مگر یکنفر بدوی چون یکنفر بود متعرض او نگردیدند و مراجعت کردند پس
بدوی جیران و اموال را گرفته نزد سلمان برد سلمان را این فعل مستحسن آمد و او را
از نام و نسب و قبیله او پرسید گفت از قبیله خمیس و بنده رحمان فلان کس خمیسی و حمیدان
نام دارم چون سلمان نام پدر او را شنید او را شناخت زیرا که پدر او از اجداد او بود و او را احترام

او را احترام نموده دختر خود را باو داد و خانه و اسب و جیران برای او ترتیب داد و این ابتدای
ترقی حمیدان بود پس طوایف بسیار بر او جمع شده و آوازه او شهرت یافت پس سید برکه
دختر حمیدان را خواستگاری کرد و او را نزد اهل او گذاشت بعد از مدتی باز سید مبارک
با سپاه خود بقصد سلیمان که در بند خاک بود از حویزه بیرون آمدند و شبی نزدیکی
میرزید توقف نمودند چون همه سپاه بخواب رفتند سید برکه که با پدر خود بود سلاح پوشیده
بر اسب خود سوار شد و از آب عبور کرده خود را بعرب سلیمان رسانید و در خانه خود پیاده
شد و بزن خود گفت برو و بپدر خود بگو که سید مبارک بقصد شما حرکت کرده و فردا شما را
غارت خواهد کرد باید حالا کوچ کرده بگریزید زن او که این خبر به پدر او رسانید فی الفور فرار
کرده رو بگریز نهادند و سید برکه سوار شده قبل از طلوع صبح بلشکر پدر ملحق شد و سید مبارک
مقارن طلوع صبح سوار شد اول ظهر بمنزل اعراب رسیده دید که سلیمان با طایفه او
فرار کرده اند و صحرا خالی است سید برکه را طلبید و گفت تو عرب را خبر دادی و ترسانیدی
سید برکه گفت دیشب جمعی از سرداران لشکر نزد من میهمان بوده و با هم در یک فراش خوابیده ایم
و تا صبح خوابیده بودیم اکنون ایشان را طلب و صدق و کذب مرا معلوم کن سید مبارک
ایشان را طلبید و آنچه سید برکه گفته بود از ایشان پرسید قسم خوردند که راست گفته است
و با هم بوده ایم سید مبارک تامل نمود و گفت این قوی تخمین بروی کسی میماند که تمام شب را
بیدار و در تعب و مشقت بوده است قسم بجان من بخور که تو خود را در شب باعراب
نرسانیدی گفت بجان تو قسم که مقصد تو در جای خود بوده است سید ملکه شد
و او را باین سبب و اسباب دیگر از نظر انداخت و سید بدر برادر او را بجای او قرار داد و این باعث
عداوت سید بدر و سید برکه شد و سید عبد الله بن امیر ابالبیل از پدر خود که از اجله امرای سید مبارک
بود نقل میکرد که سید مبارک صد سال زندگی کرد چهل سال آن حاکم حویزه بود و پسران او سید برکه

بسیار زنده بود و بعد از وفات
از فراق ایشان مرد

قبل از وفات تایب شدند و شعراء بفوت ایشان مرثیه بسیار گفته‌اند چون بزبان
عرب بودند ایراد نشد و بعد از وفات ایشان بگریه مشغول بود تا وفات یافت
سید احمد اول کسی بود از سادات ریگانه که بحویزه آمد و بخدمت سید مبارک
مشغول شد و او مردی سخی بود ما تمام او نزد او جمع شدند سید احمد نقل میکرد
که روزی سید مبارک از جای میامد دو نفر از اهل روم را دید که بزی تجار بودند سید
گمان کرد که ایشان جاسوس پادشاه روم اند ایشان را طلبید و گفت شما از کدام
شهرید گفتند ما از اهل موصل و دیار بکریم گفت سبب آمدن شما باینجا چیست گفتند
ما دو نفر قاصدیم که بایران میرویم سید امر کرد که ایشان را محبوس نمودند سه ماه در حبس بودند
بعضی از بزرگان التماس مرخصی ایشان را نمودند سید گفت پانصد تومان از ایشان میخواهم
که ایشان را مرخص کنم چون این خبر بایشان رسید گفتند ما چیزی در اینجا نداریم و کسی ما را
نمیشناسد که بعوض ما بدهد یا کفیل ما شود سید بعد از چند روز ایشان را طلبید و گفت
پانصد تومان از شما میخواهم ایشان همان جواب گفتند سید گفت من این سخنان را
نمیشنوم کسی پیدا کنید که کفیل شما شود ایشان باهل مجلس نگاه کردند دیدند که سید احمد
نشسته است گفتند این شخص را ضامن میدانیم سید مبارک گفت آیا او را میشناسید
و او شما را میشناسد گفتند نه او را میشناسیم و نه ما را میشناسد پس سید احمد گفت کفیل
این دو نفر میشوی سید احمد گفت بلی سید مبارک گفت اگر بوعده نیایند چه میکنی گفت از مال
خود میدهم سید مبارک گفت من برسیدن موعد پول را خواهم گرفت در وعده آن دو ماه
سید احمد گفت من این کار خواهم کرد پس ایشان را مرخص نمود و بخانه خود برد و بایشان گفت
بودن شما در خانه من چه فایده دارد من شما را نمیشناسم لیکن چون شما غریب بودید و کسی شما را
نمیشناخت شما را از این بلیه رها کردم پس قدری پول برای اخراجات بایشان داد و گفت

و گفت بوطن خود برگردید ایشان ببلاد خود معاودت نمودند و چون وعده
رسید و سید مبارک مطالبه وجه میکرد سید احمد گفت وجه را فرستاده‌اند پس آنچه از
اثاث البیت و طلا و نقره که داشت فروخت و چون آن مبلغ تمام نشد اهل و عیال او
بخانه‌های خویشان او رفته امداد طلبیدند و چهارصد و هشتاد تومان جمع کردند و نزد سید مبارک
فرستادند سید فرمود آنها را تصرف بکنید تا بیست تومان دیگر را بدهد پس سید احمد بحالت
و دوستانی که در اینجا داشت او را اعانت کرده و خواست که بشهر بیاورد ناگاه دید
دو نفر سوار دسته اسب بار کرده میایند چون نزدیک رسیدند معلوم شد که همان دو نفرند
که سید احمد کفیل ایشان گردیده بود پانصد تومان را با هدایای بسیار برای سید مبارک
و تحفه‌های بسیار بجهة سید احمد آورده بودند پس سید احمد ایشان را با آنچه آورده بودند
بخدمت سید مبارک آورد سید مبارک پانصد طلا که از احمد گرفته بود با پانصد طلای
دیگر از خود باو داد و پانصد تومان رومیان را بایشان بخشید و هر یکی از ایشان را اسب
و خلعت داد و سید منصور بن سید مطلب نیز مثل این امور از او ظهور رسید گویند
که دو نفر را گرفته بود و چهارصد تومان از ایشان میخواست پس ایشان را بچند نفر از غلامان خود
داده امر کرد که ایشان را در بازار ببرند و بزنند و پول از ایشان بگیرند چون ایشان را بازار
بردند از دست محصلین گریخته خود را بخانه رحمه بن عبد رسانیدند چون رحمه خود در خانه نبود زن او
دختر فردوس که بر ماجری اطلاع یافت آنچه خلخال طلا و نقره و جواهر داشت جمع کرده بقدر آن تومان
بودند پس آنها را بدست کنیز خود نزد سید فرستاد چون کنیز آنها را آورد و نزد سید گذاشت
و گذارش را عرض کرد سید امر کرد تا چهارصد تومان نقد آوردند بر سر خلخالها که آنجا گذاشت و بدست کنیز
نزد زن رحمه فرستاد و آن دو نفر را نیز به بخشید و مرخص نمود مصنف این حکایت را از احوال
سید مبارک ذکر کرده است اما آنچه در حاشیه کتاب معلوم میشود آنست که این مقدمه در عهد

سید منصور پسر سید مطلب بوده است و در زمان سید مبارک والله یعلم و از شدت
حزن و اندوه سید مبارک بر فوت پسر خود سید برکه گفته اند که سید مبارک تمام شب را
بیدار بود و گریه و زاری بسیار میکرد و در یکی از شبها آواز فریادی میآمد سید محمود میگوید
چون رفتم دیدم سید مبارک گریه میکند پس خود را در پای او انداختم و گفتم اگر بر خود
رحم نمیکنی بر ما رحم کن اینک سید بدر الحجه موجود است و بمراتب از سید برکه بهتر است
گفت ای جد چه میگویی بدر جانشین من نخواهد بود زیرا که بدر شبها به لحاف میخوابد
و برکه مدت عمر خود بر لحاف نخوابیده است این گفت و فریادی برآورد و بیهوش شد
و تا صبح بیهوش بود چون صبح بود برخواست و داخل حرم خود شد حاصل کلام اکثر عرب
و پیری قوای او را بتحلیل برده بودند و از حرکت و بیرون آمدن عاجز بود اما شجاعت
و دلیری او برقرار بود امیر بالیل مذکور نقل میکند که روزی سید مبارک بعد از قضیه اولاد
خود نشسته بود خبر باو دادند که علی پاشا که از غایت شجاعت و سرعت سیر عرب او را طیار
میگفتند و در دلیری مثل زد بود و همچنین میرزا علی بن عبد علی تمیمی که در شجاعت و سرعت سیر
مشهور بود و در ایام حکومت خود بدورق یکشب از دورق به معاره میرفت و حرب مینمود و صبح
باز بدورق برمیگردید القصه خبر بسید مبارک دادند که علی پاشا لشکری فراهم آورده
و از بغداد بیرون آمده است و عزیمت بصره دارد و سید همان ساعت امر کرد که لشکر
او سوار شوند و مقرر داشت که جمعی از بزرگان سپاه با سید فرج الله و چند نفر دیگر از سادات
پیش از او بروند و سر راه را بر لشکر علی پاشا بگیرند پس سید فرج الله با سواران بتعجیل رفتند
و در اول صبح بلشکر علی پاشا رسیدند وقتی بود که لشکر راه میرفتند اولا خود را بسپاه
بغداد زده سه بیرق از ایشان گرفته انداختند لشکر در همان مکان نزول کرده سید فرج الله
با رفقا مراجعت کردند و قبل از ظهر بود که خود را بسید مبارک رسانیدند خبر باو دادند پس سید

در آخر شب سوار شد که در اول طلوع آفتاب خود را بسپاه بغداد زند چون هوا در آن ساعت
سردی بود و سپاهیان بخود پیچیده بودند سید مبارک با چند نفر طرف چپ را گرفته سایر لشکر
بجانب راست رفتند و از همدیگر جدا شدند چون آفتاب بلند شد و روز روشن گردید
معلوم شد که سید با بیست و پنج نفر از رؤسا و پنج نفر از سایر الناس از سپاه جدا شده اند بعد از
اندک زمانی لشکر علی پاشا نمایان شد ایشان خیال میکردند که عساکر ایشان اند سید مبارک
چون قوه باصره او کم بود برفقای خود گفت به تنبیه اینها کیستند چون نزدیک رسیدند
سید مبارک گفت هم این سپاه را سپاه خود نمیدانم زیرا که اشخاص ایشان با اشخاص ما نمیمانند
امرای او را تصدیق کردند پس روی به بالیل کرد و گفت اسب من خوب نیست تنگ اسب خود را
محکم به بند و بمن بده بالیل چنانکه شد تنگ اسب خود را محکم بست و بسید داد پس سید سوار شد
و میگفت ای پسر من ای بدر این سخن میگفت و گریه میکرد پس خود را بلشکر علی پاشا زد و در میان
ایشان داخل شد که اصحاب او را ندیدند و سپاه دشمن از هر جانب تیر باو میانداختند و او
با ایشان مردانه جنگ میکرد تا آنکه ایشان را متفرق ساخت و از میان ایشان بیرون آمد
و پیاده شد و بهمراهان خود گفت اسلحه مرا بگیرید و یراق حرب را از من بیرون بیاورید در این
لشکر او رسیدند چون اسلحه حرب را از وجه او کشیدند دیدند که زخم بسیار باو رسیده بود و از کثرت زخم
و جراحت و سبب پیری بیهوش شد چون بهوش آمد سوار شد بحویزه مراجعت کرد و در همان سال
بجوار جد خود امیر المؤمنین علیه السلام انتقال یافت وفات او در سال هزار و بیست و پنج بود بنجف اشرف
در بیرون شهر نزدیک بمقام مهدی صاحب الزمان علیه السلام مدفون شد و بعد از این مقدمه باز علی پاشا
متوجه بصره شد چون خبر بسید مبارک رسید سید راشد را طلبیده بسرداری لشکر امر کرد
چون سید بلباس فقرا بود قبول این امر نمیکرد و سید مبارک در این خصوص مبالغه نموده دو زره عتید
و سایر اسلحه حرب باو داد و اسب و زین و ... درباب برای او ترتیب داده آماده کرد و او

باسپاه از راه سحاب فرستاد پس ایشان با لشکر علی پاشا در بکر و زرد در قریهٔ زکیه وارد شدند
و چون بزرگان قریه شیخ حسن از اتباع سید مبارک بود و سید مبارک لازمه مراعات
و محبت او درباره معمول داشته زکیه را باو بخشیده بود لاجرم شیخ شرایط خدمتگذاری با سپاه
بجا آورد و پس سید را که شد سه روز با لشکر علی پاشا می جنگید تا روز چهارم که لشکر بغداد
شکست خورده رو به بغداد گریختند و هدایای بسیار برای سید مبارک فرستاده خواهش
صلح نمود سید مبارک هدایای علی پاشا را قبول نموده و نامه باو نوشت که هدیه ما برای شما این
کس بفرستید که آن را ضبط کنند پس علی پاشا باطمینان تمام متوجه بصره شده و او اول
کسی بود که از جانب دولت عثمانیه بصره را تصرف نمود و چون سید مبارک دید است
که علی پاشا از عهدهٔ ضبط و تصرف بردن نمیتوانند آمد و نگاه نمیتوانند داشت او را تمکین داده
متعرض او نشد و قبل از واقعه علی پاشا اسکندر پاشا با عساکر بسیار از راه مجره با کند در
بانکه ود آمده و یکی از قرای جزایر که باکندریه معروف است رسید پس اهل جزایر یاغیانت
سید مبارک سر راه بر او گرفته و او در باکندریه توقف نموده قلعه ساخت و تمام
بنا نمود و درختان تاریخ غرس کرد و در آنجا بود تا درختان بثمر آمدند و مراسله مشتمل بر تهدید و توعید
بامرای جزایر نوشت ایشان نیز جوابهای بخشونت و تندی باو نوشتند پس نایرهٔ حرب در میان
ایشان اشتعال یافت و اهل جزایر که شیعه امامیه بودند لازمه صبر و اجتهاد بظهور رسانیده
کوشش بسیار نمودند و انواع ذلت و قتل نفوس بسپاه اسکندر پاشا رسید و پس طمع پاشا ان
از اهل جزایر منحرف و متنفر گردیده امر کردند که نهرهای آب که باراضی جزایر میآمد بستند و قلیل آبی
که بستن آن ممکن نبود حیوان مرده در مجرای آن انداختند که آب متعفن شد و مردم جزایر
از خوردن آن بیمار شده مشرف بهلاک گردیدند پس هیچ ایشان از امرا و بزرگان و رعایا از
مرد و زن و کوچک و بزرگ جمع شده با اسلحه بر مستحفظین آنها هجوم کرده جمعی از ایشان را کشتند

کشتند و باقی را منهزم ساخته سد و را شکستند و بعد از این واقعه علی پاشا با لشکر خود بالنجه رود
آمدند و علی پاشا اول کسی بود که سپاه ضبطیه را اسکرد و در اوایل حال یکی از نوکران
علی پاشا بود بعد از آن بسبب قابلیت و شایستگی بمراتب عالیه رسیده تا آنکه علی پاشا بعد از آنکه
بصره را متصرف گردید سپاه را حاکم آنجا نمود و اصل سپاه یکی از اعراب نواحی بغداد بود
و در شجاعت و سخاوت و حسن معاشرت با مردم نظیر نداشت و در اواخر ایام او ریاست
و بزرگی به پسر علی پاشا رسید و پسر علی پاشا معاصر سید منصور خان و سید محمد خان بود
و با ایشان روابط بسیار داشت و در ایام علی پاشا بصره و نواحی آن در نهایت معموری
و اهل آنجا بکمال امنیت و امان بودند و آبادی آنجا بحدی رسید که مداخل گمرک آنجا به هشتاد هزار تومان
رسیده بود و خراج عماره و نواحی آن از غراف و غیره صد و پنجاه هزار تومان بود و از جزایر مثل آن
بعمل میآمد و از شط العرب تا قرنه از هر دو جانب با بویب و سحاب سی هزار تومان حاصل میشد
و از جنوب از هر دو صفحه با کارون و حفار و کبان هفت هزار تومان و خراج کشتی که از ارم
می آمد پنج هزار تومان بود و طمغای قریه چهار صد تومان بود و علی پاشا اول کسی بود که طمغا را
در قلعهها قرار داد و قلعههای طمغا از جزایر کوت معمر بود که حد بصره است و اکنون
و مدینه و فتحیه و از جانب شمال بویب و قرنه و قریه عمده از آنها است و همیشه لشکر در آنجا
بود و بعد از آن زکیه بکنار عماره و ابو سدره و مکشف و عکیس و آن حد بصره است از جانب
مغرب و از طرف جوازر عماره و دکه و آن نیز حد بصره است و اما شهر بصره که مرحوم
علی پاشا حصار او را ساخته و از بنای اول کوچکتر نمود و از سمت شمال و قبله محال خود گذاشت
و همچنین مناوی و کردلان و کوت جلابه و تنار و کوت الجوع و بقریه از کارون و بالا
کوت فولاد و میان صبخیه است که از عراق است و از آنها راوت کوت شمالی از کبان
و کوت میان و کوت جنوبی و مدت ریاست او زیاده از چهل سال بود و ثروت بنحو از ده

دعوا رض دنیا بهیچوجه باو نرسید مگر جنگ مرتضی پاشا که پاشای بغداد بود با او دیگاره به او
با امام قلی خان و بعض اینهارا ذکر خواهیم کرد امر مرتضی پاشا پس در ابتدای حال در حجر
تربیت حسن پاشا که یکی از پاشایان معتبر روم بود نشو و نما یافت در نهایت مردی و شجاعت
و هیبت بود قامت او بلند و سینه او عریض بود قوت او بحدی بود که هرگاه چوبی
بکسی میزد اگر بسنگ رسیده بود از هم پاشیده میشد و هرگاه بندی زخمی خورده بود
فی الفور هلاک میشد فنون کمالات را تحصیل کرده بود حسن پاشا را باو محبت بسیار بود
و بتربیت او باین مراتب رسید و داخل پاشایان شد و او را بخدمت سلطان
تقرب بسیار بود و بانعامات و اکرامات بسیار فایز میشد و چون بسر حد رشد
و کمال رسید حسن پاشا از منصب خود استعفا نمود و او را بجای خود قرار داد
پس بجمیع آنچه اهتمام میکرد و مردان کارآمد هنرمند را تربیت مینمود و آنچه در اسباب
پاشایان بغداد در رفته رفته طغیان ورزیده قدم از جاده فرمانبری در اطاعت سلطان
بیرون نهاد سلطان مصلحت چنان دید که بغداد را باو بدهد زیرا که اگر اهل
بغداد بتقریب جمعیت و کثرت اعراب و نواحی آن باطاعت او نیایند و او را
دفع کردند از شر او خلاصی یافته است و هرگاه بغداد را مطیع خود نمودند مطلب
بعمل آمده و چون بغداد از دار السلطنه روم دور است با اولیای دولت آسیبی از او
نخواهد رسید و فکری دیگر درباره او خواهد شد پس بغداد را باو دادند و او را بانجا
فرستادند چون ببغداد آمد سرکشان و اشرار را بقتل رسانید و اموال ایشان را
بدیگران بخشید لیکن امنیت در طرق و شوارع بهم رسید و خزاینها اباد شد و او با ضعفا
و عجزه کمال مراعات بود و چون اصناف مردم از او رضامند و بمعاش و سلوک او
خوشنود و خورسند بودند روزی که از بغداد بیرون میرفت تمام مرد و زن انجا بمشایعت

بمشایعت او بیرون آمده بمفارقت او گریه میکردند زنها از خارج شهر برگردیدند
و رجال تا روز منزل با او رفتند پس ایشانرا برگردانید و مدت مسافرت او نه ماه
بود و بفتح بلاد و تسخیر ممالک اشتغال داشت پس چهل هزار سوار بسرداری کخیا بفتح
بصره فرستاد و در آن اوقات بصره بتصرف علی پاشا بود که سید مبارک باو داده
بود چون خبر بعلی پاشا رسید امر کرد که کشتیهای بسیار ساخته سر آنهارا با چوب
پوشیدند و رخنه بسیار در آنها قرار داده توپ و تفنگ در میان آنها گذاشتند
و در هر کشتی سیصد نفر مردان سپاهی نشانید و کشتیهارا تا حدود جزایر باستقبال لشکر
فرستاده باعانت اهل جزایر با لشکر روم جنگها کردند و چون خبر بسلطان روم رسید که بغداد
از جمعیت سپاه خالی شد و مرتضی پاشا با پانصد نفر در آنجا مانده بود لشکری از چهل هزار
سوار مستعد فراهم آورد و امر کرد که بتعجیل تمام بنحوی که خبر ایشان پیش از ورود ببغداد نرسد
ببغداد بروند و مرتضی پاشا را گرفته باسطنبول ببرند یکی از دوستان مرتضی پاشا که در اسطنبول
بود این خبر را باو نوشت و مکتوب ده روز قبل از ورود لشکر بمرتضی پاشا رسیده مضطرب
و متحیر شد و همان ساعت با پانصد نفر که همه جوانان امرد خوردسالی بودند بیرون رفت
در اول روز مقارن طلوع آفتاب لشکر او که بسرداری کخیا ببصره فرستاده بود از جزایر بصره
رسیده برگردیدند و بمرتضی پاشا ملحق شدند پس کخیا پیاده شد رکاب مرتضی پاشا را
بوسید و مرتضی پاشا ریش کخیا را بدست چپ گرفت و باو گفت چند وقت است
که ترا بفتح بصره فرستاده ام کخیا گفت سه ماه است مرتضی پاشا گفت هرگاه با مردم جزایر که
همه فلاح و مزارع اند جنگ نمیتوانی کرد چگونه از عهده تسخیر و تمشیت بلاد و قلاع دنیا
بیرون خواهی آمد پس شمشیر کشید و سر او را از تن جدا کرد و از اسب پیاده شد امر کرد که
کسی از لشکر او از جای خود حرکت نکند پس خود با پانصد نفر او بلشکر روم هجوم آورد و حرب عظیم

واقع شده اولا توپ و تفنگ خالی کردند و بعد از آن شمشیر کشیده بیکدیگر حمله کردند
و بعد از کوشش و کشش بسیار لشکر روم منهزم شده رو بفرار نهادند و مرتضی پاشا
بعقب ایشان می آمد چون ایشان داخل بصره شدند مرتضی پاشا نیز بدنبال
ایشان میآمد علی پاشا در بصره بود مجال توقف ندید پس از اهل و عیال را برداشته از بصره
بیرون رفت و مرتضی پاشا داخل بصره شد و جمعی از اعیان بصره را بقتل رسانید و جمعی را
مصادره نموده مال بسیاری از ایشان گرفت و بشدت و غلظت و سوء سلوک با اهالی آن
معاش مینمود و هشت ماه در بصره توقف نمود مردم از طور سلوک او بتنگ آمده اهل شهر
و صحرانشینان اتفاق نمودند که او را دفع کنند چون این خبر باو رسید اموالی که از مردم
گرفته بود برگرفت از بصره بیرون آمد اهل بصره جمعیت نموده سر راه براو گرفتند پس بنوعی
خود را از ایشان خلاصی داد که آسیبی بهیچیک از طرفین نرسید و به بغداد رفت و بعد از
بیرون آمدن او از بصره علی پاشا داخل بصره شد چون این اخبار بسلطان روم
معلوم شد رای او باین قرار گرفت که حسن پاشا را که مربی مرتضی پاشا بود مضطرب شده
متحیر گردیدند زیرا که مدافعه و معارضه حسن پاشا را مکروه میداشت پس عرایض بسیار باو ارسال
نمود و امان جان خود را از و طلبید حسن پاشا اعتنا نکرد و جواب عرایض او را ننوشت
و میآمد چون به بغداد نزدیک شد مرتضی پاشا از بغداد فرار کرد و بسمت آذربایجان متوجه
شد جمعیت بسیاری از مرد و زن نیز باو بیرون رفتند پس در منزل اول نهار او در منزل
ثانی جمعی از مردها را مرخص کرد و به بغداد برگردانید و بغیر از پنجهزار نفر با او نماندند و در منزل پنجم
که از بغداد بیرون رفت چهار هزار نفر دیگر را برگردانید و هرچه سعی میکرد که آن سه هزار نفر دیگر نیز
برگردند قبول نمیکردند زیرا که مدتها بخدمت او بودند و احسان بسیار بایشان کرده بود پس
در ممالک ایران میگریخت و حسن پاشا از پی او میرفت تا آنکه مرتضی پاشا نزدیک باردلان

۴۴

باردلان رسید حسن پاشا بامیر اردلان نوشت که سر راه براو بگیرد پس امیر اردلان
با جنود خود بر سر راه او آمد و هرچند مرتضی پاشا التماس میکرد که او را متعرض نشود قبول
نمیکرد پس مرتضی پاشا بنا را بمحاربه گذاشته خود را بسپاه اردلان زد و در همان
حمله اول ایشان را شکست داده امیر را دستگیر کرد و چون میدانست که بهرجا برود
حسن پاشا بعقب او خواهد رفت و دست از او برنمیدارد داخل اردلان شد
و امیر را محبوس نموده اردلان را تصرف کرد پس حسن پاشا بیامد و اردلان را محاصره
نمود و مرتضی پاشا با او مدافعه میکرد و او را بشهر راه نمیداد سه روز بدین منوال گذشته
روز چهارم امان طلبید حسن پاشا با او اعتنا نکرده بر عزیمت خود اصرار داشته
چون اصرار او بر مرتضی پاشا معلوم شد سه هزار نفر که با او بودند بجبر و عنف از شهر بیرون
کرد بعضی از ایشان متفرق شدند و بعضی ایشان بخدمت حسن پاشا آمدند و مرتضی پاشا
با همان پانصد نفر غلامان قدیمی او در اردلان ماندند سه نفر ایشان را که از همه
بهتر بودند بحسن پاشا بخشید و برای او فرستاد و بعد از هفت روز خود از شهر بیرون
آمد و شمشیر در گردن انداخت و زره را بدست گرفت و بخدمت حسن پاشا
آمده شمشیر و زره را بوسید و نزد حسن پاشا گذاشت و بزبان عجز و لابه و زاری عرض
کرد که این کمینه غلام در ظل رأفت و مرحمت شما باین مرتبه رسیده اکنون هرچه رای
صوابنمای مرحمت اقتضا میکند صاحب اختیارند حسن پاشا امر کرد که او را بقتل
رسانیدند و سر او را برای سلطان باسلامبول فرستاد و اموال و رجال و اسباب او را
از شهر بیرون آورد و قضیه دیگر که بر علی پاشا روی آورد این بود که چون امامقلیخان
بغداد را مفتوح نمود متوجه بصره شد و سید محمدخان حاکم حویزه بتسخیر قلعه رفت
پس امامقلیخان کوت عرجه را بتصرف درآورد و احمال و اثقال و اسبابی که ضرور

که ضرور نداشت در آنجا گذاشت و خود مخفف با اسباب و اسلحهٔ حرب به بصره آمد
و در مقابل دروازه رباط که بجانب شمال شهر بود نزول نمود و شهر را محاصره کرد
و چون علی پاشا مایحتاج خود را جمع کرده مهیای حرب بود چهار روز با خان
مقاتله میکرد روز سیوم بزرگان لشکر علی پاشا و اعیان بصره نامها بخان نوشته
امان از او طلبیدند و تعهد نمودند که او را بشهر داخل نمایند و با او شرط کردند که
علی پاشا را با او را بایشان بدهد پس خان عزم کرد که در آخر شب داخل شهر شود
و تمامی نواحی بصره و جزایر را تسخیر و تصرف کرده بود مگر کبان را زیرا که کبان بدست بدر ابن
عثمان بود و بدر از خواص علی پاشا بود و چون همان نواحی بحیطهٔ تصرف در آمد
رؤسای آنجا به بدر پیغام دادند که امامقلی خان بر تمامی نصیحات استیلا یافته و مصلحت تو
در آنست که خود را در سلک تابعین او داخل نموده جان خود را سالم کنی بدر قبول
نکرد و گفت معاذ الله اگر علی پاشا تنها بماند هر آینه دست از تابعیت بر نمیدارم
و با عساکر خان جنگها نمود القصه چون اراده دخول بصره نمود و اعیان شهر نیز با او در نسق
بود علی پاشا در نصف شب باین مراتب اطلاع یافت پس در همان وقت غلام خود را
امر کرد که کشتیهای بسیار بیاورد پس عیال و اموال خود در آنها گذاشت و عزم
کرد که نماز صبح را بجا آورده بر کشتی سوار شود و فرار کند چون نماز صبح را گذارد خبر باو
رسید که امامقلی خان با لشکر خود گریخته و برگردیده اند و یکنفر از ایشان بجا نمانده است زیرا
که در آخر شب خبر بایشان رسیده بود که شاه عباس ازین دار فانی ارتحال و بمنزل
بقا و جاودانی انتقال یافته و شاه صفی جلوس نموده و شاه احضار او فرستاده بود پس امامقلیخان
اعیان سپاه را طلبید و مثال شاهی را بایشان نمود و گفت بهتر آنست که ما از خیال بصره
بگذریم و شخصی کار آمد را در اینجا بگذاریم و برویم همگی اعیان این رای را رد کردند و قبول ننموده

نموده همان وقت اسباب خود را برداشته رفت امامقلیخان نیز ناچار شد بعقب ایشان
رفت و فرجی بعد از شدت بعلی پاشا رو نمود پس بکنار خرمی سوار شده بمعسکر
خان آمد و تماشا میکرد دید که اثر هشت عراده توپ بر زمین پیدا بود که داخل
خیمهٔ خان شده اند اما اثر بیرون رفتن آنها را ندید پس امر کرد که زمین را حفر
کردند و آنها را بیرون آوردند و در قلعه فرستاد و هنوز هم توپ از آنها موجود است
و غریب تر از این آنکه سید محمد خان که بمحاصره قریب بود چون خبر امامقلیخان
و تسلط او را بر بعضی آنجا و شنید فی الفور خیمه و اسباب و توپهای خود را بجا گذاشت
و خود با سپاه فرار نموده بجزیره برگردیدند و با وجود مسافت این تا به جزیره
زیاده از چهار پنج فرسخ نیست و دشمنی در مقابل او هم نبود مجال توقف را بقدری
که اسباب خود را بردارند ندید و چون علی پاشا از مهم امامقلیخان فارغ شد
خلعت و انعام بسیاری از برای بدر فرستاد و جمیع امور خود را باو واگذاشت
و امر کرد که خزاین و اموال امامقلیخان را که در عرجه گذاشته بود به بصره آوردند
پس اعیان بصره را که با امامقلیخان متفق شده بودند مؤاخذه و مصادره
نمود و انواع اهانت بایشان رسانید و ایشان را محبوس نموده نزد بدر فرستاد
و بعد از مدتی یکی از معتمدان خود را فرستاد که ایشان را بقتل رساند بدر عریضه
مشتمل بر شفاعت و التماس ایشان فرستاد علی پاشا قبول نموده خلعت بسیار و جای خرجی
برای بدر و خلعتهای متعدد برای محبوسین فرستاد و ایشان را طلبیده و بصره را و قرد
و جزایر را علاوه بر کبان به بدر بخشید پس بدر امیر هاشم بن ناصر الدین را که از بزرگان
جزایر و مردم آنجا تابع او بودند طلبید چون امیر هاشم بسلطان ایران مایل بود
اظهار عصیان نمود بدر مکتوبی باو نوشت و او را بوعده و وعید خوشحال کرد و ترسانید

واو را نزد خود طلبید و علی پاشا را در مدت حکومت او بصره بغیر از این حوادث وقعه
رو نداد و تا آخر عمر خود بفراغت و عیش زندگی کرد و سید محمد خان و سید منصور خان
از حکام عربستان و معاصر او بودند و با او روابط بسیار داشتند و در زمان
علی پاشا حسن آقا حاکم عرجه شهرت یافت و او رومی الاصل بود و در سخاوت
و شجاعت و آرام و وقار یگانه و ممتاز بود و سیصد نفر مردم سپاهی کار آمد نجدت
او بودند و هشتاد نفر از آنها از مشعشعین حویزه بودند که امیر لیل بدر کرمی از ایشان است
و چون اظهار بغی و سرکشی نمود کتخدای بغداد با ده هزار سوار و علی پاشا با تمام عساکر خود بقصد
دفع او متوجه شدند و سید منصور خان نیز از حویزه باعانت علی پاشا آمده چهل روز او را
محاصره کردند و همه روزه خود با سپاه از قلعه بیرون آمده حرب میکرد و کیفیت محاربه او این بود
که اولا چند نفری از لشکر ظاهر میشدند و خود را بسپاه دشمن میزدند و عسکر تحشید چون بتعاقب
ایشان میرفتند حسن آقا خود با لشکر پشت دشمن را میگرفتند و جمعی کثیر از ایشان را بقتل
و برخی را مجروح میکردند و بقلعه میرفتند و چون قریب ثلث لشکر بغداد کشته شد حسن آقا
بدست ایشان نیامد بنا را بخدعه گذاشته بحیله و مکر او را از قلعه بیرون آوردند و بقتل رسانیدند
و چون علی پاشا وفات یافت پسر او حسین پاشا در سال هزار و چهل و نه جلوس نمود و حسین پاشا از اهل
سخاوت و دلاوری بود و علما و ارباب کمال را محبت و مراعات مینمود و بصحبت اتقیا و فضلا
رغبت بسیار داشت و طبع او از ازل در شعر و شاعری مستغرق بود و باخبار ازمنه ماضیه و تواریخ
معرفت بسیار داشت و آنچه از اخلاق حمیده در کتب تواریخ دیده با آنها عمل مینمود و چون
مال بسیاری از پدر باو میراث رسیده بود و شجاعت خود و ستایش مردم که او را میکردند
نیز مغرور بود از دولت عثمانیه رو گردان شد و اظهار عصیان نموده اولا قلاع خود را که پدر
او بنا نموده بود محکم کرده حصار آنها را تجدید و تعمیر کرد و شش هزار نفر سپاهی در قریه منتفق قرار داد و سه هزار

سه هزار نفر از آنها از ترکستان فیلی و مردم زنگل بودند و حاجی شمس زنگولی نیز از آنجمله بود
و هر ساله مبلغ بیست تومان نقد بانعام ایشان مقرر بود و سوار ایشان را نیز هر ساله پانصد درهم
میداد و سه هزار نفر دیگر از سایر بلاد و اماکن متفرقه بودند و این دستور سایر قلعه‌ها و اماکن را
مضبوط نمود و خود در تهیه جنگ کرد و اسلحه بسیار جمع نمود و جمع آوری و تربیت مردان
جنگی سعی میکرد و در سرکار او اطعمه گوارا فراوان بود و بدستور ملوک در مجلس عام چاشت و شام
میخوردند و انواع حلویات و فواکه در مجلس او صرف میشد و از جمله اقتدار او این بود که
چون اراده کرد که پسر عم خود یحیی آقا بن علی آقا را بحج بفرستد بیست و دو هزار نفر قشون
برای او جمع کرده بود که دوازده هزار سوار را از راه خشکی و ده هزار نفر را از راه دریا با او
بفرستد چون لشکر جمع شدند و اراده داشتند در اول طلوع صبح حرکت کنند نصف شب
حسین پاشا بیرون آمد و در میان لشکر میگردید پس بغلام خود قیطاس گفت چون سپاه بسفر
میروند رخت ایشان چرکین میشود آنچه عبا داری بیاور که بایشان بدهیم تا در زیر رخت خود
بپوشند قیطاس گفت چه قدر بیاورم حسین پاشا گفت اگر برای هر یک نفر عبا نداری برای
هر یکی از ایشان یک عبا بیاور پس قیطاس بیست و دو هزار عبا آورد و بلشکر داد پس متوجه لحسا شده
آنرا فتح کردند و مردم بسیاری از آنجا کشتند و انواع خرابیها بظهور رسانیدند چون خبر بسلطان
رسید ابراهیم پاشا را با هشت هزار نفر مستعد و جمعی از وزیران نامزد نمود و مقرر داشت که متعرض دفع
حسین پاشا شوند و خزاین بسیار بایشان فرستاد و امر کرد که اعراب شرق و نواحی بصره
نیز بامداد ابراهیم پاشا بیایند چون این خبر بحسین پاشا رسید اسباب جنگ را آماده کرد و مقدار کلی
اسلحه و جبه و اسلحه در عساکر پرداخت و از جمله با سید عثمان اعانت طلبید سید علیخان سید لاوی
پسر خود را با هزار سوار بمعاونت او فرستاد سید لاوی در کردلان بحسین پاشا رسید و با نواع احترام
و انعام بهره ور گردید روز سیوم از ورود او حسین پاشا بعنوان ظرافت باو گفت غرض ما از طلب ابداد

از پدر توان بود که حقیقت حال او بر ما معلوم شود و ببینیم که در دوستی ما ثابت قدم است
یا نیست والا ما را احتیاج بیاری شما نیست و لشکری که همان ایشان باب زنده باشند
ما را چه کار میآیند پس سید لاری بحویزه مراجعت نمود و حسین پاشا بقرنه رفت
و چهل هزار سوار سپاهی بغیر از پیاده از بصره با ادبور و صد و پنجاه کشتی پر از انواع آلات
و ملبوسات و اجناس نفیسه با خود برد و چون بقرنه رسید لشکری فراوان از آنجا برجمع
کرد و اهل جزایر و نواحی آن را از خود طلبید پس همه با عیال و اطفال نزد او آمدند
و چون یحیی آقا از توقف در لحسا بتنگ آمده بود و از بودن در آنجا اظهار عجز می نمود
حسین پاشا او را طلبید و بقرنه آورد و مذکور بن محمد با اتباع او و حاجی نصر الله
بزرگ آل عکرش و اقوام او و شیخ منتفج نیز بحسین پاشا ملحق شد چون ابراهیم پاشا
بجله رسید جمعی از لشکر خود را فرستاد که طایفه منتفج را غارت کرده مرد و زن
ایشان را بقتل رسانند پس این خبر بقرنه رسید و بزرگان منتفج که در قرنه بودند مضطرب
گردیدند حسین پاشا ایشان را مرخص نمود که در میان قبیله خود بروند ایشان صلاح
در توقف ندیده صالح را با سپاه فرستاد و مانع که در آن وقت سن دوازده سال بود
نیز با صالح بود چون صالح نزدیک بقبایل خود رسید دید که عساکر روم مجموع قبایل را
احاطه کرده بحرب مشغولند و چون عساکر روم بسیار و اعوان صالح قلیل بودند با قبایل
مضطرب شده خوف بر ایشان مستولی شد و از جای خود حرکت نمیکردند پس
مانع ایشان را اندبه داده در برابر هنه نموده زره طلبید و پوشید و خود را بسپاه
روم زد و صالح با سپاه بعقب او رفتند و جنگی عظیم واقع شد بالاخره لشکر
روم منهزم گردیده فرار کردند و صالح و مانع با فتح و نصرت بقرنه مراجعت نمودند
و این معنی را فال نیک شمردند پس ابراهیم پاشا متوجه قرنه شد و در صفحه بر نهر در مقابل ازواره

دروازه حول نزول نمود و هر روزه از اول صبح ما بین طرفین حرب واقع
میشد و تا زوال بحرب مشغول بودند پس سواری از میان سپاه روم بیرون می آمد
و لشکر را از جنگ مانع میشد و بخیمهای خود بر میگردانید پس شش ماه این کیفیت
محاربه میکردند و روز بروز شوکت و قوت حسین پاشا در ازدیاد و احوال ابراهیم پاشا
در تناقص بود و در خلال این احوال شیخ مذکور از حسین پاشا اذن میطلبید که مباشر
حرب شود پاشا قبول نمیکرد تا آنکه مکرر رخصت حرب طلبید و مبالغه و الحاح بسیار
میکرد پاشا او را ماذون نمود پس خود با اقوام و تابعان در نصف شب سوار شدند
و سیصد سوار بودند و از آب عبور کرده خود را بلشکر روم زدند جمعی از سواران سپاه
ایشان را تعاقب نموده محاربه میان ایشان واقع شد و تا زوال آن طول انجامید
چون ظهر شد مذکور و تابعان او خود را در صحرا پنهان کردند و لشکر روم که ایشان را ندیدند
از هم متفرق شده بخیمها برگردیدند ناگاه مذکور خود را ظاهر ساخته جمعی کثیر از ایشان را بقتل
و ما بقی را برهنه و مجروح نموده اسب و یراق ایشان را گرفت و در مقابل قرنه آمده کشتی
طلبید که عبور کنند حسین پاشا امر کرد که مردان را با ظرف آب از نهر و اسب و حیوان
ایشان را بانجانب گذرانیدند و جمعی برای پاشا آنها فرستاد و مذکور و تابعین او را خلعت و انعام
بسیار داد و سیصد راس اسب با زین و یراق بایشان بخشید چون ابراهیم پاشا دید که محاربه
و مقاتله چاره نمیشود امر کرد که از خیمهای خود تا میان قلعه زیر زمین را حفر کنند و سپاه را از زیر
زمین بجنگ فرستاد حسین پاشا باین معنی واقف شد جمعی پیاده را با اسلحه حرب مقرر کرد که
یک ضلع از خندق را شکافتند و در میان خندق رفتند و با سپاه روم حرب میکردند
و جمعی کثیر از رومیان را کشتند و ابراهیم پاشا از این تدبیر مایوس شد و حسین پاشا بلشکر
گفت هر کس سری از لشکر روم برای من بیاورد ده اشرفی باو میدهم لشکر او بسر از سپاه

روم برای او آوردند و در مقابل هر سری ده اشرفی گرفتند چون سرداران این کار از تدبیر
حفر در دل رسید امر کرد که آنچه حفر کرده بودند پر کردند حسین پاشا بلشکر خود گفت که
هر کسی توبره خاک از میان خندق برای من بیاورد بمقدار آن زر باو میدهم لشکر در اندک
زمانی تمام خندق را خالی کردند پس لشکر ابراهیم پاشا توپهای خود را در مقابل قلعه نصب کردند
و از صبح تا ظهر توپ میانداختند اصلا در قلعه اثر نکرد و سید علی سر بلبل میگفت که آنچه رومیان
توپ می انداختند من میشمردم چهل هزار توپ خالی کرده بودند چون این عمل بر فایده نکرد
در اول روز ابراهیم پاشا خود شمشیر کشید در دروازه قلعه قرنه آوردند تمام عساکر پاشایان
و وزراء بعقب او هجوم آوردند و با توپ و تفنگ و شمشیر مدافعه و محاربه میکردند تا آنکه خود را
بدروازه قلعه رسانیدند پس حسین پاشا مضطرب شد و خود در میان قلعه مباشر حرب بود
چون رومیان نزدیک بقلعه رسیدند حسین پاشا قیطاس غلام گرجی خود را طلبید و او را با جمعی
بمحاربه فرستاد پس ایشان از جانب قلعه آمدند وقتی رسیدند که رومیان باروت بر در
دروازه ریخته بودند و میخواستند آتش زنند قیطاس با اتباع خود تیر بایشان انداختند پس جمعی
دیگر بر کشتی سوار شده از عقب رومیان آمدند و با شمشیر و تیر دشمنان را از قلعه دور نمودند
و تا شام جنگ عظیم واقع شد پس حسین پاشا و عساکر او از قلعه بیرون آمدند و لشکر روم را شکست
داده بخیمه‌های ایشان برگردانیدند و این حرب آخر حروب بود چون ابراهیم پاشا را معلوم
شد که کار بمقاتله و حرب بپایان نمیرسد و بغیر از خسران مال و جان چیزی عاید او نشود صلاح
در صلح دید پس یکی از خدام حسین پاشا را طلبیده خواهش مصالحه نمود و خلیل پاشا را بقربه نزد
حسین پاشا فرستاد پس حسین پاشا لوازم محبت و مراعات نسبت بخلیل پاشا مبذول داشت
و دیگر روز او را نگاه داشت و در همان شب چند هزار تومان نقد و در مقابل آن جنس گران بها و اطعمه
و حلویات هندی برای ابراهیم فرستاد و سایر بزرگان و اعیان را هر کس بفراخور حال او نوازش نمود

نمود و تحفه‌ها برای ایشان فرستاد و فردای آن شب شباب بن حسین پاشا بنفسه تمام
از قلعه بیرون آمد تمام اعیان و امراء همراه او بودند و نزد ابراهیم پاشا رفتند ابراهیم پاشا
شباب را احترام بسیار نمود و خلعت سلطانی بر او پوشانید و عمامه وزارت بر سر او نهاد و وقوع
مصالحه میان حسین پاشا و ابراهیم پاشا در سال هزار و شصت و سه بود پس ابراهیم پاشا
با عساکر باسطنبول مراجعت کردند و حسین پاشا ببصره آمد لیکن از اظهار بغی و عصیان
سلطان هراسان و نادم و متاسف بود و از غایت حزن و اندوه که از این رهگذر داشت
بعزلت و خلوت میگذرانید و مجلس عام منعقد نمیداشت و مدتی باین حال بود پس اعیان
و مقربان خود را مشورت نمود و فکر تدارک و تلافی آن عمل را از ایشان خواست باو گفتند
که چون یحیی پسر عم خود که داماد تو است ترا بمنزله فرزند است و امور ترا از هر جهت با او است
بهتر آنست که او را بخدمت سلطان بفرستی و عذر تقصیر خود را بخواهی و قاعده دولت عثمانیه
آنست که گذشته را یاد نمیکنند پس حسین پاشا این رای را پسندید و پسر عم خود را طلبید
بمسافرت اسطنبول امر کرد و سفارشات بسیار باو نمود و اموال بسیار و اجناس زیاده از حد
عد و شمار پیشکش با او فرستاد از الجمله صد هزار تومان نقد و چندین خروار از جواهر و تحفه‌های
هندی و البسه فاخر بقدریکه در هیچیک از خزاین ملوک آنقدر بهم نرسید و چهل اسب
با زین طلا و مرصع باو داد پس پسر عم او با آن دولت متوجه اسطنبول شد چون بآنجا رسید
و این همه اسباب و اموال را در دست خود دید مغرور شده از طریق حق بجانب باطل
مایل شد و مکاتیب حسین پاشا و عرایض او را مخفی داشته چنان اظهار نمود که حسین پاشا
خیانت نموده و از جاده اطاعت بیرون رفته است و من آمده‌ام که عهد و سوگند
قرآن بری را تجدید نمایم و آن شاهزاده حسین پاشا را بنفسه با برادر او برای سلطان
خواهم فرستاد لیکن بشرط آنکه لشکری قلیل بمن بدهید پس اولیای دولت او را نوازش نمایند

نموده و مصطفی پاشا را با سپاه او فرستادند و سی هزار سوار با مصطفی پاشا بود چون
این خبر بحسین پاشا رسید باز از بصره بیرون آمده بقرنه رفت و بجمع سپاه و ذخایر مشغول
شد و مردان اهل جزایر را نزد خود آورد و زنها و اموال ایشان را در جنب شمالی
قلعه نویت ساکن گردانید و این کار را از روی صواب نمود پس مصطفی پاشا با یحیی پاشا
پسر عم حسین پاشا در مقابل قرنه رسیدند و روز دیگر از دو طرف شروع بساختن کشتی و جسر
نمودند و در روز سیوم جسر بروی شط کشیدند و لشکر بر روی جسر عبور کردند اهل جزایر که در قرنه
بودند تشویش عظیم بهم رسانیده مضطرب شدند زیرا که عیال و اموال ایشان در صحرا و مصطفی پاشا
بشجاعت و دلاوری و مهابت معروف بود پس ایشان متفکر بودند که آیا فرار کنند یا امان
بطلبند یا اقدام بحرب نمایند که ناگاه دیدند کشتیهای بسیار بر روی زمین جاری است
و شراعهای آنها بلند است و رو بقرنه می‌آیند چون نزدیک رسیدند معلوم شد که کشتیها
بر عراده سوار است و لشکر در میان آنها است رو بدروازه جول می‌آیند پس اهل جزایر و اعراب
آنکه در جزایر ساکن شده خود را در شط انداختند و از فرار ایشان خوف بر اعوان حسین پاشا
مستولی شد و اکثر ایشان نیز خود را در شط انداختند و اکثر آنها غرق سیلاب فنا گردیدند و حسین پاشا
با معدودی از خواص خود نیز از آب عبور کرده گریختند در دیار ایران آورده بشیراز و از شیراز
بهندوستان رفتند پس مصطفی پاشا و یحیی پاشا اموال و ذخایر و قلاع را بی‌زحمت کما به
تصرف نمودند و آنچه از اهل جزایر از آب بیرون آمده بودند بدست رومیان کشته شدند
و این واقعه باعث خرابی جزایر و متفرق شدن اهل آنجا بود و معدودی از اهل جزایر که از آن
ورطه خلاصی یافتند با عیال متفرق شدند و این واقعه در سال هزار و هشتاد و هشت بود مترجم
گوید جد بزرگوار این خاکسار سید نعمت الله جزایری در آن فتره از جزایر بحویزه آمد و سید علیخان بن
مولی خلف والی حویزه با او در مقام لطف بسیار داشت و او را باقامت حویزه تکلیف نمود حسب الاستخاره

الاستخاره بنا را باشتغال شوشتر گذاشت و میرزا عبدالله که از اعاظم سادات مرعشیه شوشتر بود
کمال مکرمت و مرحمت با او معمول داشت و فتحعلی خان بن وخشور خان حاکم شوشتر و دزفول
و مربی اهل کمال بود و اهلش پسر برادرزاده که در آن وقت نایب الایاله و کارگذار بود نهایت
ارادت و حسن اعتقاد بآنجناب بهم رسانیده و اسباب زندگی از هر جهت بنحوی که لایق ارباب
مروت بود مهیا و سرانجام نمودند و مسکن در جوار مسجد جامع معین داشتند و حاجی محمد تقی کلانتر
کاروانسرای که در آن محله ساخته برای مدرس سید و مسکن طلبه مقرر نمود و تمامی اهالی که در حلقه
ارادتمندان بزرگوار را بر کرسی و غاشیه متابعت او را بر دوش کشیدند و سلاطین و صدور
و حکام جمیع مناصب شرعیه آن بلد و سایر بلاد و قریه‌ها را چون دزفول و دورق از شیخ الاسلامی
و نیابت الصداره و تدریس مدارس کار امامزاده عبدالله و تولیت مسجد جامع و امامت جمعه و جماعت
و امر بمعروف و نهی از منکر با آنحضرت مسلم داشتند مرحوم آنجناب در قریه صباغیه جزایر سال هزار و پنجاه
بوده و در شیراز مدت نه سال بتحصیل علوم اشتغال داشت و از فضلای العصر که در شیراز مجتمع بودند
استفاده و اجازه حاصل نمود بعد از آن باصفهان آمده و مدت هشت سال از خدمت
آقا حسین خوانساری و مولانا محمد باقر خراسانی و مولانا محمد محسن کاشانی و مولانا محمد باقر مجلسی
سید میرزای جزایری و سایر مشاهیر فضلا بانواع فیض بهره‌مند گردید و اکثر اقارب او در شوشتر
با او پیوسته و با ایشان همواره بوصلت و مواسات می‌بود و مواعظ و ارشادات او
بغایت مؤثر بود و باین سبب محاسن شرع در شوشتر رونق پذیرفت و مردم را ببنای مساجد
رغبت افزود و آنجناب در هر محله یکی از اعاظم تلامذه را بامامت جماعت معین نمود و همه
ایشان از برکات انفاس شریفه آنحضرت استفاده نموده بودند و از آن وقت الی الآن
جمیع علمای آن نواحی بواسطه یا بدون واسطه نسبت تلمذ بآنجناب می‌رسانند و نسب آنحضرت بدین موجب است
سید نعمت الله بن السید عبدالله بن السید محمد بن السید حسین بن السید احمد بن السید محمود بن

السید غیاث الدین بن السید مجد الدین بن السید نور الدین بن السید سعد الدین
بن السید عیسی بن السید موسی بن السید عبد الله بن الامام ابی الحسن موسی الکاظم علیه
وعلی آبائه السلام واینچنین نسب قلیل الوجود است اطلاع علمای انساب عالی کرده‌اند و اکثر تا
تصنیفات بسیار است شرح کبیر تهذیب الاحکام مشتمل بر دوازده جلد و بعد از آن اقتصار
و بعض اختصارات نموده شرح صغیر را که الحال معول علمای حدیث است در هشت جلد
ترتیب داده و شرح استبصار سه جلد، شرح عوالی اللئالی دو جلد، نوادر الاخبار دو جلد،
ریاض الابرار فی مناقب الائمة الاطهار سه جلد، انوار النعمانیه دو جلد، قصص الانبیاء،
شرح توحید صدوق، شرح احتجاج، شرح عیون الاخبار، شرح روضه کافی، شرح صحیفه کبیر
و صغیر، حاشیه شرح جامی، شرح تهذیب النحو، شرح مغنی اللبیب، رساله منتهی المطلب،
هدیة المؤمنین، منبع الحیاة، مسکن الشجون، کتاب مقامات النجاة، و حواشی قرآن
که اخذ ما بکار در سه مجلد مدون نموده و حواشی نهج البلاغه و بر اکثر کتب حدیث و عربیت
و اصول حواشی متفرقه نوشته و اکثر کتبی که در ایام اشتغال درس خوانده متون و حواشی همه بخط
شریف آنحضرت است و در شب جمعه بیست و سیوم شهر شوال هزار و صد و دوازده در منزل
جایدر رفیا بریاض رضوان شتافت و بارگاه او در آنجا معروف است و از بنی اعمام آن
بزرگوار بود سید فاضل سید عزیز الله بن سید عبد المطلب و احوال او چنانچه در رساله اجازات است از مرحوم
جد بزرگوار این حقیر السید عبد الله رحمه الله و رضوانه علیه مذکور است که سید مشار الیه از جزایر
بشیراز آمده بسید نعمت الله ملحق گردید و امیر سید علی پسر او در شیراز متولد شد بعد از آن
از شیراز بشوشتر آمده و چون در آنجا خود مردد او بقصبه خرم آباد شده و او را از وضع آنجا
خوش آمده بود اول خود بتنهائی از شوشتر بخرم آباد رفته و عیال را بآنجا طلبیده متوطن
گردید و میر سید علی در آنجا بکمال فضل و ادب و جامعیت معقول و منقول و علم و عمل در ریاست

در ریاست دین و دنیا نشو و نما یافته بآن خصال و فضایل اشتهار یافت و امراء و حکام
آندیار نهایت ارادت و حسن اعتقاد باو داشتند و احوال او باحسن الوجوه منتظم بود
و آوازه فضیلت و مکارم اخلاق او منتشر شده ارباب حاجات از اطراف قصد
حضور او مینمودند و حوایج ایشان بر وجه کمال بتوسط او برآورده میشد و شنیده ام که هر ساله
سه هزار تومان برای سادات و علما و ابناء سبیل و مرتزقین بخزانه حاکم حواله میکرد و خود
بنفسه بدون احتیاج باذن حاکم و عمال آن مبلغ را حواله مینمود و در وضع سلوک او
با فقرا در کمال تواضع و خفض جناح بود و با اغنیا و اهل دنیا در نهایت تعزز و علو نفس
معاش مینمود و از مؤلفات آن سید جلیل القدر است رساله در علم طب که از تذکره
انطاکیه انتخاب نموده و حواشی بسیاری بر شرح لمعه و مدارک که کمال فضیلت و جودت ذهن
و تعمق او در علم از آنجا معلوم میشود و در مجلس درس او که مدارک و شرح اشارات را درس
میگفت حضور داشته ام و مکرر در شوشتر وارد میشد و در هر مرتبه مدتی توقف مینمود و هم
در اسفار خود بخراسان و آذربایجان وارد ایشان میشدم ضمن کلام صاحب علامه رحمه الله از قراریکه در کتاب
اجازات است و اکنون اخلاف آن سید عالیشان در خرم آباد صاحب اعتبار و املاک و ضیاع
و عقار مرحمت برای ایشان خانه علم و فضل و عفت است اما الآنکه ده دوازده از امیر و رعیت
بخصوص ام و دعای ایشان مستفیض و بهره مند و امور مردمان در مرافعات شرعیه و تعلیم و تعلم
امور دینیه اخرویه و قضایا و وقایع دنیویه برکات آن نفوس قدسیه منتظم و از جمله آداب
مهمانخانه فیض و فطرت ایشان محط رحال عرب و عجم از ادانی و اقاصی بلاد و نان سید در
ایشان در سفره جود و کرم سواء العاکف فیه والباد و الحال بزرگ و مقدم
آن خاندان جلیل ایشان میر سید علی که مسمی باسم نفس مغفور مذکور است که در علم و فضیلت
و تواضع و حلاوت گفتار فرید عصر و یگانه روزگار است و با وجود تقدم عهد در قرابت ایشان

با انجفیران رسوم قرابت دارند حامی پروری را منظور دارند و هر وقت که کسی از انجفیران
در سفر قربت بانجا وارد شوند کمال لطف والتفات و مهمانداری بصد شوق و شعف
وطلاقت و بشاشت نسبت باو بظهور میرسانند سلمهم الله و درین جزو از زمان
جزایر در کمال معموری و وفور مردمان و سادات آنجا که بنی اعمام انجفیرانند روزگاری
بعزت و حشمت دارند و هرگاه یکی ازین سلسله از راه فرات و دجله کشتی بزیارت عتبات
عرش درجات دارد و ایشان میشود چون او را شناختند و قرابت یافتند در محبت
و نوازش او به اختیار دارند و اعراب آن نواحی که بر دو طرف رود دجله و فرات سکنی
دارند از بنی خزعل که همه امامی مذهب و بنی منتفق و بنی لام که حنفی مذهب و کم حکم احدی از
سلاطین عجم یا روم نمیشنوند و با والی بغداد مماشات دارند سادات جزایر را به پیر و مرشدی
مطیع و منقاد و معتقد بلکه آن مرز و بوم از عرب و رومی در حق آن سادات این
که اگر کسی نسبت باین سلسله بد رفتاری نماید و یا سوء ادبی ازو سر زند ببلای صعب که علاج
آن دشوار باشد و انگشت نمای خلق روزگار میشود گرفتار خواهد شد و الحق این اعتقاد از روی
بصیرت و تجربه ایشان مشخص شده زیرا که کرات متعدده مشاهده نموده اند که هر کس با این سلسله
مرتضوی بنیان اعم از سکنه جزایر و شوشتر تا هر یک از دیار که باشند در مقام ایذا و درپی آزار
باندک مهلتی از پای در آمد چند سال قبل ازین بعد از وفات کریم خان زند که جنات زندیه
شمشیر بر یکدیگر نهادند و طلب سلطنت میکردند [illegible] عم والد حقیر سید محمد جواد
با پسر او سید عبد الغفور در مراجعت از مشهد مقدس رضوی علیه السلام وارد بروجرد و بکاروانسرا
نزول داشتند که محمد علیخان بن محمد تقی خان از احفاد اخشتو خان سابق الذکر باتفاق
اسمعیل خان زند وارد بروجرد شدند با محمد علیخان با تفنگچیان کاروانسرا داخل شده
حجره را که سید در آن بود نهب و غارت و چند چوب بسید فرود آورد و بعد از نهب بروجرد باتفاق

نهب بروجرد باتفاق اسمعیل خان عازم شیراز و در راه بجعفرخان بن صادق خان
برخورده بعد از محاربه بانهزام یافتند و محمد علیخان دستگیر شده بحکم جعفرخان کارش
که با خود داشت و از جمله اموال منهوبه سید بود سر او را بریدند و در راه قافله که طوایف
منتفق و بنی خزعل و سایر طوایف اعراب شط العرب و دجله و فرات سر خود و گروهی
مغشوش باشد زواری که از راه آب بکشتی بزیارت عتبات میروند باحتیاط دزد
و قطاع الطریق یکی از معارف سادات جزایر را با خود در کشتی میبرند و چون اشرار اعراب
بقصد تاراج کشتی نزدیک میایند آن سید بکنار کشتی آمده بایشان میگوید بنی فلان
و این زوار بحمایت من درین کشتی سوارند بمجرد دیدن او و شنیدن کلام او عذر خواهان
برمیگردند و اصلا متعرض نمیشوند زبیتی سید علی بن سید جابر که از معارف آن سادات بود
جمعی زوار عجم را گرفته از رود فرات با خود میبرد یکی از اعاظم بنی خزعل که او را شیخ فرج الله
میگفتند بطمع مال حشم از تنگنای تام پوشیده با جمعی از تبه روزگاران نفره سر
راه برایشان آن سید زنجاه گرفته آن بزرگوار نصایح دلپذیر و پیغام داد که این گروه
همه شیعی مذهب و زواراند سر راه برایشان گرفتن از شیوه مروت و مروت دور است سخن
در او کارگر نیامد و حمله کرد آن از خدا بیخبر شمشیر بر آن سید والا گهر انداخته بر صورت
آن بزرگوار رسید و مدهوش شده جوانان دا در کشتی انداخته بجزایر بعضی در همان آن
حال بر آن شقاوت مآل دگرگون گشته نتوانسته و نگون سر بصحرا نهاد و همه کس را
دشنام داد و بدستهای خود سلاح خانه [illegible] در همان حال بعد از دو روز بمرد و اولادی
او اموال منهوبه سید بجزایر فرستادند و سید نمک و درست گاهی و پا یابی و را ابو سعیده تعزیت
خواهند شد و این از خوارق عادت که تا زنده بودی نمود باعث شد تا احتراز اکابر و اعاظم
از ستیزه با سادات شد و اکثر آن سادات عالیه درجات در قریه صباغیه توطن دارند

زهد و تقوی و ورع دران خاندان از ذکور و اناث که در ایشان مشاهده شده دیگر
از سلسله مشاهده نشده علو همت و سخاوت و شجاعت هم را فطری است از سلاطین
روم ضیاع و عقار بسیاری مسلم انهاست و تمامی فرمان دهان اندیار در توقیر
و احترام ایشان باقصی الغایه کوشند از والد قبله گاه شنیدم که در بلدهٔ فلاحی سید بزرگوار
سید یوسف را که از مشاهیر سادات است ملاقات نموده سید مذکور گفت
که جد اعلای شما سید نعمت الله را در جزایر مزرعهٔ وسیع و نهری عزیز که بنهر سید مشهور است
هست و ان بحسب ارث بشما متعلق است هر ساله مبلغی نقد و جنس خراج الکای ان
میشود که الکنون ما ان منفعت میخوریم اگر گاه از شما بجزایر بیاید ان را باو میسپاریم سخن مترجم تمام شد
الکنون بترجمه کلام مصنف عود کنیم اما حسین پاشا از قرنه فرار نموده بدورق امد و بعضی
از اهل و عیال خود را در انجا گذاشت و بکلف لار رفت خواهر خود را در انجا که داشت و عم ما
سید محسن لوازم محبت و مراعات با او مبذول داشت پس از خلف لار بشیراز رفت
چون خبر ورود او در شیراز بشاه سلیمان رسید رخصت نجف او را در شیراز نداد باین سبب
بهندوستان رفت پس مصطفی پاشا و یحیی اغا از قرنه متوجه بصره شدند بعد از ورود
ایشان ببصره چون یحیی اغا داعیه حکومت انجا را داشت و مصطفی پاشا نیز بنفسه امور حل و عقد
انجا را متوجه میشد و یحیی اغا را تمکین نمیداد لهذا منازعه در میان ایشان بهم رسید پس
یحیی اغا بیرون امده لشکری فراهم اورده بجنگ مصطفی پاشا امد مصطفی پاشا با جمعیتی بمقابل
او بیرون امده در حمله اول او را شکست داده جمعی از اعوان او را بقتل رسانید و جمعی
دیگر خود را باب انداخته غرق شدند پس یحیی اغا با بقیة السیف لشکر خود بهندوستان رفت
که بحسین پاشا ملحق شود اما حسین پاشا چون ببندر صورت رسید بتدارک اسباب حج بیت الله
مشغول شده هر چند چیزی که وفا باخراجات او نماید با او نبود لیکن چون صیت مکارم و عالی همم او در اقطار

در اقطار و اطراف مشهور و معروف بود اعیان بندر صورت احوال او را بسلطان
انگلیس عرض کردند پس سلطان امر کرد که اسباب زندگی از هر جهت بنحوی که لایق او بود برای
او مهیا نمودند و شوکت و سلطنت تمام نزد او نگرفت سلطان هند رفت اورنگزیب را
نسبت باو محبتی بی اندازه بهم رسید و او را نوازش نمود باسلام خان خطاب داد و مراتب
عالیه رسانید و عساکر و اموال بسیار باو داد و املاک و ضیاع و عقارات بسیار باو
بخشید و هر دو پسر او نیابت و فتحی هر یک را بنفرا او احوال تفقد نمود و حسین پاشا را سردار
هفت هزار نفر از لشکر نمود و این اعلی مراتب سرداران هند است و نیابت را سردار چهار هزار
و فتحی را سر کرده هزار نفر نمود پس حسین پاشا و هر دو پسر او با اتباع و اعوان در کمال اعزاز
و احترام و رفاه در انجا بودند و با وجود مراتب عالیه همیشه اوقات یاد البصره و اظهار
شوق بانجا مینمودند و درین بین یحیی اغا نیز باو رسید در اول طلوع صبح بود که حسین پاشا و
حاجی حسین صابونی نشسته بودند ناگاه دیدند که یحیی اغا وارد شد پس سر خود را برهنه کرد
و بر دست و پای حسین پاشا افتاد و اظهار پشیمانی و معذرت نمود حسین پاشا بکمال
بشاشت بروی او خندید و او را امر کرد که سر خود بپوشد و محبت نموده مدتها با او بود و با جلال
و احترام زندگی میکردند تا انکه اورنگزیب حسین پاشا را بفتح بیجاپور فرستاد و ان را فتح
کرد و بر ممالک کن استیلا یافت پس دو نفر از بنی اعمام او با جمعی از اقارب او از او رو
گردان شده نزد پادشاه بیجاپور رفته با او متفق شدند و او را تحریک نموده سرکشی نمودند
پس حسین پاشا قلعه انجا را که محل نشیمن پادشاه بود محاصره نمود و چون بتقریب امتداد ایام
محاصره حرب و باروت لشکر حسین پاشا باخر رسیده بود حسین پاشا کس نزد پادشاه عالم پیر
اورنگزیب فرستاده چهار فیل حرب و باروط اوردند چون خواستند که بعساکر تقسیم کنند
اتش در میان انها افتاد جمعی کثیر از سپاه هلاک شدند و سایر عساکر گمان انکه این اتش حیله بوده

برده که اهل قلعه زمین را حفر کرده و از زیر زمین آتش زده اند فرار نموده رو
بهزیمت آوردند پس بنی اعمام حسین پاشا فرصت غنیمت کرده از قلعه بیرون
آمدند و حسین پاشا را بقتل رسانیدند و این واقعه اخر امر او بود و او را بوقایع گذشته
و احوالات سلف و کتب تواریخ اطلاع و استحضار بود اکنون بر میگردیم بدانچه
در صدد آن بودیم پس بعد از سید مبارک بلاد متعلقه بایشان با صاحب تود و نفاق
در میان اهالی آنجا بهم رسیده و فتنه و آشوب پدید آمده و طوایف نیس با جماعه کربلا
نزاع میکردند و رفته رفته آشوب در میان اعراب خالد و بنی تمیم و آل کثیر و مردسی
و سیلاوی و شباب سرایت نمود و پس قبایل نیس با بداوت اتفاق کردند و سید راشد
بن سالم را بحکومت اختیار و درباره او بیعت نموده او را حاکم نمودند لیکن او را [illegible]
بحکومت نبود بعد از قلیل وقتی طوایف کربلا بقصد او حرکت نمودند و امرای
نیس که او را بحکومت نشانده بودند از معاونت و پرستاری او اباء و امتناع نموده
اصلا او را یاری نکردند و جماعت کربلا او را حبس نمودند و در زنجیر [illegible] از چوب
کل ساخته بودند نشانیدند و خود بر تخت می نشستند و بزرگ کربلا در آن وقت
عبد المحسن بود و تمام امرا همی که نشسته بتخت عبد المحسن بود بامر عبد المحسن آب قلیان را
بر سر او میریختند و در وقت شراب خوردن نیز شراب بر او میکشیدند و از این مقوله اهانات
بر سرش میرسانیدند [illegible] سید غریب باین شکنجه و زحمت گرفتار بود تا آنکه [illegible]
نیس با لطایف الحیل طوایف کربلا را از میان برداشتند و سید راشد را خلاص نموده
باز او را حاکم ساختند و چون مدتی به همین منوال گذشت و سید راشد در امر خود مستقل گردید
و طوایف کربلا را فی الجمله استمالت داده خاطر جمع نمود روزی که بزرگان کربلا بر سر سفره
طعام او بودند امر کرد که سیصد نفر از بزرگان ایشان را گرفته بقتل رسانیدند و بقیه ایشان

ایشان از کمال [illegible] فرار نموده بقصبه رفتند سید ایشان را تعاقب نموده
بالقصه بر دار ایشان را کشت و حکم کرد که تمام سپاه او اسلحه و اسباب در برابر او [illegible]
پس [illegible] نفر از سادات و توابع ایشان که [illegible] بعد از آن بزرگان نیس
طلبیده بایشان گفت در وقتیکه امر شما عبد المحسن [illegible] رفتار میکرد
شما کجا بودید ایشان در برابر از جهه جواب نگفتند پس امر کرد که ریشهای ایشان را تراشیدند
و اسب و اسلحه ایشان را گرفتند و بعد از چند سال بقصد شیخ آل غزی حرکت کرد آل غزی
گریخته در بصره رفتند و [illegible] پسر حسین پاشا مذکور که در آنجا در نهایت جلال و شوکت
بود پناه بردند و در آن اوقات علی پاشا که [illegible] مرسوم بود و سابقا مجملا از احوال او مذکور
شد از جانب سلطان روم در بصره حاکم بود و اول کسی بود که بعد از فوت سید مبارک
از جانب دولت آل عثمان بحکومت بصره آمد و [illegible] تقرب بسیار بود و [illegible]
با سید راشد در مکه معظمه عهد بسته بود که هر کدام از ایشان بامارت و ریاست رسند
دیگری نوازش کنند و بمراتب عالیه رسانند و در حکم و ریاست شریک باشند
پس [illegible] سید راشد فرستاد و عهدی که در میان ایشان بود بیاد آورد
و خواهش نمود که تقصیر آل غزی را بالعفو مقرون نماید و ایشان را خاطر جمع نموده مرخص
کند که بمنازل خود برگردند سید خواهش او را قبول نکرده بر عزیمت خود اصرار داشت
و [illegible] بمنازل ایشان بیاید چون [illegible] جد و جهد سید راشد را دید [illegible]
از علی پاشا حاکم بصره گرفت و در مقابل سید راشد بیرون آمد و دیگر خواهش عفو و امان از
سید راشد برای آل غزی میکرد و سید اعتنائی ننمود چون طرفین در مقابل یکدیگر رسیدند
سپاه سید منهزم شده سید بقتل رسید و قاتل او شخص اشرم بود پس اعراب آل غزی
قوی حال گردیدند و بدیار خود مراجعت نمودند پس سید محمد بن سید مبارک در سال [illegible]

در حویزه بر مسند حکومت نشست و چون اعراب آل غزی سید راشد را بقتل رسانیدند
و برادر او اسمعیل یافتند عزم را شد که حویزه را نیز متصرف شوند لشکری فراهم آوردند
پس فرهاد با برادران آل خمیس ایشان را استقبال نموده جنگی عظیم واقع شده جمعی کثیر
بقتل رسیدند و اعراب آل غزی شکست خورده فرار نمودند و چون سید محمد خروج
نمود عم او سید منصور خان با او در مقام عداوت برآمده و او را از حویزه بیرون کرد
پس سید محمد سپاهی جمع کرده بجنگ عم خود آمد عم او از شهر بیرون آمد و در حمله اول
او را منهزم ساخت و جمعی از اعوان او را مقتول و برخی را مجروح نمود باز سید محمد لشکری
ترتیب داده با عم خود محاربه نموده شکست فاحش خورد و چون بعد از شکست ثانی
احدی او را یاری نمیکرد بدیار عجم رفت و بسلطان ایران متوسل شد پادشاه او را احترام
نموده انعام بسیار باو عطا فرمود و دختر امامقلی خان را برای او عقد نمود و بار داد و امامقلی خان را
با سپاه بمعاونت او با او فرستاد و در زمان رخصت انصراف بسید خلعت فاخر
و شمشیر و خنجر طلا باو بخشید پس سید محمد و امامقلی خان با عسکر بسیار متوجه حرب سید منصور خان
شدند چون بدورق رسیدند در یکروز بر روی آب جسر بسته شد و از آب عبور نمودند
و اعراب آنکه در خدمت سید محمد رسیده اظهار بندگی و اطاعت نمودند سید منصور خان
که این اخبار را اطلاع یافت از حویزه بیرون رفت و در میان اعراب بادیه اقامت
نمود پس سید محمد باستقلال تمام در قلعه محسنیه نشست و امامقلی خان در قلعه کمال آباد
که در مقابل قلعه محسنیه است قرار گرفت و ایشان در آن زمان نشستند و سپاه امامقلی خان
بود تا آنکه امامقلی خان لشکر را در آنجا گذاشته خود به تنهایی بسمت کوهگیلویه رفت پس بعضی از ارکان
بسید محمد گفتند بودن این سپاه در اینجا مناسب دولت شما نیست سید محمد ایشان را مرخص نموده
بدرگاه پادشاهی فرستاد بعد از رفتن سپاه باز سید منصور خان آمد و سید محمد را در کمال خواری از حویزه

بیرون کرد. پس سید محمد در بصره رفت و بعلی پاشا ابن سیاب حاکم بصره پناه آورد و علی پاشا
او را در کمال عزت و اجلال نگاه داشت. چون این خبر بسید منصور خان رسید این خبر برو گران آمد
اعیان عرب را که مکاتیب بسید محمد نوشته شد و او را تکلیف آمدن کرده وعده اعانت
باو داده بودند چون مکاتیب اعراب بسید محمد رسیدند فورا امر کرد که ایشان را ازین کردند
و اسیر شدند و کسی نزد علی پاشا فرستاده مضمون مکاتیب را باو گفتند و اظهار خجلت نمودند
علی پاشا جواب فرستاد که بنای این مکاتیب بر حیله شده و دیر است و در رفتن بصلاحیت
سید محمد پیغام داد که بغیر از رفتن چاره نیست علی پاشا گفت پس تامل مکن تا من تو
برسم سید محمد تامل نکرده و بیرون آمد چون بخانه حمود بن جابر ان که در قیصریه بود رسید
حمود وصول او را بسید منصور نوشت سید منصور خان پسر خود سید هاشم را با پانصد سوار
بگرفتن او فرستاد سید هاشم در اول صبح بخانه حمود رسید سید محمد در میان خیمه نماز میکرد
سید هاشم امر کرد که طنابهای خیمه را بریدند پس خیمه بر سر سید محمد افتاد و او را گرفته بقلعه
محسنیه آوردند چون داخل قلعه شد سید منصور خان سوار کشتی شد و از قلعه بیرون رفت
پس سید محمد را در یکی از خانهای آنجا نگاه داشتند بعد از سه روز سید منصور خان کسی نزد
سید هاشم پسر خود فرستاده و او را امر کرد که سید محمد را از نور بصر عاری کرد و در زمان حکومت
سید محمد شهر ارقوی حال گردیده دست تعدی بر اطراف دراز کردند و خیار ضیاع و محال بود
گردیدند و چون در ملاهی و مناهی راغب بود در امر مملکت مسامحه مینمود و اکثر ممالک
که در عهد سید مبارک و سید راشد بتصرف ایشان بود از دست او بیرون رفتند چون
دزفول و ششتر و جزایر و نواحی بصره و بعضی بلاد عجم و بنادر و از جمله کوه تنبر او این بود که
دورق را به پانصد تومان فروخت و زیاده از سیصد لال از قیمه آن باو رسید و اما سید منصور خان
پس بعد از غلبه بر سید محمد باصفهان رفت و بخدمت شاه صفی رسیده بانواع تفقد و عنایات

سرافراز گردید و چون شاه بمازندران رفت او را با خود برد و در وقت مراجعت باصفهان
او را در مازندران گذاشت و مرسوم و معاش برای او تعیین داد و او مدت چهار سال
در مازندران و اصفهان بسر برد و باین سبب اعراب صاحب قوت و شوکت گردیدند
و سادات مشعشعین ضعیف شدند و در اطراف و اکناف متفرق گردیدند پس
سید منصور خان بعد از چهار سال که در عجم بود بعرض سلطان رسانید که خانه حاکم حویزه که در قلعه
محسنیه بین الشطین واقع است ممکن است که از آن قلعه مضبوطه ساخته چند نفر از ملازمان
در آنجا مستحفظ قرار بدهند و من هر ساله از مال خود مقصد تومان مستحفظین میدهم پادشاه
سخن او را قبول نموده مقرر فرمود که قلعه مستحکم ساخته شد و بعد از اتمام آن حکومت حویزه را
بسید منصور خان تفویض و او را با مستحفظین بحویزه فرستادند پس از آن اهل حویزه مقصد تومان
نصف نقد و نصف جنس مستحفظین قلعه میدادند و نه اسب برسم پیشکش در درگاه سلطان
میفرستادند پس بیست و هشت سال در نهایت تمکن و استقلال حکومت کرد و در خود و در بستان و زن
بعیش و نشاط و سرور در زندگی بسر بردند لیکن بر رعایا و زیر دستان بعسرت میگذشت و سید منصور خان
کسی بود که خراج دیوانی را بر رعایا و اعراب گذاشت و حواله مینمود و بعهده هر یک از رعایا
چیزی از نقد و جنس قرار داد که هر ساله بجنب قاعده که داشت از و میگرفت و اعراب
آل عزوی را امر کرد که هر ساله قدری معین نخ برای او بیاورند و هر گاه نخ نمیداشت
پول آنرا از ایشان میگرفت و اول کسی بود که خرص و جریب را در زراعات قرار
داد و طمعا را بر مردم گذاشت و خراج را در معاملات و فروختن علف و غیره بار
مرسومات دیوانی که اکنون متعارف و معمول است بدعت نمود و چون سید راشد بن سالم را
از اعراب آل غزی بنجو که سابقا مذکور شد او را کشته بودند مطالبه نمود و تمام ایشان را
دنبال کرد که در مدت حکومت او اسم آن طایفه برافتاده مذکور نمیشد و سید منصور خان

مردی حلیم و باهیبت بود و اگر در بعض اوقات نام او بلاءم در نزد وکلا مذکور
نشود پس التفات از و بسبب اقتضای وقت بوده و الا سخاوت و کرامت وجود
او مشهور و مشار زد بوده و از جمله عطا های او این بود که چون شاه سلطان اول کسی که
از جانب پادشاه عجم بر دورق حاکم بود معزول شد نزد سید منصور خان آمد سید هزار تومان
نقد و اسب و خیمه و اسباب مجلس و سایر چیزهای نفیسه غیر نقد هزار تومان باو داد و چون محمد پاشای
خزعل از اولیای دولت رومیه روگردان شد لشکر روم او را با عشیره و اقوام غارت
کردند پس مهنا با تمام قبایل و عشیره بسید منصور خان پناه آوردند سید برای هر یک از ایشان
از وضیع و شریف خیمه و اسباب شایسته ترتیب داد و سایر ضروریات ایشان را
از لباس و فرش و ظروف و کافه مایحتاج تدارک نموده هزار تومان نقد و بقدر هزار تومان
از اجناس ضروریه و غیر ضروریه بمهنا و رؤسای او داد و معاش یومیه ایشان را زیاده از قدر
احتیاج از سرکار سید میآوردند و یکسال ایشان را باین کیفیت نگاه داشت تا آنکه مهنا را
با هدایا و تحف بسیار و انواع پیشکشها بدرگاه شاهی فرستاد و سید منصور را باسبان
نجیب رغبت بسیار بود و یک اسب را در پانصد تومان میخرید و اما سبب معزول شدن او
از حکومت حویزه آن بود که چون اسباب ریاست از هر جهت مهیا ساخت و تمام اعراب الحدود
باطاعت و انقیاد او در آمدند غروری باو راه یافته بهمرسانید و هیچیک از اکابر و اعیان را نزد او
عزتی نبود و میرزا محمد که قبل از آنکه بوزارت برسد اراده حج بیت الله نموده بحویزه آمد سید منصور
او را مصادره نموده دویست تومان از و گرفت و باین جهت کینه سید را در دل داشت
و چون شاه بفتح بغداد آمد و از سید منصور خان امداد خواست سید او را امداد نکرد و اعتنا
ننمود پس اهل حویزه و مملکت او باتفاق پسر او سید برکه برا و طغیان ورزیده از اطاعت او
سر پیچیدند و تمام اعیان او بحویزه جمعیت نموده بکمک او بر آمدند سید منصور خان طاقت مقابله

برخود دیده اراده فرار نمودند که با او بودند او را از فرار منع میکردند و او بر عزم خود اصرار
داشت پس اعوان او جمع شده او را حبس کردند و بر بام دروازه قلعه نشانیدند و صبح
و عصر با عساکر سید برکه جنگ میکردند و چهل روز سید با آنکه محبس در بام دروازه نشسته بود
کسان او بمحاربه مشغول بودند تا آنکه اعراب بنی فضول بسبب احسان بسیار که از سید مظفر خان دیده بودند
رسیده بود باعانت او آمدند پس سید مظفر قوی حال گردیده بیرون آمد صاحب رایان
دیدند صلاح را در جنگ ندیدند زیرا که اگر سید برکه مغلوب میشد سادات مشعشعین
وال عروس که با او متفق بودند مدت آل فضول که بیگانه و همیشه در تحت حکم ایشان
بوده اند گرفتار و باین سبب ذلیل و خوار میشدند و اگر سید مظفر خان مغلوب میشد
باعث مذلت او بود پس رای ایشان قرار گرفت که مراتب را بسلطان عجم عرض
نمودند پادشاه سید مظفر خان و سید برکه را با اعوان ایشان در صفهان طلبید چون باصفهان
رسیدند و بمجلس پادشاه در آمدند مقرر شد که سید مظفر را گرفته حبس کردند و بخراسان فرستادند
و در آنجا بود تا وفات یافت و سید برکه بحکومت حویزه سرافراز شده برگردید و از جمله
اخبار سید مظفر این بود که چون سید محمد را چنانچه قبل از این مذکور شد نابینا ساخت و در تنها
حسب الحکم شاهی در مازندران بود چون شاه او را از مازندران باصفهان طلبید ایلچی
از جانب پادشاه هندوستان با هدایا و تحفهای بسیار بخدمت پادشاه آمده بود و از جمله
هدایای او فیلان بسیار بزرگ جنگی بود روزی ایلچی در مجلس پادشاه کثرت عساکر سلطان هند
و شجاعت ایشان را بیان میکرد و میگفت چندین هزار مثل این فیل در لشکر ما هست
که هر یک از آنها در روز جنگ با سه هزار سوار مقابل آید شاه بسید مظفر خان فرمود این مرد
چه میگوید سید عرض کرد با در مجلس سلطان بی ادبی نمیتوان کرد الا سه هزار سوار که عرض میکند
یعنی از سواران هندی ایلچی بسید مظفر خان گفت با چند هزار سوار عرب معادل مقابل است سید گفت

سید گفت من کمتر سواری از اعراب فیل را درین مجلس حاضر ساز من با او جنگ
کنم و مردی اعراب را بر تو ظاهر سازم ایلچی امر کرد که فیل را آوردند پادشاه سید را
از آن عمل منع کرد سید تبسم نموده معروض داشت که بسر مبارک شاه قسم که این عمل
در نهایت آسانی است چون فیل حاضر شد سید از مجلس بر خاسته در برابر فیل ایستاد
فیلبان باشاره بغضب گردید پس فیل بجانب سید دوید که او را هلاک کند و خرطوم
بیرون آورد سید حواله نمود سید بکمال آرام و تمکین تیر پیشانی فیل انداخت و بعد از
آن شمشیر زد و خرطوم فیل را بقدر دو ذرع از روی او انداخت قسم برده فیل از پا در افتاد شاه و حضار
بنهایت متعجب شدند و ایلچی تماشا شده در کمال انفعال سر بزیر افکنده مترجم گوید
طعنی که سید مظفر خان در باره سپاهی هند اظهار نموده طعنی است بیان واقع و از تتبع
احوال و آثار که در کتب تواریخ ثبت نموده اند صدق و حقیقت آن هویدا و ظاهر میشود
چنانچه در عهد لاحقه قریبه که نادر شاه افشار ابیوردی با سپاهی چند از محمد شاه گورکان شده
بود با دو لکه هزار سوار قزلباش بهندوستان تاخت آورد و محمد شاه با سیصد هزار سوار
نامدار و سه هزار فیل جنگی در مقابل او صف آراسته قزلباشیه بر قلب آن لشکر چند دفعه
حمله آور شدند شجاعان و بهادران هندی که در سواری ماهر بودند مگر کشیده بهم برآمدند
و محمد شاه در منظر کس محصور شده از باب استیمان در آمد نادر شاه بشاه جهان آباد در آمده
بعد از ضبط خزاین و دفاین اندوخته ملوک بابریه که کنوز کیکاوس و خزاین دقیانوسی
معادله با عشر عشیر آنها نمیشد بسبب دو عی که او را بر بود محمد شاه را علاوه بر جان بخشی
تاج و نگین داد و بسیاری از ممالک پنجاب و کابل و سند و غیره را ضمیمه ممالک ایران نموده
مراجعت نمود و هنگام بوخ انفعالات رذیله بر طباع سلاطین بابریه و غیره هم از تاثیرات آباء و اجداد
اندها است در تاریخ مجوس است که چون ضحاک گرشاسب را بهند میفرستاد با وی سفارش نمود

که بجبدی این ملک را مسخر کن و بچهار راجه بسپار چه اگر لشکریان دران مرز و بوم
چندی اقامت نمایند و با مردم معاشرت کنند شجاعت و غیرت از ایشان سلب گردد
و دیگر بر اینکار نیایند ناچار باید دران مملکت رها باید کرد یا بقتل رسانید و این هر دو را روا
ندارم چه سپاه دست من است نتوان برید و استاد اسدی طوسی که یکی از شعرای نامدار
متقدمین است این حکایت را بنظم آورده است قطعه وصیت چنین کرد کاسب را
که در هند بدرود کن خواب را ⁕ مداری ز خون سپاهان دریغ ⁕ همین کار فرما درخشنده تیغ
بجستی ده انجام کار سترگ ⁕ بر ایشان چنان زن که بر گله گرگ ⁕ نمانند دران بوم سالی تمام
که لشکر گران گردد از ننگ و نام ⁕ گرت بگذرد چار بر سم دران ⁕ ز فرهنگ وی گم شود نیاکان
مؤلف کتاب تحفة العالم گوید که این کتاب را در هند تألیف نموده که وجه عدم ضبط سلاطین
عجم هندوستان را بر ارباب بصایر پوشیده نیست چو کسی را که مقامی و مقری مثل ایران
که اشرف و اعدل بقاع و احسن معموره عالم و نیکوترین قطعه است از قطعات ربع مسکون
شمالی و جنوبی باشد هرگز باختیار خویش رضا بماندن این مملکت نمیدهد و این مشترک است
میانه سلطان و رعیت و سپاهی و هر کرا فی الجمله حس صحیحی و انصاف طرازی در سر باشد
باختیار راضی بسکونت این کشور نگردد مگر کسی که بجبر دران درآید و قدرت بر بازگشت
نداشته باشد یا بسبب حوادث او را پای دیگر مقامی نماند و یا کسی که عمر که شد را بصعوبت
در بوته تمام گذرانیده باشد و درانی بحالت یا جاهی بی اعتبار رسد و بسبب غفلة نهاد باشد
دران دل بندد و عادت پذیرفته انس و آرام گیرد و منافرت این مملکت زیاده از حوصله
تحریر و بیرون از اندازه تقریر است باوجود دولت و ثروت و حکمرانی هیچ جزء جزوی
بسعی و تلاش و کوشش و اشطار میسر نگردد و اگر بیک ضربت جزوی ده کس سر بکار زند موفق
خاطرخواه سرانجام نگردد و خیانت در کار ارقات و دزدی پیدا و رشوه نهان و سازش پنهان
با دشمنان

با دشمنان ولی نعمت بطباع قاطبه مردم آن مملکت منطبع و مرتسم است حتی روساء
و فرماندهان را اگر کسی مخفی نقدی یا پارچه جواهری باو رساند بطوری که امرا مطلع نشوند
و نه بینند مورد هزار تحسین و آفرین گردد و از رعایت و عطوفت در ازای آن کار
بینند ختم کلام مترجم پس سید برکه بحکومت حویزه آمد و شش سال فرمانفرما بود و در عرض
این مدت بسی آسیب و زحمت که بمردم رسانید و هر یک از اعراب دعوی خودسری
و ریاست نمودند و رعایا و ضعفا در شکنجه عذاب و محنت بودند و او اوقات بلهو و لعب
مصروف بود و بامر مملکت التفات نمینمود لیکن مردی شجاع و دلیر بود و مهارت او
در سواری و اسب دوانی باین مرتبه بود که در بین دویدن دو اسب با هم از دوش یکی بدوش
دیگری می جست و بعد از انقضاء شش سال از حکومت او سیاوش خان از جانب
پادشاه عجم بانجه در آمد و در امر فراق مه نمود و سید برکه را نزد خود طلبید و چنین اظهار
نمود که طلبیدن او برای اینست که دختر خود را باو بدهد چون سید برکه بر مضمون نامه او
اطلاع یافته شادمان گردیده هنوز نامه در دست او بود که اسب طلبید و سوار شد و هر چه
نصحاء او را از این سفر منع میکردند مؤثر نیفتاد چون نزد خان رسید فی الفور او را گرفته
حبس نمود و بدرگاه شاهی فرستاد و امر کرد که او را ضبط کردند و ضبط اموال او را
عرض کرد جواب رسید که او را بمتعلقان او واگذارند و سه اسب از اسبان او که ممتاز
بودند بخصوص طلبیدند پس سید علیخان بن سید خلف در ساحل کمیزه از و شهر حاکم حویزه شد و در قسم حکومت و جلوت او
از درگاه سلطنت با سیاوش خان بود لیکن از آنجا نمیداشت تا سید برکه را حبس کرده باردو
فرستاد پس از اظهار نمود پس سید علی بحویزه آمد و سید علی را از اهل حال بعبرت و فقر گرفتار
بود و در اغلب اوقات فقد در بیابشت و شام نبود و رفته رفته صاحب ثروت و استطاعت
گردید و برای هر یک از اولاد خود اسب زره خرید و بعد از مدتی از حکومت او برادر او سید جود الله را

از دنفار خاطر بهم رسیده یکبار از حویزه بیرون رفت و در میان اعراب فضول آمده
سپاهی بامداد او جمع کردند و بحرب سید علی متوجه حویزه شدند سید علی این مراتب را به برادر خود
سید خلف نوشت پس سید خلف از راه مهر مرافقه در رنشتا ابن داغر نزدیک بحویزه نزول نمود
و چون بر حقیقت احوال سید جود الله و اعوان او اطلاع یافت بسید علی پیغام داد که در
مقابل برادر خود بیرون بیا که برادر غالب خواهی شد پس سید علی با عسکر از حویزه بیرون آمد
و بخدمت سید خلف رسید سید خلف او را گفت منشین و بسرعت تمام برو پس سید علی سوار شده
رو براه نهاد و شب در منزل منافیه توقف نمود و بمقارن طلوع صبح سوار شد و اولاد او سید عبد الله
و سید محسن و سید لادی و سید ماجد با او بودند و سن سید عبد الله در آن وقت چهارده سال بود
و در همان شب بلوغ باو ظاهر شد چون عسکر طرفین نزدیک بیکدیگر رسیدند سید عبد الله
بسید لادی و سید ماجد گفت توقف با پدر با وجود آنکه دشمن در مقابل اوست چه فایده
دارد پس هر سه برادر پیش او شتافتند و چون نهری در میانه بود سید ماجد و سید لادی بکنار نهر
میرفتند که مکانی مناسب پیدا کنند و عبور نمایند و سید عبد الله باب زده عبور نموده خود را
بلشکر دشمن زد ناگاه تیری باسب او رسیده هلاک شد در میان دشمن پیاده ماند یکی از لشکر
سید جود الله او را شناخته سوار نمود و بسید علی پدر او رسانید چون هر دو سپاه در مقابل یکدیگر
آمدند سید جود الله از میان سپاه بیرون آمده بمحاربه سبقت نمود ناگاه تیری از لشکر سید علی
باو رسیده از اسب در افتاد و جان بجان آفرین تسلیم نمود پس اعراب فضول منهزم گردیده
اکثر امرا و بزرگان ایشان بقتل رسیدند و چون خبر قتل سید جود الله بسید خلف رسید بغایت
محزون و اندوهناک شد و بسیار بگریست و سید علی مظفر و منصور مراجعت نموده
نزد پدر آمد چون داخل مجلس پدر شد پای پدر را بوسید سید خلف باو گفت برادر خود جود الله را
کشتی و نزد من آمدی پس امر کرد که او را از مجلس بیرون کردند و خود سوار شده بخلف آباد رفت

رفت و در آنجا بود تا برحمت ایزدی پیوست و دیگر بحویزه نیامد و مجملی از احوال
سید خلف آنست که چون در بنی تمیم که خالها و خالزادگان او بودند نشو و نما
یافت و بسن پانزده سال رسید پدر او سید مطلب او را نزد خود بدورق طلبید
و امر کرد که بخدمت شیخ عبد اللطیف جبل عاملی بتحصیل علوم بپردازد پس در اندک
زمانی در علم بمراتب عالیه رسید و او را بخدمت برادر خود سید مبارک تعلق
بسیار بود و در اکثر غزوات و حروب و جنگ جاشران و حویزه او را رفاقت
میکرد و در جنگ ابو بطین که سپاه مذکور مردمی دلیر جنگجو بودند با سید مبارک در مقابل
صف کشیده بودند و آثار ضعف و فتور بر مردم سید مبارک ظاهر شد و کسی را
از ایشان قدرت محاربه نبود بحیثیتی که سید مبارک از مشاهده آن حال مشوش گشته
میخواست که خود بنفسه مباشر جنگ گردد سید خلف که از آن حال واقف گردید حمیدان
خلیلی را که ایشیک آقاسی سید مبارک و از جمله شجاعان مشهور عرب بود طلبید و گفت
یا حمیدان امروز مغلوب خواهیم شد و سید مبارک بقتل میرسد چگونه من خود را قبل از او
بکشتن ندهم و چه یارا دارم که آن روز را تا دیده و من عازم آنم که خود را بسپاه دشمن زنم
و میخواهم که تو مرا رفاقت کنی حمیدان گفت باید سید مبارک را ببینیم سید مبارک
بایشان گفت در چه نیت تا ببینم چه میگوید حمیدان باو گفت برادرت میخواهد که خود را
با بو بطین رساند و او را بکشد و میخواهد که من با او رفاقت کنم سید مبارک گفت
البته باو خواهد رسید و این امر از او متمشی میشود تو او را رفاقت کن پس هر دو ایشان سوار شدند
و سید خلف از پیش و حمیدان بعقب او اسب تاختند تا آنکه بسپاه ابو بطین داخل شده
ایشان را متفرق ساختند و خود را به ابو بطین رسانیدند پس سید خلف نیزه بر سینه او حواله
کرد که دو زره را که در بر او بود دریده از پشت او بیرون آمد و ابو بطین از اسب در غلطیده

هلاک شد و در بین سید مبارک با سپاه او نیز رسیده سپاه دشمن را از هم پاشیدند
و اموال ایشان را غارت کردند و این واقعه از جمله اسبابی بود که باعث شد بر کور
کردن سید مبارک مولی خلف را پس بعد از مدتی از این مقدمه سید مبارک سید خلف را
از نور بصر عاری ساخت و ایام سید مبارک نیز بزوال کشید پس سید خلف با اهل و عیال
بسمت کوهکیلویه رفت و امامقلی خان او را مراعات بسیار نمود و خیمه و اسباب زندگی
از هر جهت برای ایشان ترتیب داد و جایزان و چهل لاو جوسه را باو بخشید که در آنجا بنشیند
و مداخل انها را صرف معیشت کند و مرمات بسیار علاوه بر انها برای او معین
نمود و سید خلف باو گفت من بدون ملکیت در آن اراضی تصرف نخواهم کرد و چون این
اراضی موات در احتیاج باحیا و اخراجات دارند بی اذن سلطان وقت تصرف
و اخراجات در آنها مخالف شرع و عقل است پس امامقلی خان این مراتب بعرض پادشاه
رسانید حکم مطاع باذن در آن عمل صادر شد پس سید خلف نهر خلف آباد را احداث
و آن اراضی را سیراب نموده آب را بانجا برد و محصول صیفی و شتوی بعمل آورد و کیفیت حفر نهر
این بود که خود بر سر کار حاضر میشد و وضع زمین و پستی و بلندی آنرا از کارکنان میپرسید
ایشان کیفیت را باو میگفتند پس ایشانرا تعلیم میکرد که دهنه را از کجا بردارید و آب را
از کجا بکجا بگردانید ایشان بموجب تعلیم او کار میکردند و نهر خلیس و نهر جو داسه و نهر عابدین
و نهر دوناب و نهر رضی و نهر جم صاید و سایر انهار را باین کیفیت احداث نمود و اشجار
مثمر غرس کرد و اثمار خوشگوار بعمل آورد. و غریبتر از این امور آنکه چون کلانتر شوشتر نهر
موسوم بکلاشری را حفر میکرد و چند سال بحفر آن مشغول بود و اموال بسیار صرف آن نمود و صلاح
بجایی نمیرسید و بغیر از خسران و تلف رجال و مشقت چیزی عاید نمیشد شخصی از شوشتر
با هدایای بسیار نزد سید خلف فرستاد و کیفیت را باو پیغام داد و سید خلف برسول گفت اگر

گفت اگر شما قبل از شروع بعمل مرا اعلام مینمودید اینهمه تعب و زیان بشما نمیرسید
و چون شما نزد من آمده آمدید شما را ارشاد میکنم که بسهولت صورت اتمام پذیرد و لیکن باید
دو نفر اهل خبرت صاحب سررشته که معرفت کامل بآن زمین و تلال و وهاد آن داشته باشند
نزد من بیاورید پس دو نفر نزد او فرستادند و وضع زمین و پستی و بلندی آن استفسار
کرد و بایشان گفت دهنه نهر را از فلان موضع بردارید و از کدام موضع بجانب راست
و بکدام مکان بطرف چپ حفر کنید و از فلان تل و فلان دره بکدام ضلع برود
پس ایشان بموجب گفته او عمل نموده آن کار دشوار را بکمال آسانی و قلت مدت تمام کردند
و هنوز آن نهر آباد و آن اراضی معمور و مزروع اند و چون کلانتر شوشتر و سید خلف از آن
فارغ شد و بخیر الحواه باتمام رسانید قباله مشتمل بر هبه نصف آن قریه بسید خلف با تحف و هدایای
بسیار بخدمت سید فرستاد و سید تحفها را قبول نموده و قباله را رد کرد و گفت مرا توقع اجرت
نیست و بملک ایشان طمعی ندارم و اجر خود را از خدا میطلبم و این نهایت ذهن و ذکاوت او
مترجم گوید آغاز احداث این نهر و دیه که مصنف اشاره بان نموده در سال هزار و پنجاه بوده
و بخلف آباد تسمیه شده و دیه کلاشر نیز گویند و در تذکره شوشتریه جد بزرگوار است که حاجی محمد تقی
کلانتر بشراکت وخشترخان ابتدا احداث و آب را از حوالی شهر باراضی حنای رنگ که الحال مشهور بفریح
میشود جاری ساخت و آن اراضی را که موات و از بایرات قدیم بودند احیا نمود و بمطلب الجلیل
طوایف عرب بعیدیه و محیسیه و غیرهم که در آن اراضی صاحب ید بودند باید دخل و دست
تعدی و تطاول ایشانرا کوتاه نمود و قلعها و برجها مانند قلعه بابد و افرزند و فیلی ساخت
و رعایا از اطراف جمع نمود و در آنجا سکنی داد و بذر و حیوان و سایر ادوات زرع
از خود بایشان داد تا از خود قدرت بهم رسانیدند و در رقم پادشاهی که در خصوص رخصت
آن صادر شده باسم فتحعلی بیک پسر اکبر وخشترخان نوشته‌اند و باین سبب فتحعلی خان باختصاص دون

سایر برادران متصرف گردیده و ملا کاسبی تاریخ آن آباد نیز چه گفته **نظم** اندر ایام شه عرش سریر
شاه عباس سکندر تمکین • آن سلیمان دوم کش زیبد • قاف تا قاف جهان زیر نگین •
معدن فیض و وفا وخشتو • کش بود لطف ازل یار معین • با محمد تقی نیک نهاد •
شد شریک از جهت آب دو زرین • ساختند این ده و آباد کردند • نجف آباد ز مرشد دین •
کاسبی سال بنایش جستم • از خردمند و ارباب یقین • کرد نظاره سراپایش و گفت •
نجف آباد به از خلد برین • و گویند دهنه نهر ابتدای قنوات از بالا بندهای بازان گذشته
بود و چون مکرر انبوه میشد و یک دفعه چندین نفر انسان و حیوان زیر انبوه تلف
رسیدند و کلانتر در علاج آن متحیر بود و این معنی شهرت کرد مولا خلف اعمی برادر سعید مبارک کاشانی
سابق الذکر بانی نهر خلف آباد چون شنید پیغام فرستاد که در عنفوان ایام شباب با نجوالی استکار آمده ام
اگر دهنه نهر را از زیر کشتی مقابل بقعه نوح بردارند باراضی آب بسهولت جاری میتواند شد
و از تصدیع همه ساله تنقیه قنوات فراغ حاصل خواهد شد چون این پیغام بکلانتر رسید
اهل خبرت را در آنجا حاضر نمود و بنظر دقت تراز و تخمین این رای کردند لاجرم دهنه جدید
از آنجا احداث و گورها را درست برداشته شد و آثار آنها هنوز موجود است تا اینجا کلام مذکوره
که نقل آن مناسب نمود. اکنون مدتهای مدیده است که بعلت خرابی بند مزان و انقطاع آب
از رود قدیم آن قریه و سایر قرای میاناب خشک و خراب و رعایای آنجا متفرق و در کمال پریشانی
و بی سامانی در اصل شهر سکنی نموده اند و بمضمون تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ مجموع
آن قریه بعد از وفات وخشتو خان و کلانتر از اولاد و احفاد ایشان بعقود لازمه بدیگران
منتقل گردید الا قلیلی از حصه کلانتر که بملکیت احفاد او باقی بود و نهر آن با مرور مطموس و خراب و قدری
از نهر که بحوالی قریه شلیا که در کنار رود واقع است بقدر آبی که در زمستان و بهار طغیان میکند
بر رودخانه ریخته و آثار آن باقی مانده و بسبب بعد مسافت از شهر در آنجا زرع شتوی چنانچه در اراضی

در اراضی میاناب که نزدیک شهراند می شود نمیشود و همچنان خرابه و لم یزرع بود تا
سال یکهزار و دویست و پنجاه و هفت که دارالسلطنه اصفهان بشرف مقدم نواب مالک القلوب
والرقاب شاهزاده عظیم النوال بهی الجلال که این ترجمه حسب الامر آن بزرگوار
جلیل الاقتدار تدوین شده رسید و خطه آن دیار بانوار قدوم معدلت لزوم آن حضرت
باصره سلطنت و شهریاری منور گردید و چون حکایت بند مزان و خرابی آن که
شهره زمان و زبان زد عموم مردم ایران است قبل از این بسمع شریف نواب
اقدس والا رسیده بود و بعد از ورود موکب سطوت و جلال بتوسط اعیان ولایت
بتوسط امنای دولت که چون عدت زبان عجز و امیدواری شکستگی بلد و ضعف
و ضیق معاش رعیت آن سرحد را بعلت خرابی بند مزان و فقدان آب که منشأ
حیات انسان و حیوان است بعرض اقدس رسانیده استدعای بستن بند از اولیای
دولت ابد پیوند نمودند نواب اشرف والا که به پرستاری و غمخواری رعیت مجبول
و مفطور و همگی همت و عزم طبع غیورش به اصلاح احوال و جبر اختلال زیر دستان
مقصور است به بستن آن بند فرمان دادند و در همان وقت بعهده جمعی از کارگذاران
معذاقت آثار و صاحب نظران بصیرت شعار مقرر فرمودند که بتحصیل و جمع آوری
مصالح آن کار پرداخته بعد از استجماع مصالح و ادوات شروع بان نمودند و
در مدت ده سال باتمام رسانیدند و تفصیل عمل آن کار سعادت مدار را با کیفیت
تدریج اتمام از او والد ماجد سلمه الله تعالی در خاتمه کتاب فتح السبحان ذکر نموده
کسی را که شوق اطلاع بان باشد بان کتاب مستطاب رجوع نماید و چه با نواقع
درین باب نوشته است والد قبله گاه فضایل مآب در صفحه آخر کتاب مذکور بعد از
بیان تفصیل و تدریج اتمام بند و این عبارت کلام والد است الحق خامه از تحریر و زبان

شکر این نعمت عظمی و موهبت کبری قاصر و حاسر است و بچه زبان ادای حق گذاری
مواهب حضرت سپهر رفعت شاهزاده والاجاه ولینعمت توان نمود و بکدام قدم
راه و رسم خدمتشان پوید صاحب دولتی در عوض این احسان جلیل این
همه و حال انکه بعد از شاهپور و قیصر همچیک از ملوک هیچ کشور تمهید این امر دشوار را
در حیز قوت و مکنت خود ندیدند و دست عزم و همت از معارضه با این بحر زخار
در کشیدند و از این رو خلق مملکت خوزستان هر وقت که ستند گر فقدان اب و خشکی
مزارع و بساتین میاناب میشدند اه سرد از دل پر درد میکشیدند و از شدت وحدت
تاسف و تلهف نفس در سینه میدزدیدند و بستن بند و دیدن اب در انهار میاناب
چون عود شباب و احیاء اموات احباب ممتنع و محال میدیدند اری تاسیس این نوع
از محالات و تمهید این قسم از تاییدات موقوف بتوفیق ربانی و رشته مسبب الاسباب است
که بمرور دهور و تعاقب اعوام و شهور رهین الامور مرهونة باوقاتها صاحب
که مرات خیال او بمصقل تایید حضرت احدیت مصقول و منجلی و جمال حال او بمساعی
توفیق و تسدید جناب صمدیت مزین و متحلی باشد از کتم عدم بمنصهٔ وجود و از عالم غیب
بجلوه گاه ظهور و شهود خرامیده و خمیره اب و گل افرینش او با چاد این مبادرات ممزوج و مخمور
و فطرت و جبلت او بتقدیر موفق الخیرات بابداع این گونه اعمال خیر مجبول و مفطور گردیده
باشد امثال اینچنین امر خیر اقدام و از انیقوله کارهای خیر مدار را که اطلاق خیرات جاریات
و باقیات صالحات بان تواند شد وجهه عزم و همت اهتمام نماید و له الحمد و له المنة و الشکر که این طلسم
لاینحل بدست عقده کشا و عزم خسروانه نواب مالک القلوب و الرقاب اقدس ارفع والا
منحل گردید و دعوات اهالی دار المومنین شوشتر که متصف بصفات حمیده و خلص مومنان
و متحلی بحلیه عزیزه متورعین و متقین اند و از روزگارهای دراز باز این امل و ارزو بوده اند بتوسط ان

بتوسط آن موید صاحب دولت بفر اجابت رسیده و به نیکنامی این جهان این صدقه جاریه
در دنیا و عقبی مستسعد و فایز گردید. اطال الله عمره و بقاه و ادام فی معارج
الدولة و الشوکة و العز و المجد ارتقاه بحق النبی الامین و عترته الهداة
الاکرمین. القصه بعد از اتمام بند و جریان اب بر رود قدیم و از ان بمزارع میاناب
که با صفحه عربستان بقدم مسرت لزوم نواب گردون قباب اشرف ارفع والا
مشرف گردید بعد از ورود با فیض و سعود موکب اقدس اشرف بشوشتر و ملاحظه اتمام
و استواری بند و جریان اب بر رود قدیم بشکرانه تیسر ان امر خطیر و تغیر احوال رعایای پریشان
حال فقیر بتجدید وضو فرموده بر روی خاک دو رکعت نماز سجده شکر و مراسم محامد
و شکرگذاری باری سبحانه و تعالی بجای اوردند و در همانمکان مبلغ ده هزار تومان بانعام محصلین
اشتیاک ان سرکار عظمت مدار اشرف و سکنه شوشتر دادند که لوازم اهتمام و سعی و جهد
مالا کلام در انجام ان کار سعادت اثار بظهور رسانیده بجز زحمت و تعب بسیار از ان
رهگذر کشیده بمقرر مرحمت فرمودند مجملا مالکین قریه مذکوره بتوسط مقربان حضرت سپهر رتبت
اقدس عرضه داشت نمودند که قریه کیف الاملکی است وسیع و مرغوب و اگر نهر ان تجدید
و اب بمزارع ان برسد نفع کلی از ان حاصل میتواند شد و بعلت انکه سالهای دراز
خراب و بایر بوده نهران که از دهنه تا مزارع بقدر شش فرسخ است و قدری از ان کم بود
رود و انکه رخنه باید نهر کردن بشود و این محتاج است باخراجات گزاف که این ضعفا
از عهدهٔ عشر اعشار ان بیرون امدن نمیشد پس استدعا و خواهش نمودند که هر یک ثلث
حصه خود را بالعقد لازم تملیک سرکار دولت شوکتمدار اقدس والا بقیمت معین نموده و اخراجات
تجدید نهر و اصلاح خرابی ان تا انکه اب بمزرعه برسد از هر جهت بعهده جود و کرم حضرت
اسمان رفعت ولینعمت زید عمره و حشمته و ضوعف عزه و شوکته باشد. نواب اقدس والا

بالمه اخراجات تعمیران باضعاف قیمه کل آن بود بملاحظهٔ رعایت رعیت
و ابادی ولایت قبول فرمودند میرزا اسمعیل خان و سید احمد خان که حصهٔ ایشان
قلیل بود آن را العقد صلح شرعی شش دقباله معتبره باستجماع شروط مقرره در شریعت مطهره
دادند و باقی مالکان هر یک حصص خود را نیز بعقد صلح بموجب قباله معتبرهٔ
مسجّله بشهادت و سجل شهود عدول تملیک آن کرده و الاشکره داده قیمه را
قبض و تصرف نمودند و قباله آن بمسوده و الدباین نهج تحریر یافت صورت قباله

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی وَفَّقَ مَنْ شَآءَ مِنْ عِبَادِهِ لِعَمَلِ الْأَبْرَارِ • وَوَعَدَ الَّذِینَ
اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ • مَهَّدَ
اَرَاضِیَ نِعَمِهِ لِبَسَاتِینِ کَرَمِهِ فَدَحَیهَا وَعَمَرَهَا بِالْمَاءِ الْمَعِینِ • کلا
وَشَقَّهَا عُیُونًا وَاَنْهَارًا • فَاَخْرَجَ مِنْهَا مَآءَهَا وَمَرْعٰیهَا اَقْوَاتًا لِلْعَالَمِینَ •
وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ الْمُرْسَلِینَ • اَلْمُؤَیَّدِ بِالنَّصْرِ وَالْفَتْحِ
الْمُبِینِ • وَعَلٰی اٰلِهِ وَعِتْرَتِهِ الْمَعْصُومِینَ الْمُطَهَّرِینَ • اَلَّذِینَ اَحْیَا
بِزُلَالِ اِرْشَادِهِمْ مَوَاتَ قُلُوبِ الْجَاهِلِینَ • وَاَجْرٰی مِنْ سَلْسَبِیلِ
هِدَایَتِهِمْ عَلٰی مَنْ وَفَّقَهُ اللّٰهُ لِمُتَابَعَةِ الْحَقِّ الْیَقِینِ • صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
وَعَلَیْهِمْ وَبَارَكَ وَسَلَّمَ مَا اُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِینَ • وَطِیفَ عَلٰی عِبَادِهِ
الْمُخْلَصِینَ • بِكَاْسٍ مِنْ مَعِینٍ • اما بعد باعث بر تحریر این صحیفه شریفه و ثیقه
انکه چون همگی همت والا نهمت حضرت سپهر رفعت دره فاخرهٔ اکلیل سلطنت و شهریاری
و غره باصره حشمت و مملکتداری نور حدقهٔ عظمت و رفعت نور و حدیقه سلطنت
و شوکت زور بازوی خصم افکنی و دلیری جوهر شمشیر گیتی ستانی و کشورگیری حایز خصال الجود

خصال الجود و الاحسان و الافضال جامع مفاخر الریاسة و السیاسة و الجلال شاهزادهٔ
والاجاه حشمت دستگاه نواب مستطاب نلکجناب گردون قباب مالک القلوب
و الرقاب ابو السیف و النصر و الظفر حضرت محمد علی میرزا اطال الله
عمره الشریف و انفذ امره المنیف بتهیه اسباب رفیه عباد و مصروف
دعنان عزم و اهتمام ان مؤید صاحب دولت تمهید تعمیر بلاد و کول و معطوفات
بند میزان شوشتر که از مدتهای دراز باز خراب و با تخریب انهار مسیاناب سراب و مزارع
فاریاب انجا خشک و بی‌آب بودند بمیامن عزم ملوکانه و همت خسروانه آن معدن
معدن افضال و احسان از نو تجدید و در کمال استحکام و استواری تمهید مبانی نمونه
جنات تجری من تحتها الانهار • و از خیر عطیات بوالا بدرجهٔ احیاء و اعتبار
رسیده اطال الله بقاء ولی النعمة و کاشف الغمة و منجمله اعمال مسیاناب
قریه معروفه بنجف اباد و در بعض السنه بدیه کلاتر نیز از آن تعبیر میشود که قلاع و عمارات
انها منهدم و نهران بطور ورستی کلیه از نهران در سنوات ماضیه رود دحرام و تکیه وار
از ان باقی نمانده و کل قریهٔ موصوفه که از دویست سهم تقسیم میشود مشترک است بالاشاعه
فیما بین جمعی از اهل شوشتر و سابقا بعض سهام از آن بعقود لازمهٔ شرعیه از مالکین بسرکار
عظمت مدار نواب مالک رقاب معظم الیه بموجب قبالجات معتبره موجوده انتقال
شرعی پذیرفته و منجمله مالکین قریه مذکوره عالیجناب قدسی القاب مرحمت و مغفرت مآب
سید محسن شیخ الاسلام و برادر والا گهر او عالیجناب سیادت و نجابت انتساب
سید محمد که رسد هر دو ایشان بتقریر شصت و شش سهم و سه ربع سهم است از دویست سهم
و عالیشان مرحمت و مغفرت نشان حاجی حسن بن مرحوم میرزا محمد شفیع که حصه او یکصد و
چهارده سهم و سه ربع است و عالیشان سیادت و نجابت و شرافت بنیان سید ابوطالب

خلف مرحوم فردوس مقام سید محمد صادق کلانتر و اخوان او که حصه ایشان ... سهم و نیم از
از دو دست سهم و حصتین مذکورتین مرحوم شیخ الاسلام و حاجی حسن مشار الیهما فی حال
حیاتهما هر یک بزوجه او که مادر اولاد است صلی انتقال و اختصاص یافته و بعد از وفات
زوجه حاجی حسن حصه او بورثه او که منحصرند به پسر عالیشانان آقا محمد و آقا اسدالله و آقا علی
لا غیر انتقال شده اکنون که نواب اشرف اقدس والا و شرکاء مذکورین اراده
کردند که نهر قریه مذکوره را تنقیه و احداث نمایند تخمین و برآورد اخراجات آن را
اهل خبرت که نمودند متعلقان شیخ الاسلام و اولاد حاجی حسن دیدند که دست قدرت
و مکنت ایشان از تحمل آن اخراجات گزاف قاصر و ممتنع است و ایشان از صرف آن ...
کلیه خطیر بار ساده حاسر است و مصلحت خود را در آن دیدند که دو ثلث کامل شایع حصص خود را
بعقدی از عقود لازمه بعوض معین سرکار شوکتمدار حضرت سپهر رفعت اقدس ارفع والا
واداده و ثلث دیگر در ملکیت ایشان برقرار باشد و اخراجات ثلث باقی از ملکیت ایشان را
نواب مالک الرقاب والا متقبل شوند و همین معنی را بتوسط مقربان درگاه عرش اشتباه خلایق پناه
اقدس عرض و درخواست نمودند هر چند بحسب ملاحظه اخراجات اضعاف گنجایش بود و لا
آنکه بملاحظه رفاه و رعایت رعیت و زیر دستان زیاده از آن در نظر همت عالیه فائقه
آن برازنده عظمت و شوکت و شکوه شهریاری ننمود و از روی افضال و احسان قبول فرمودند
پس در ساعت میمنت مبارکه حاضر شدند عالیجاهان قدسی القابان سیادت و نجابت
و شرافت دستگاهان سید محمد مشار الیه باصالة خود و وکالة ثابته اخوان خود و صلح صحیح شرعی
نمودند مساوی دو ثلث کامل شایع از حصص مفصله مرقومه از کل قریه کهف [illegible] موصوفه را
و توابع آن را از افرودنه و ... و سایر مضافات از اراضی و انهار و لواحق وجه اول آن را
واباده مزروعه و لم یزرع و محل ده که ها و بنوارها و انهار کبار و صغار و کل ما ینسب بها

و سید ابوالحسن شیخ الاسلام [illegible] خلف [illegible] برادر شیخ الاسلام [illegible] و آقا علی [illegible] سید [illegible] خود [illegible]

بها و ینضاف الیها من کل الجهات و الحیثیات بنواب کامیاب [illegible] معظم الیهم بمبلغ
ششصد تومان سکه رایج دیوان اعلی و فرزندی نور الدین محمد بوکالت ثابته نواب
اقدس والا قبول صلح بنهج مرقوم از ایشان نمود صیغه عقد صلح بالفاظ مقرره در
شریعت مطهره منوره بین الطرفین اصالة و وکالة اجرا یافته و وکالتا قبولا جاری
و متحقق گردید و نیز فرزندی بوکالت حضرت سپهر رفعت اشرف صلح نمود با مالکین
مسطورین کل ما هو قدر سهمه اخراجات تنقیه و تعمیر نهر قریه مسطوره را بالقدر ثلث باقی
در ملکیت ایشان از حفر نهر و مصالح سنگ و اجرت معمار و جو برای تعمیر قدر [illegible] شده
از نهر اگر ضرور شود و اجرت عمله تا بآن حدی که آب از دهنه نهر در نهر جاری [illegible]
و مزارع برسد با مالکین مذکورین بمبلغ سیصد تومان سکه رایج دیوان اعلی و صیغه نزد وکالة
اجرا یا اصالة و وکالة قبولا ایقاع شد و سیصد تومان وجه صلح اخراجات ثلث
از وجه صلح رقبه دو ثلث مجری و کمنها و تتمه که سیصد تومان است از معرفت عالیشان
سعادت نشان آقا حبیب الله خلف مرحوم مبرور آقا لطفعلی نقدی از جانب
نواب اشرف والا نقد موجود و نخواه و تسلیم ایشان هر یک بقدر الحصه باقرارهم
الصحیح و اعترافهم الصریح گردید پس بمقتضای عقدین مذکورین دو ثلث کامل از حصص
مفصله مسطوره از قریه کهف [illegible] از ملکیت و تصرف مالکین مذکورین خارج و در ملک
ملک شرعی ... نواب گردون قباب اقدس داخل و مندرج و منتظم گردید و اخراجات
تعمیر و تنقیه ثلث باقیه در ملکیت مشار الیهم بنهج مذکور بذمه نواب مالک رقاب حضرت
فلک رفعت و الرفعت ثابت و مستقر شده بدولت و اقبال مبارک و همایون باد
بمحمد و آله الامجاد و چون باقرار سید ابوطالب و اخوان او حصه مذکوره ایشان با والده
ایشان است لهذا والده ماجده ایشان خود بنفسها حاضر شده و اجازه و تنفیذ عقدین

مذکورین نمود و قد جری العقدان المذکوران المبارکان بحضور المؤمنین
المقدسین المثبتین فی هامش الکتاب فی ثامن عشر شهر جمید الثانی
من شهور العام الثالث و الثلثین و المائتین و الالف من الهجرة النبویة
المصطفویة علی صادعها الوف الصلواة و صنوف التسلیمات
و التحیة و الحمد لله رب العالمین ، و بعد از حرکت موکب ظفر کوکب
اقدس از عربستان بسهل فاصله در ماه شوال سنه بحفر نهران شروع نمودند و نهر را
از رودخانه بافاریان از زیر پل دزفول که بقدر سه ذرع تقریبا از رهنه قدیم ان بلند
تر است بر داشته و ان مسافت را بعرض وسیع حفر نموده بنهر رسانیدند و تا الحال
که عشر ثالث شهر ربیع الثانی است علی الاتصال روزی دویست سیصد نفر عمله از بلدا و غیره
بان کار بجد و اهتمام تمام اشتغال دارند و بحسب نظر و براورد احتمال دارد که در
عرض سه چهار ماه دیگر با تمام برسد ان شاء الله تعالی تمام شد سخن مترجم اکنون برگردیم بترجمه
کلام مصنف **بیان احوال سید علیخان بن سید خلف** اغتشاش احوال او
بنحوی که سابقا مذکور شد بطول انجامید و دست او از اکثر مملکت کوتاه شد و ...
دعوی ریاست میکرد و اقویا بر ضعفا مسلط شدند پس اعراب مملکت اتفاق نموده
او را از حکومت منع کردند و گفتند که او بسیار دهر یکی از ایشان صاحب حکم است
مستقل و ما را طاقت چندین حاکم نیست و پسر او سید حسین را بحکومت اختیار نموده
بجای پدر نشانیدند و منشاء این فتنه و رئیس اعراب این وقت سلامة بن بطی وزیر سید علیخان
بود پس سید علیخان با برادر و اولاد خود در کنج انزوا بنشست و چون مدتی بدین منوال
بگذشت همه اعراب خواجه عبد الله کلانتر را نزد او فرستادند که او را از شهر بیرون کند
خواجه عبد الله در عصر روز بیست و نهم ماه رمضان نزد سید امد و در برابر او ایستاد و گفت

و گفت جماعت مرا فرستاده اند که ترا با اهل و عیال در همین ساعت بیرون کنم
سید با او گفت مرا مهلت بده تا افتاب غروب کند که در تاریکی عیال را بیرون
کنم خواجه عبد الله گفت مهلت نمیدهم الحال باید بیرون بروی پس سید سلامة مذکور را
طلبید و گفت مرا بر تو حق احسان بسیار است زیرا که جمیع امور عربستان را بتو
واگذاشته بودم اکنون میخواهم که مرا رفاقت کنی و با من بیرون بیایی سلامة قبول نموده
خیمه خود را با خیام سید بیرون اورد و شب را با سید علیخان بسر برد و چون نصف شب شد
سلامة گریخت و بحویزه برگردید سید محسن و سید عبد الله پسران سید علیخان او را
تعاقب نموده تا جسر حویزه بدنبال او امدند و باو نرسیدند چون اغتشاش و اختلال
الحد دو مکرر بعرض پادشاه ایران رسیده بود مقرر شد که منوچهرخان والی لرستان
بحکومت حویزه بیاید و در قتل نفس و اخذ اموال و نهب و غارت ما در ان حرص
بوده باشد چون منوچهرخان بجهة این مهم بمنزل ... رسید اعراب باین اطلاع
یافتند اعراب الکثیر بصحرای ... اردو نجم و جعفرا با جمعیت نموده حیوان خود را
بکه دایوان کرخه فرستادند وال عبس و بنی ساله و اعراب حویزه وال خمیس و بنی خالد
نیز در ان نواحی اجتماع نموده بمحاربه و مقاتله منوچهرخان عزم و اتفاق کردند و منوچهرخان
در منزل بلاد رود رسید و یک روز در انجا توقف نموده در شب سوار شد و امر کرد که
خیمه و اسباب او در منزل حاضر نصب کنند و خود با سواران او از پل گذشته حیوان اعراب را
غارت کردند چون این خبر باعراب رسید فی الفور سوار و پیاده ایشان رو برکاب
خان نموده میرفتند چون خان اموال اعراب را غارت کرده فی الفور از اب عبور
نموده باز رسیدند و بغیر از خانهای خالی و زن و مرد برهنه چیزی ندیدند پس خان القلعة
شوش نزدیک بدانیال پیغمبر علیه السلام نزول نمود چون خبر ورود او باعراب العرب

[illegible]

وال خمیس و بنی خالد که بان نزدیکی بودند رسید متوحش شده فرار کردند و بحویزه
پناه بردند و چون از ان وقت رفع حاصل تقی و محصولات در صحرا بود و بدو
اعراب میخواستند که محصول را التصرف کنند کوتوال قلعه که در ان زمان محمد مومن بیگ
بود مقرر نمود که دوازده کشتی با دویست نفر مردم شجاع در میان انها بکنار
اب اوردند پس کس ربیرون شهر نزد مشایخ اعراب فرستاده ایشانرا الضیافت
طلبید و بلازمان خود امر کرد که چون مشایخ امدند و در کشتی نشستند که داخل
شهر شوند کشتیها را الطرف شط کمال ابرا تا قلعه رمله ببرند و مشایخ را در انجا نگاهدارند
ملازمان بموجب فرموده عمل کرده مشایخ را بردند و شر ایشانرا از فقرا و ضعفا رفع
نمودند و در صبح همان روز خود سوار شده در میان اهل عشیره مشایخ رفت و خیمه
ترتیب در میان خانهای ایشان خالی نمود اعرابیکه در انجا بانده بود فلر کردند و موکب
با سادات و متعلقین در میان خانهای ایشان نشستند لیکن اصلا متعرض اموال
ایشان نشدند و امر کرد که مشایخ را سه ماه در سرزمین رمله نگاهداشتند تا حاصل صیفی را
از صحرا الشهر اوردند و اصلا اسیبی بانها نرسید پس مشایخ را طلبیده انعام و خلعت
داد و هر یک را املاک و مزرعه بخشید و در این بین منوچهر خان بحویزه آمد و چون اعراب
دیدند که مدافعه و محاربه با او در وسع طاقت و توانایی ایشان نیست با طاعت
و انقیاد او سر نهادند و در امر حکومت و فرمانفرمایی مستقل و متمکن شد و جمیع امور مملکت را
بتصرف در اورد و اما سید علیخان پس اعراب ملحق شده بودند که او را نهب و غارت
کنند و از انکه قهر بیرون نمایند شیخ حسین بن عبد الشیخ که از بزرگان اعراب
و صاحب شوکت و قوت بود باعانت او عازم شده با خیل و حشم از کارون
عبور نمود و با دویست جمل در معسکر منوچهر خان بحویزه نزدیک بجه صبر کردند تا خان

تا خان والی حویزه شود بخدمت او شتافت و مراتب را عرض کرد خان سید را به طلبید
تا رفع خصومت از میانه او و اعراب نماید سید قادر بمخالفت امر خان نمود
و برفتن نزد راضی نشد و متفکر بود که ایا از این دو امر که هیچکدام برد یکری ترجیح
نداشت کدام را اختیار کند ناگاه فرج خدایی برای او بهم رسیده او را بدربار
پادشاهی طلبیدند پس شکر خدا بجا اورده با اهل و اولاد و تخلف ابا ارفته سید محسن
و سید ماجد و سید محمد را با عیال نزد سید خلف برادر خود گذاشت و خود با سید عبد الله و سید فرج الله
روانه صفهان شدند و سید حیدر پسر دیگر خود در اندک قبل از این بدرگاه سلاطین فرستاده بود
چون بکوه گیلویه رسیدند زمان خان بیگلربیگی کوهگیلویه با ایشان نهایت بدرفتاری
بجا اورده انچه اسباب و مال ایشان بجا مانده بود از ایشان گرفت و اسب ضعیف بعوض
انها بایشان داد و بایشان گفت شما مجبوس باشید پس از انجا روانه شدند چون نزدیک
شهر صفهان رسیدند کس نزد سید حیدر فرستادند و او را با مدن خود خبر دادند و بایشان گفتند
که میرزا مهدی وزیر اعظم و اعتماد الدوله را از امدن ایشان خبر ده زیرا که میرزا مهدی و سید
با سید علیخان از سابق مصادقت و اشنایی تمام بود بخدمت خلیفه سلطان باهم در شرف اندوه
بودند سید حیدر قبل از انکه خبر بمیرزا مهدی رساند برای هر یک از پدر و برادران بکدست رخت
فرستاد و میرزا مهدی که بورود ایشان اطلاع یافت نیز قدری رخت و اسباب برای
ایشان فرستاد و امدن ایشان را بعرض پادشاه شاه عباس ثانی رسانید پادشاه مقرر فرمود
که خانه برای ایشان نزدیک امامزاده احمد خالی کردند و فرش و ظروف و اسباب شایسته
برای ایشان معین شد و قرار بود که ایشانرا بکمال اعزاز و احترام داخل شهر نموده بان خانه
بردند و جیره و معاش زیاده از قدر احتیاج برای ایشان مقرر شد و چهار سال در نهایت عزت
و احترام در انجا بودند و اما احوال عربستان پس منوچهر خان یک سال تمام در حویزه اقامت نمود

و باشیخ بکمال تکریم و مراعات سلوک میکرد و انعام و عطایای بسیار بایشان
میداد لیکن عیوب چند از وی سر زده همیشه که خلق ولایت از او متنفر بودند از انجمله
انکه اسبان نجیب بسیار خوب که بعضی از مردم شهر داشتند بجبر میگرفت دیگر انکه
دختر خود را همواره در انظار را با خود سوار میکرد و بشکار میبرد و این از معایب عظیمه
قبیحه است پس مردم باین اسباب از و دلگران شده عزم کردند که او را غارت
کنند والد بر عزم ایشان اطلاع یافت پس بالنیعت عرض کرد که امر حکومت حویزه
بغیر از خاندان سادات ال حیدر از کسی دیگر بر نمی آید سلطان که بعرض او اطلاع شد
او را مرخص فرموده بدیار خود برگردید و مدت حکومت او ده سال بود و در سال [illegible]
کوتوال ضابط بود و ربعی سلامه وزیر حویزه امور ان نواحی را فیصل میداد و در کمال ضبط
و ربط و تنقیط معاش مینمود و اما سید علیخان پس چون مدت چهار سال با اولاد خود
در صفهان توقف نمود شوق دیار و وطن بر و غالب شده روزی در کمال هم و غم نماز
ظهر گذارد پس اولاد خود را طلبید و بایشان گفت زمان اقامه ما در بلاد غربت
بطول انجامید و با وجود انکه پادشاه نهایت شفقت با ما دارد و لوازم مراعات و محبت را
بجا میاورد و نمیدانم مانع از مرخصی و باعث بر نگاه داشتن ما چیست ایشان گفتند شما
بهتر میدانید گفت که با قصد و نیت ما انست که اگر بوطن برویم بعضی از مردم انجا را
که با ما دشمنی کرده اند مستاصل کنیم پس سزاوار است که تصفیه باطن نموده عزم ان کنیم که
با همه اهل ولایت از دشمن و دوست بغیر از لطف و مهربانی نکنیم شاید مانع از مرخصی ما نیت بد
بوده باشد و بتغییر ان فرج حاصل شود پس همه باین قصد عازم شدند فردای ان روز همه متفکر
و بکمال اندوه نشسته بودند ناگاه دیدند که میرزا مهدی بمنزل ایشان امد و بعد از نشستن [illegible]
گفت که حضرت سپهر مرتبت ولی النعمت را نسبت بشما کمال محبت و مرحمت [illegible]

فرموده اند که از مناصب دیوانی از صدارت و غیر ان انچه را که شما خود اختیار
کنید بشما عنایت بفرمایند سید علیخان گفت رضای من تابع رضای سلطان است
بهر چه رای برحمت اقتضا قرار گیرد و صاحب اختیارند میرزا گفت پادشاه اختیار را
بشما واگذاشته اند سید علیخان گفت هرگاه پادشاه در پی رضاجویی من است مدتهاست
که از شهر و عیال خود دور افتاده ام هرگاه مرخص میفرمایند میخواهم که بوطن خود برگردم و در انجا
بدعای پادشاه مشغول باشم باز پادشاه صاحب اختیارند میرزا این فقرات را بعرض
سلطان رسانید بعد از شش روز یکشب پادشاه سید علیخان را با اولاد در سعادت اباد
طلبید و همگی را در مجلس نشانید و مراحم شاهانه درباره ایشان بظهور رسانید پس سید را
بخوردن شراب تکلیف فرمود سید عرض کرد وظیفه ما دعاگویی است و میترسیم
که شراب باعث رد دعا و عدم اجابت ان شود پس اولاد را تکلیف فرمود ایشان نیز
همان عذر آوردند پادشاه فرمود پس شما فارغ بنشینید میوه برای شما بیاورند و بخوردن
مشغول شوید ایشان بخوردن میوه مشغول شدند و چون شب بسیار گذشت پادشاه
کاتبی سمور که بر دوش داشت بسید بخشید چون شراب از مجلس برخاست پادشاه بسید
فرمود ما میخواستیم که شما نزد ما در اینجا باشید لیکن من می بینم که برفتن حویزه و حکومت
انجا شوق بسیار داری ترا بانجا میفرستیم پس در همان مجلس حکومت حویزه را باو عنایت
فرمود و برای هر یک از سید عبدالله و سید [illegible] صد تومان الصیغه مواجب تقرر شد
و سه هزار تومان نقد و جنس بسید عطا فرموده فردای انشب مرخص شد و بیرون امد
چون برامهرمز رسید مردم حویزه باستقبال او بانجا امدند پس از انجا بخلف اباد امد و جمعی که
برامهرمز بخدمت او رسیده بودند بخلف اباد امدند از انجمله سلامه وزیر سابق الذکر
بود که بکمال خوف و تشویش مخفی امد و در شب خود را بخانه شیخ ابن موسی که از خواص

مفر باین سید خلف سید علیخان بود رسانید و سه روز در انجا پنهان بود و چون میرزا مهدی وزیر اعظم
ماریان کیست عربها چهار ردست و با عید بزرگ جبه از سید علیخان طلبیده بود و سید
مکرر با دبابان وصف براغ میکرد و سلامه را با این چهار سال با این صفت داشت
که مدت تمام عربستان نظیران پیدا نمیشد پس ان را بکنجعلی داد و گفت که بنشیند
به برا او را قسم داد که مبادا اگر بداند صاحب ان کیست پس کنجعلی از انجه شنید
آورد سید از ان بسیار پسندید باین مرتبه که از جای خود برخواست و با خرمی تماشای
ان آمد و از کنجعلی پرسید از کیست کنجعلی گفت که از شما بود و شمار سید گفت البته
باید بگوید کنجعلی گفت این خادم را از این تحقیق معاف بفرمایند سید او را قسم داد
کنجعلی گفت قبل از انکه شما مرا قسم بگفتن بدهید دیگری مرا قسم به نگفتن داده است
سید گفت برمن مشخص شد که از سلامه است برگردانید که من ان را نمیخواهم همین اسب
زیاده تشویش و اضطراب سلامه شده خوف و هراس او زیاد گردیده اشعاری چند عربیه
مشتمل بر استدعای عفو و عذر تقصیرات خود نوشته بصحابت کنجعلی بخدمت سید فرستاد
سید که بر انها اطلاع یافت فرمود بجان پدرم قسم که صاحب این اشعار را بخشیدم
و هر چند که سلامه باشد پس او را رخصت امن داد سلامه همان پالان را با خود آورد و
چون بمجلس سید زمین را بوسیده سر خجالت زیر افکنده سید او را با خود بحویزه آورد
چون بحویزه رسیدند سید پانصد تومان از او و پانصد تومان از خواجه عبدالله گرفت پس سلامه
متوسط الحال ما بین خوف و رجا بود و قلیلی از املاک او را بتصرف او دادند و باقی را
بمشایخ الکثیر و اعراب حویزه بخشیدند و ایشان هر چند علی الظاهر املاک او تصرف
مینمودند لیکن از او خایف و هراسان بودند و شیخ حسین بن شیخ عنیفج بسبب [?] که بسید کرده
بود در سلک مقربان او محسوب و بکمال انعام و مواهب سنیه مخصوص گردید و سید علیخان او را [illegible]

حکومت تمکن و مستقل بود تا انکه اولاد او سید عبدالله و سید محمود و سید فرج الله بزرگ شدند
و بسر حد رشد و کمال رسیدند ابتداء محمود بن حمدان در بعض املاک دختر سید علیخان
تعدی و تغلب نموده بعض انها را تصرف نموده بود پس دختر سید شکایت محمود را
بپدر کرد سید با دختر گفت این امری است که برادران تو مرجع ان است پس اولاد را
جمع کرده با ایشان گفت که این تغلب که از محمود نسبت بخواهر شما واقع شده است
اگر شما همگی باین راضی و خوشنودید من هم بمثل شما بجهت اینکه بزرگ و صاحب اهل
و عیال اید و اگر راضی نیستید پس چرا ساکت نشسته اید و بچاره ان نمی پردازید سید لاوی
از میان برادران عرض کرد اختیار را از هر جهت با شما است انچه بفرمایند تابعیت میکنیم
پس سید علیخان شروع بگریه کرد و سید عبدالله با او گفت چرا گریه میکنید چاره این [?]
و بکمال سهولت میسر شود پس اشاره ببرادران خود نموده از مجلس برخواستند و بگوشه
نشسته در این باب شورت کردند اتفاقا محمود مذکور در خانه سید ماجد پسر سید علیخان
و نصرالله بن عکرش با محمود متفق بود نیز در خانه که در میان شهر داشت بودند پس اولاد سید
اتفاق نمودند که محمود و نصرالله را بقتل رسانند سید ماجد و سید لاوی قتل نصرالله را متعهد
گردیدند و سید عبدالله گفت که محمود را من میکشم پس انگاه باین عزیمت اتفاق نموده [illegible]
سید عبدالله در اول صبح سوار شده با سه نفر از خدمه خود بدر خانه سید ماجد رفت
و محمود را از اندرون طلبید چون محمود بیرون آمد و سید عبدالله را دید دانست که قصد
کشتن او دارد و سید عبدالله سوار شده و محمود پا برهنه پیاده بدر خانه سید محمد
آمدند و محمود را [?] سید محمد سپردند سید محمد همان ساعت سر محمود را بریده امر کرد
که او را در میان بازار انداختند پس سید عبدالله با خیل و حشم سوار شده بر اهل
و رعایای محمود و قبیله او که در کمال [?] بودند برفت و سید لاوی و سید ماجد بخانه

نصر الله امده او را از خانه بیرون اوردند که بکشند بلطایف الحیل خود را از دست ایشان خلاص
نمود و بخانه غالب بن خمیس که علیا دختر سید علیخان در انجا بود پناه برد و در میان زنها
رفته بدختر سید ملتجی شد علیا او را در پناه خود گرفت و برادر را از خانها بر گردانید و خود
برخواسته نصر الله را با خود بخدمت پدر آورده شفاعت او نمود و درخواست عفو او کرد سید او را
بخشیده خاطر جمع نمود و بخانه خود فرستاد و اما آل حمدان پس حمود را دو پسر بود یکی
سلیم که در شجاعت و مردانگی مشهور و مردم را گمان ان بود که بعد از حمود جانشین
و صاحب عرب او خواهد بود و دیگری مذکور که تمام اوقات خود را بلهو و لعب و صحبت
زنها مصروف میداشت و در چشم مردم خار و بی اعتبار مینمود و چون خبر قتل حمود بایشان
رسید سلیم برخواست و قبیله خود را جمع کرد و گفت چاره منحصر بفرار است باید دست
از مالیت برداشته خود را بشط العرب رسانیم زیرا که البته لشکر سید قصد ما نموده در همین ساعت
ما را نهب و غارت میکنند پس سلیم با قبایل خود فرار کردند و مذکور در بین فرار انچه بدر را
با قدری مالیت برداشته بود پس سید عبد الله در میان خانهای ایشان در آمده و تمام اموال
و جیران خانه حمود و سایر عشیره او را غارت کردند و بحویزه بر گردیدند و چون عرب آل حمدان
بشط العرب رسیده از بیم و هول قصد سید آلوده خاطر گردیدند مذکور انچه که اورده بود با خیل
زنها بصره برد و باحتیاج خود را از قوت و اثاث خانه و سایر ضروریات خریده بحسین
باشا حاکم بصره او را محبت نموده مال بسیاری باو بخشید پس سید علیخان در کمال
نفاذ امر و تسلط و غلبه در حویزه بود و حسین بن عنیفج بنابر خدمت مذکوره که از و بظهور
رسیده بود میرآخور و ایشیک اقاسی گردید و هر چند سید با او کمال محبت و مراعات بجا
میاورد لیکن ذات خبیثه او مقتضی شرارت و خیانت بود بعد از مدتی که در حویزه
بخدمت سید بسر برد مرخص شده در سیاق اهل و عیال برفت بعد از چندی از رفتن او

از رفتن او سید علیخان او را با احمد بن جمیعان و سعد بن خنیفر و عبید معاوی
با جمعی دیگر از رؤسا بحویزه طلبید ایشان حسب الحکم سید آمده شب در حویزه توقف نمودند
پس از مشاهده بعض احوال توهم نموده هراسان گشتند و فرار نمودند چون فرار ایشان
بر سید معلوم شد سید عبد الله و سید محمد و سید فرج الله با جمعی از ملازمان تعاقب نموده
و ایشان در بین الشطین گریخته بودند و سادات از راه خوشنامی بتعاقب ایشان رفتند
چون از آب خوشنامی عبور کردند سید فرج الله برادران گفت که گمان من نیست که
در بین الشطین رفته باشند ایشان گوش بسخن او ندادند و میرفتند تا از پا در آمده خسته شدند
پس سید عبد الله گفت اکنون ما با اهل عشایر حسین نزدیک شده ایم بهتر است
که در اینجا بمانیم پس اگر از این راه می ایند که ما آمده ایم سر راه را بر ایشان گرفته ایم و اگر
از جانب دیگر رالت می ایند ایشان را نخواهیم دید پس همگی پیاده شده توقف نمودند
ناگاه سید فرج الله که از راه بیکجا رفته بود جمعی سوار را دید که بدو بدن میروند فریاد کرده برادران را
گفت برادران که ما از پی ایشان آمده ایم اینها اند پس همگی سوار شده بتعقیب ایشان
تاختند و قبل از انکه بایشان برسند سعد بن خنیفر و حسین بن عنیفج و سایر اعراب که با
ایشان بود داخل خانهای خود شده از دست سادات خلاصی یافتند و چون سادات
دخول بخانهای ایشان را مصلحت ندانستند برگردیدند پس اعراب اکثر بسبب توهمی که از سید علیخان
داشتند با احتیاط و احتراز بودند و مدتی بهمین منوال بسر بردند و سابق بر این منصور بن نصر
زهیری یکی از اخوال سید علیخان را کشته بود و چون سید علیخان بر مسند حکمرانی قرار گرفت
منصور در میان اعراب منتفق فرار نموده و در انجا بود تا انکه این احوال را شنیده نزد
علوان بن معلی مذکور آمد و او را بمحاربه سید علیخان تحریک کرد و مذکور بن حمود که تا از زنها
با اعراب بوی بود با خیل و حشم بایشان ملحق شد و اولاد منصور نیز از بصره آمده و جمع

بجرب سید علیخان اتفاق نمودند و حسین بن مرعب را که از جمله معاندین سید علیخان بود
بعزیمت خود مطلع کرده تکلیف همراهیت نمودند چون حسین بن مرعب با حسین
بن عنیفج متفق بود و حسین بن عنیفج بجانب سید علیخان مایل بود محاربه سید را قبول
ننموده پس سید علیخان بهمه این احوال اطلاع یافته حسین مرعب را نزد خود طلب و سید
عبدالله پسر خود را باستمالت و اطمینان خاطر شیخ سعد فرستاد و سید عبدالله که بخانه شیخ سعد آمد
دو روز در آنجا بود و شیخ سعد از اندرون بیرون نیامده و او را ملاقات نکرد تا آنکه روز سیوم
شیخ صوله که از اصدقاء شیخ سعد بود او را خواهی نخواهی بیرون آورد و با سید عبدالله یکجا
نشانید و شیخ سعد بعلت آنکه در آن روز شراب خورده بود و در حال مستی بیرون آمده
بود متکلم نشد و چون دو روز قبل از ملاقات سید عبدالله با شیخ سعد شیخ علوان
با جماعت خود بمحاربه حسین مرعب آمده بودند سید عبدالله از شیخ سعد خواهش نمود که حسین را
معاونت کند و درین باب مبالغه بسیار کرد تا آنکه شیخ صوله مذکور بدست خود اسلحه
حرب شیخ سعد پوشانید و او را در عین ظهر موسم گرما سوار کرد و اعراب او را کوچانید
و در وقت غروب آفتاب بصحرای دوزنه که محل اقامه شیخ حسین بود رسیدند و در یکجا
جداگانه نزول نمودند و چون صفوف قتال از عساکر حسین و لشکر علوان آراسته شد
شیخ سعد درمیان میدان جولان آمده دفعه اسب تاخت و دیگر کسی او را ندید و نگفتند
که میان او و علوان پسر عم او اتفاقی ممهد بوده زیرا که در روز ثانی که با طرفین بمحاربه مشغول
شدند نه شیخ سعد نه سواران او از منازل بیرون نیامدند و اما اولاد و منسوبان مذکور بن
حمود آن پس در همان وقت که سید عبدالله از حویزه بیرون بود بجرب او آمدند و چهار نفر
از ملازمان او را اخذ کرده و برهنه کردند و هر چند سید مظفر بن سید ناصر که با سید عبدالله
بود در آن روز لوازم جد و جهد و کشش و کوشش بسیار بظهور رسانید و در همه اوقات بصفت

بصفت حمیده شجاعت موصوف و معروف بود اما چون سید عبدالله شنید
که بعضی از همراهان او با او خیانت خواهند کرد صلاح را در مدافعه و محاربه ندیده
عنان از میدان گردانیده از نهر شاو در عبور نمود و ببرادر خود سید محمد و حسین بن
عنیفج ملحق شد و علوان بن معلی مذکور بعد از نهب اموال و قتل بعضی از اعراب بجدیده
بشمر رفت و مذکور بن حمود با سپاه بشط العرب مراجعت نمودند و بعد از چندی
که ازین مقدمه گذشت سید ماجد و سید غالب با جمعیتی بشکار رفته و نزدیک نهر زید
خیمه کشیدند پس مذکور بن حمود از آمدن ایشان اطلاع یافته با جمعیتی در برابر ایشان
آمد سادات که این ماجری واقف شدند سوار شده نزدیک بقلعه که در آنجا بود آمده
آماده حرب شدند پس مذکور با همراهان حمله آورده بمحاربه اقدام نمودند سید غالب نیز
از آنجانب مبادرت نموده چند نفر از خیل مذکور را بقتل رسانید مذکور بنفسه اسب برانداخت
و درمیان سپاه سادات آمده میخواست که خود را بقلعه رساند هر چند او را ممنوع میکردند
ممنوع نمیشد چون درمیان سپاه سادات آمد سید غالب در مقابل او آمده با هم آویختند
و دو سه ضرب بیکدیگر زدند لیکن از آنجا که ایام آسیبی بدیگری نرسید و از هم جدا شدند
چون این خبر بحویزه رسید سید محسن با عسکری فراوان باعانت سادات از حویزه بیرون
آمده بمذکور رسید مذکور بدون آنکه خود را آشکار کند و مرتکب جنگ شود خود را بیکجانب
کشید و محاربه و منازعه از هم جدا گردیدند و بعد ازین وقایع واقعه نمایانی روی داد
و آن این بود که روزی سید عبدالله و مذکور بهم رسیده آغاز حرب کردند مذکور
سبقت نموده نیزه بسید حواله کرد پس نیزه دسته خنجر سید را شکست و در شکم او
فرو رفت پس سید عبدالله نیزه را بیرون آورده خواست بمذکور حمله کند مذکور او را
مهلت نداده نیزه دیگر باو انداخت که در شکم او فرو رفت و از اسب بر زمین افتاد

پس ملازمان مذکور دور او را گرفته زخم بر او زدند پس سلیم برادر مذکور از اسب
پیاده شد که سید را بکشد و چون سید بر رو افتاده بود سلیم در میان هر دو
کتف او نشست که سر او را ببرد حویحی باوی غلام مذکور بیاید و سلیم را برداشت
و گفت تو تمییز اینقدر نداری که او را بکشی بگذار من او را ذبح کنم پس میان کتفین او نشست
و خنجر بر قفای او گذاشت در این بین ملازمان سید عبدالله رسیده حبیب بن شنیخه
بنی خالدی که بر ایشان مقدم بود پیش آمد و حویحی را از پشت سید برداشت و سید را
خلاص نموده از میان معرکه بیرون آورد و چون سید از جا برخاست حویحی را گرفته همیکشید
و با خود میآورد و هر چند حویحی سعی میکرد که خود را خلاص کند نمیتوانست پس سید پیش افتاد و
ملازمان او از عقب او دفع شر دشمنان میکردند و میآمدند تا بکنار رودخانه رسیدند
و سید داخل آب شده با رخت و اسلحه شنا میکرد و دشمنان از عقب او تیر و نیزه باو
میانداختند تا آنکه دو ثلث آب را طی کرده از کثرت جراحت و سنگینی اسلحه از شنا وا
ماند و نزدیک بود که غرق شود یک نفر از ملازمان او خود را باو رسانیده و او را از آب
بیرون آوردند و بجانب نهار خود بردند و بکوت زلکاهیه رفته شد پس کشتی سوار نموده بجزیره بردند
در این معنی سید علیخان برادران آمده سید داود و سید ماجد پسران خود را نزد حاکم
شوشتر که در آنوقت واخشتوخان بود و سید عبدالله مذکور را نزد حاکم دورق که مراد قلی
پسر مهدی قلیخان سلطان بود فرستاده از ایشان امداد طلبید و خود با سپاه مشعشعین و بعضی
اعراب بقصد حرب مذکور از حویزه بیرون آمده در صحرای رشیدیه نزول نمود و مذکور
که خبر بیرون آمدن سید علیخان را با سپاه شنید در آنوقت در شط العرب اقامت داشت
سپاهی فراهم آورده باستقبال سید علیخان آمد و چون بمعسکر سید رسید سید محسن پسر سید علیخان
ابتدا سوار شده با سپاه مذکور حمله آورد و لشکر مذکور او را احاطه نموده از کثرت زخم از اسب

در آمد و بضرب شمشیر و نیزه احشای شکم او بیرون آمده هلاک شد و سید علیخان
بمشاهده این حال مجال توقف ندیده از خیمه خود سوار شده رو بهزیمت نهاد
سپاه مذکور متعاقب او میآمدند تا آنکه زین اسب او خم شده از اسب در افتاد
و در میان لشکر دشمن گرفتار گردیده اسب او سر در بیابان نهاد و سید فرج الله برادر
خود را باو رسانیده پیاده شد و اسب خود را باو داده سوار نمود و خود پیاده در رکاب
او با دشمنان بحرب مشغول بود تا آنکه خود و پدر را از بلا بیرون نمود و بکنار شط
آمدند و چون سید ایوب طفل خورد سال بود و توانائی فرار نداشت عبید نامی دلفی
از ملازمان مذکور او را دستگیر کرد و نزد مذکور آورد و مذکور گفت این طفل را چرا آوردی
او را بگذار که به پدر خود برسد شخصی از سپاه او باو گفت آثار خیر و صلاح بر تو هرگز ظاهر
نشد چرا اینهمه سپاه که میکشی هر کس از اینجماعت بدست بیاید باید کشت پس مذکور برخاست
و شمشیر بر فرق آن طفل بیگناه زد و او را بقتل رسانید و بشط العرب بمنزل خود برگردید و اما
حاج نصرالله پس سابقا مذکور شد که چون بخانه سید علیخان پناه برد سید از تقصیر او در گذشت
و الکثیر و حسین بن نجم الدین شفیع نیز در پناه سید و تکذاری او بودند و حاج نصرالله در محاربات
مذکور بن حمدان با سید علیخان بهیچوجه بامداد مذکور اقدام ننمود و خود با اهل و عشیره در بصره
بحال خود بود تا آنکه این فتنه بالجمله تسکین یافته از بصره بیرون آمده و بخدمت سید
رسید و در مقام شفاعت مذکور بر آمده عفو تقصیر او را از سید درخواست نمود سید التماس
او را قبول نموده مذکور و قبیله او را امان داد پس مذکور بخدمت سید آمده بانواع نوازشات
و انعامات سرافراز شد و چون اجتماع اعراب الکثیر و آل عروس در یکجا بغیر جلکی بود
الکثیر از آمدن مذکور دلگران شده روانه خدمت سید گردیدند و آماده حرب شدند
و بحر بن مرغی نیز با ایشان موافقت نمود و سید عبدالله که بتربیت ایشان اطلاع یافت بسیدی

پیش دستی نموده با سپاهی بسیار بر ایشان تاخت آورده ایشان را نهب و غارت نمود
و تمام حیوان و اموال ایشان را تاراج نموده چون با آواز رسید الکثیر او در العقاب رفت
کرده حیوان خود را از او گرفتند و سایر اموال را بحویزه رسانید و بعد از انقضای یک سال
ازین مقدمه باز اعراب الکثیر در محال خوشنامی جمعیت نموده اراده حرب سید علیخان
و رفتن بحویزه نمودند و مذکورین خود با جمعان و راشد و برکه و فرهاد و اعمام ایشان اولاد
مضحی و سایر این طوایف بنات الکثیر آمدند چون این خبر به سید علیخان رسید بسیار متحیر شده
متحیر بود زیرا که مادر رمال و رجال نبود پس اولاد خود را جمع نموده با ایشان مشورت کرد
همگی ایشان گفتند آنچه ما داشته باشیم تمامی از شما میدهیم پس آنچه داشتند حتی خلخال زنها را
جمع کرده بخدمت برادر دند سید تدارک احوال خود را دیده آنچه بسیار جمع کرد
و چندین کشتی را از اجناس ماکول و ملبوس و اسلحه پر کرده دویست نفر از اهل قلعه با خود برد
و خود نیز بر کشتی سوار شده در مقابل قلعه توقف نمود پس حاج نصرالله نزد او آمد و چون
اولاد سید همگی با او بیرون رفته بودند مگر سید عبدالله که بسبب بیماری و ضعف بجا
مانده بود حاج نصرالله بسید گفت میباید سید عبدالله را نیز همراه ببری و بجا نگذاری
لهذا سید کس فرستاده سید عبدالله را آوردند و در میان کشتی نشانیدند پس سید با سپاه
و اولاد حاج نصرالله بر کشتیها نشسته رو بخوشنامی میرفتند تا آنکه کشتیهای ایشان بجایی
رسیدند که جریان ممکن نبود اهل کشتی متحیر شده در علاج آن متفکر بودند سید امر کرد
که زمین را هموار کردند و آب پاشیدند و کشتیها را یک یک بر روی زمین میکشیدند پس
بنحوی که بر روی زمین جاری شدند گویا بر روی آب میرفتند و این [illegible] از غرایب امور
بود تا آنکه بجایی رسیدند که جریان آنها در میان آب ممکن بود پس در آب انداختند و وقت
عصر بود که بخوشنامی رسیدند و از کشتیها بیرون آمده اعراب الکثیر در مقابل ایشان آمده آغاز

آغاز محاربه نمودند و صویلح عبودی از لشکر سید چند نفری از اعراب الکثیر را از اسب انداخت
و زخم بسیاری باو رسیده از میدان برگردید و از شدت و کثرت جراحات مظنه
حیات تا صبح باو نمیرفت پس سپاه طرفین جنگ را موقوف داشته بمنازل خود مراجعت
کردند و چون صبح شد باز لشکر هر دو جانب صفوف معرکه را آراسته مشغول حرب شدند
و چون صویلح صدای جنگ را شنید از جا برجست و اسلحه بر خود پوشانیده متوجه میدان
شد لیکن مرتکب جنگ نشد و آن روز نیز تا عصر بمحاربه و تیراندازی مشغول گشتند
و هیچیک بر دیگری غالب نشد باز بمنازل خود برگردیدند و سید علیخان اراده کرده بود
که محاربه را در اول روز موقوف داشته بتدارک اسباب حرب مشغول شود چون صبح شد و آفتاب
طلوع نمود همگی سادات بعیادت نزد سید عبدالله رفته جمع شدند و سخن ترک قتال
در اول نهار مذکور شد سید محمد برادر خود سید حیدر را اشاره کرد که از پدر اذن حرب بطلبید.
پس سید حیدر از پدر رخصت سواری و ابتداء بمحاربه طلبید سید علیخان ایشان را
رخصت داده لشکر سوار شدند و صفوف طرفین در مقابل همدیگر ایستادند اولاد
سید بجانب چپ سواران آل عکرش که اولاد حاج نصرالله و اعمام ایشان باشند بطرف
راست میدان بقدم جیش ایستادند و چون حاج نصرالله خود باز از فالج مبتلا بود
با سید عبدالله که ایضا بیمار بود بکنی نشسته بودند و سپاه الکثیر دو هزار سوار صف
کشیدند و مشایخ ایشان در مقابل سید علیخان و اولاد او و خیل آل حمدان و سپاه حویزه
در مقابل سپاه آل عکرش ایستاده آغاز حرب کردند چون بیکدیگر رسیدند سید علیخان
و سپاه او مضطرب گردیده آثار نهب بر ایشان ظاهر شد پس سید علیخان اراده کرد
که خود مباشر حرب شود امیر سعد بن غزی نیسی پیش آمده لگام اسب او را گرفت و از محاربه
مانع شد سپاه الکثیر که آثار شکست و علامت ضعف بر لشکر سید مشاهده نمودند هجوم آورده

اینک تاخت و تاز نمودند سید عبدالله که مشاهده این حال نمود از جا برخواست و اسلحه که او را
سبک بوده پوشیده بر اسب شیدان او هم سوار شده و نزد پدر و برادران آمده
نیزه‌ها میر سعدالله خواست و گفت سید را بگذارید که زنده کما او را بعد از این روز نمیخواهیم
و رو ببرادران کرده ایشان را ملامت و تحریص بمحاربه نمود ایشان او را جواب ندادند
پس خود رو بسپاه الکثیر آورد و بر ایشان حمله نمود و سید محمد و سید فرج الله با سی و دو سوار
[illegible] ایشان بعقب او رفتند و بر شیخ الکثیر در آویختند و از طرف [illegible]
بن جمود با سواران آل حمدان بجماعت آل عسکرش حمله آورده فرج الله بن نصر [illegible]
بقتل و چند نفری از اولاد نصرالله را مجروح نموده اسب [illegible] شد و جنگ عظیم واقع
شد و سید محمد بشیخ سعد بن خنیفر رسیده با هم در آویختند و قدری سواره با هم گرفتند
بعد از آن پیاده شده با شمشیر و نیزه جنگ میکردند سید عبدالله دید که برادر او با شیخ سعد
بحرب مشغول است خود را باو رسانیده میخواست که برادر را خلاص کند سید محمد
سخنان خشن باو گفت و بامر خود مشغول بود تا آنکه بر شیخ سعد فایق گردیده غالب آمد
و سر شیخ سعد را ابرید پس خیل الکثیر مضطرب شده سید محمد و سید عبدالله را احاطه
کردند و نیزه‌ها بایشان حمله انداختند و نزدیک شد که ایشان را از اسب بر اندازند
که ناگاه سید فرج الله بایشان رسید و سواران دشمن را از ایشان دور نموده خود با سلیم
بن [illegible] در آویخت و چندی نیزه و تیر بیکدیگر انداختند تا آنکه نیزه بکف راست
سلیم خورده انگشتان او معیوب شد پس سپاه الکثیر متفرق گردیدند و کسی از ایشان در
میدان حرب نماند پس سید عبدالله شخصی در میان میدان افتاده دید که زخمهای بسیار
در بر داشت و جمعی از لشکر سادات او را میزدند چون نیک تامل نمود و او را ملاحظه کرد دید
که معلی بن عرمان است که یکی از شیخ الکثیر بود پس سواران را از دور نمود و زنده او را از

از بلا بیرون آورد و او را سوار نموده از شط گذرانیده و در میان خانه‌های الکثیر آورده
بخانه او رسانید و زره را باو داد و چون سواران بسیار از لشکر سادات گرد خانه‌های
ایشان بر آمده بودند و اراده نهب و غارت داشتند سید عبدالله سواران را منع کرده
برگردانید و زنهای مشایخ را که از خوف از خانه‌ها بیرون رفته بودند بخانه‌های خود درآورده
مطمئن ساخت و صالح عبودی را که از خواص خود بود برای حمایت خانه‌ها قرار داده خود
برگردید بعد از مراجعت او برادر سید حیدر بیامد و اراده داشت که خانه‌های شیخ
بن خنیفر را غارت کند صالح در مقام منع در آمد صالح را با اهانت و خواری از میان خانه‌ها
بیرون کرده رفت بتاراج گشود و چون خود تنها بود زنها جمعیت نموده او را از اسب
پایین آوردند و در میان خانه‌ها برده با عمود چادر بحدی زدند که بیهوش شد پس اسب او خالی
برگشت و بخانه او رفت چون کسان او اسب او را خالی دیدند جزم داشتند که در میان
معرکه بقتل رسیده است و او همچنان بیهوش بود تا روز دیگر که اعراب الکثیر کوچ کرده
خانه‌ها را بر داشتند او را زنده نزد کسان او فرستادند و بعد از کوچ کردن ایشان عبید
معادی با اعراب خود گفت باید برگردیم و تدارک خون سعد را بکنیم هیچکس باو اعتنا نکرد
پس خود و قاطع بن فولاد و سه نفر سوار برگشتند و خود را بسید محمد که کشنده سعد بود رسانیده
باو حمله کردند عبید نیزه که بدست داشت باو انداخت سید محمد نیزه او را رد کرده نیزه باو
زد و او را مجروح نمود پس عبید با اعوان و بخواری برگشتند چون بربع خود رسیدند
باز عبید سراسیمه برگشت و مانند دیوانگان خود را بسید محمد رسانیده حمله آورد پس سید محمد
ملازمان خود را بر راه او آورده و بدو طرف راه ایستادند چون عبید در میان ایشان
آمده بسید محمد حمله نمود از هر دو جانب تیر باو انداختند و خود و مرکب او بقتل رسیدند
[illegible] سید رشید پس با وجود صغر سن جنگها کرد و مروی و مردانگی خود را بظهور رسانید القصه

مولا علیخان با فتح و ظفر بحویزه مراجعت نمود و حاج نصرالله و اولاد او را از نزد مولا تقرب
بسیار بهم رسید و از خدمت او مراتب عالیه یافتند پس بعد از مدتی اولاد حاج نصرالله را
طلبید و گفت میخواهم مینادر را بشما بدهم که عشر ما از انعام و احسان شما امتناع
نمیکنیم لیکن شما اعراب الکثیر را که فی الجمله از مینادر خلیت دارند از حیثیت
مالیت ضعیف کرده اید اما بسبب جمعیت و کثرت رجال قوی حال و صاحب شوکت گشته اند
و مال تابع رجال است هرگاه شما تدارک ایشان کردید آن وقت بهر چه رای شما قرار میگیرد
صاحب اختیار هستید و چون مدتی از این مقدمه گذشت باز اعراب الکثیر جمعیت نموده
اراده حرب مولا کردند و مذکورین حردان و جماعه او که در آن وقت در میان عجم آبادی
بادی بودند بعزم ایشان اطلاع یافته بیامدند و با ایشان ملحق شدند و همه ایشان
در سرزمین قوماط جمع شدند مولا علیخان که بعزیمت ایشان خبر یافت با اولاد
او بقصد تاخت دیار الکثیر بیرون آمدند و سید محسن را که در آن اوقات در خلف آباد
با سادات و اعراب که نزد او بودند نیز طلب داشته شد پس سید محسن با جمعیت بسیار
از سادات و اعراب دالوار بیرون آمده باهواز رسید و از کارون عبور نموده
خواست که بوالد ملحق شود و با او از حویزه بیرون آید اما این معنی را برخود نپسندید و با خود
گفت عیب است که من بحویزه بروم و با والد برگردم بقوماط بروم پس اگر والد
و سپاه او را در آنجا ملاقات کردم با او بحرب الکثیر میگذرم و الا که هنوز والد وارد
آنجا نشده باشد من خود بیاری حضرت باری امر الکثیر را فیصل خواهم داد پس عنان
مرکب بطرف قوماط معطوف ساخت و نزدیک بطلوع صبح بود که در آنجا رسید
و دو سه ساعت قبل از وصول او سید علیخان با سپاه در آنجا رسیده بود و در نهایت
اضطراب در آنجا منزل نموده بودند چون سید محسن وارد شد شب تاریک بود و سید علیخان

یقین بهم رسید که ایشان اعراب الکثیرند زیرا که اعراب الکثیر از شط عبور کرده
بودند و در قلعه نیسیه از قلعهای شوشتر اقامت داشتند و اما سید محسن که آواز سپاه در صحرا
شنید خیال میکرد که آل کثیرند که بقصد حرب او بانجا آمده اند پس سید محسن با سپاه مستعد
حرب گردیده سوار شدند چون غلغله حرب در میان ایشان بلند شد و مغنی ایشان
بخواندن ... که در محاربه از قواعد اعراب است شروع نمود سید علیخان آواز او را شناخت
گفت صدای خواننده پسرم محسن است کسی برود و حقیقت الکلام کرده خبر
بیاورد پس مردی از میان سپاه سید محسن آمده ایشان را بشناخت و با هم
پیوسته از دیدن همدیگر خوشحال شدند و بعد از نماز صبح سوار شده بخیل الکثیر حمله آورده
و ایشان را شکست فاحش داده متفرق ساختند و مولا با فتح و نصرت بحویزه مراجعت
نمود و بعد از مدتی باز و زمانی دور و دراز جسته کرخه الکثیر جمع شده بسرخگان بهم پیوستند
و در اندیشه حرب بودند که سید علیخان سپاهی فراهم آورده بقصد ایشان حرکت کرده
ملاقات فریقین شد و فتنه عظیم برپا شد و جنگ سلطانی بوقوع آمد و حسین بن عبدالمنعم که از
مرافقان سید بود در آن معرکه کشته شد و اعراب الکثیر با شکست خورده اموال ایشان
بتاراج حوادث رفت و خود ایشان فرار نموده نزد خمیس بن حافظ نصار که از رئیسان
سادات بود رفتند و باو پناه بردند و سید علیخان بظفر و منصور بحویزه رفت و چون آل کثیر
خود را بخمیس رسانیدند کس فرستاده مذکور داخل حویزه را که در میان بادی بودند نزد خود
طلبیدند مذکور نیز اولاد منصور را که در بصره بودند طلبید و تاکید بسیاری که همه ایشان بیایند
نوشت و خود با جمعیت تمام خانه خود را بار کرده در میان اعراب نفضول آمد و خانه خود را
در مقابل خانه خمیس نصب کرد و در آن اوقات خمیس نابینا بود پس ایشان را تحیت
گفت و لوازم محبت و مهربانی بجا آورد پس پسر خود فارس را طلبید و گفت با ولد شیخ

ال کثیر وال حران مهمان من اند وبخانه من وارد شده اند ومیخواهم که تو
ایشان را پرستاری واعانت ویاری کنی فارس گفت ای پدر اما محاربه با پاشا
پس حرفی دران نیست وعجزی ازان ندارم واما حرب با برای نظر بانکه حویزه ملجا وپناه ما
و حاکم آن سیدها است چگونه ما را جنگ با او ممکن باشد بلکه بهتر آنست که کس نزد
او بفرستیم پس اگر خدام خود را راضی نمود فهو المطلوب والا که رضای ما را بالعمل نیاورد
آنوقت ببینیم چه طور میشود حنیش ازین سخن در غضب شده وپسر خود را دشنام داد وامر
کرد که او را از مجلس بیرون کردند واستر خود را که بران سوار میشد طلبیده سوار شده [illegible]
اوراف را نرا میکشید واگر دیگرانه او را بار کردند وتمام اعراب نفضول بعقب او خانهها را
بار کرده سوار شدند وبسرزمین شکیبه آمدند واین خبر بسید علیخان رسیده سید عبد الله را طلبید
و او را امر کرد که لشکر خود را باستقبال ایشان برد سید عبد الله التماس کرد که سید لادی را
رئیس لشکر قرار بدهد پس سید لادی وسید عبد الله وسید محمد با سپاه بیرون آمدند وبمکان
مذکور که لشکر ال کثیر وال حران ونفضول در آنجا بود رسیدند وطرفین صفوف حرب
آراسته شد وابتدا جمعی از سواران آلکثیر در مقابل سید لادی بمیدان آمده شکست یافتند پس
ناصر پسر منصور بقصد سید عبد الله اسب تاخت وخود را باو رسانید آنقدر تیر ونیزه بر بدن او زدند
که طاقت محاربه نداشت پس سادات سراب او را بطرف سپاه خود کرده برگردانیدند چنانچه سید عبد الله
غالب وغانم ودشمنان مغلوب ومخذول بمکانهای خود مراجعت نمودند وسپاه نفضول الم آنکه
مباشر حرب شوند فرار کردند وچون سادات بحویزه رسیدند وسایط درمیان آوردند که مشایخ الکثیر
ومذکورین خود را یک یک بخدمت سید علیخان بیاورند وعذر تقصیر ایشان را بخواهند وسید
عفو نکرد ونوازش ننمود لیکن چون از ایشان مطمئن نبود واز فتنه ایشان اندیشه داشت
در همان سال با حاکم شوشتر متفق شده اراده گرفتن ایشان نمودند پس حاکم شوشتر اصلان خان

اصلان خان پسر خود را ببهانه شکار بحسین آباد فرستاده مشایخ الکثیر که بخدمت او رسیدند
همگی را حبس کرد وسید علیخان نیز در حویزه مذکورین حران وبرقع بن رشید را گرفته
همگی را باردو فرستادند ومراتب فساد وشیطنت ایشان را بعرض پادشاه رسانیدند
سلطان ایشان را امر فرستاد ودر آنجا محبوس بودند پس سید علیخان بعد از آنکه آن صفحه را
از شرار اعراب خالی نمود سید عبد الله وسید محمد وسید فرج الله اولاد خود را طلبید وگفت
میخواهم که هیسنا را بشما واگذارم باید در آنجا بروید وامر آنجا را مضبوط نموده که امنیت
دران بهم رسد ایشان گفتند میکنیم اما میخواهیم که اولا برادران ما سید لادی وبرادر آن
او را باین امر تکلیف کنید هر گاه ایشان قبول کردند دیگران گرفتند ایشان باین امر
سزاوارترند پس سید علیخان سید لادی وسید ماجد را طلبیده ایشان را باین امر تکلیف نمود
ایشان گفتند ما خواهان این امر هستیم بشرط آنکه سید محسن برادر ما را با ما بفرستی سید علیخان
گفت سید محسن پیر خلف آباد است وهیسنا چهار صاحب کار برنمیدارد وخلف آباد را
علاوه بر هیسنا هم نمیدهم شما خود در راه ببینید اگر خلف آباد را میگذارد ودست از آن
برمیدارد مرا حرفی نیست پس ایشان نزد سید محسن بخلف آباد رفتند وماجرا را باو
گفتند گفت من خلف آباد را میگذارم لیکن دو حرف بشما میگویم یکی آنکه این امر از شما
برنمیآید وضبط هیسنا ونگاهداشتن آن در عهده ووسع وطاقت شما نیست دوم آنکه کسانی
از ما که پوست بدن ایشان بر هیسنا پاره گردیده ودست وپای ایشان معیوب شده
وخون ایشان بزمین آنجا فرو ریخته وآنجا را قبرستان اهل خود قرار داده باشد انصاف نیست
که کسی دیگر آن بر ایشان واین وصلح آن برای ما باشد دیگر ازین بشما نمیگویم ایشان
ناراضی از نزد او برخاسته بخدمت سید علیخان آمده از هیسنا استعفا نمودند پس سید علیخان
سید عبد الله وسید محمد وسید فرج الله را طلبیده هیسنا را بایشان سپارد وایشان را بآنجا

فرستاد و ایشان از حویزه بیرون آمده بخوشنامی رسیدند اعراب مسیناد
بجهت ایشان شتافته پیشکشها آوردند و خلعتهای فاخر پوشیده
برگردیدند پس سادات بیست روز در خوشنامی توقف نموده امور آنجا را فیصل
دادند و از آنجا بقوماط آمدند بانه اعراب نزد ایشان آمدند روزی مجلس عیش
سید عبدالله نشسته و برادران و مشایخ در برابر او ایستاده بودند امر کرد
که سلامه بن عساف ساعدی و منصور زهیری را گرفته حبس کردند فردای
آن روز برداشته بجعفرآباد برده و از هر یک چهل تومان گرفت و ایشان را
مرخص نمود و محال و قلاع مسیناد و طرق و شوارع را از کاونه تا ام قبیه
با ایشان و با اعراب جنبه و مهدیه سپرد و مقرر کرد که هرگاه مالی از کسی بدزدی
یا غارت رود از هر جاده هر راه که رفته باشد مستحفظان قلعه و یا سپاهیان آن
از عهده و غرامت آن برآیند پس بدین سبب دست اشرار کوتاه و فتنها خاموش
گردیده امنیت در بلاد بهم رسید و اهل الصفحه از حصبان که طرف مغرب بلاد
البنادر که جانب شرقی است در عهد ایشان و امان آسودند و تا الحال اینست زبان
سید عبدالله که به ابو تبر مشهور است مثل زده میشود و وجه تسمیه او با بوتبر اینست که یکی
از رعایای دزفول زمینی که قلمرو سید عبدالله بود آمد که هیمه کند تبر او گم شد چون
سید عبدالله این را شنید آن شخص را طلبید و به بزرگ آن سرزمین امر کرد که تبر او را
پیدا کند و اگر نبوده سید عبدالله پیدا کرده را داد و خود سید هم پانصد درهم باو داد
و هر یکی از خانهای اعراب را که بآن سرزمین بوده بجهت آن بمصادره نمود و از ایشان
مواخذه بسیار کرد که چرا در حراست مردم وا رعیت تقصیر کردید پس بدین سبب او را
ابو تبر میگفتند و بعد از مدتی سید لادی بتقریبات چند از پدر و برادران رنجیده از حویزه

از حویزه بیرون رفت و داماد سید عبدالله و اعراب او نیز برفاقت سید لادی
بیرون رفته خود را بحیدر بن حرب رسانیدند و باعانت او با اهل حویزه جنگها
کردند تا آنکه سید عبدالله با برادران دیگر بقصد استمالت برادر بیرون
آمده بخوشنامی رسیدند و سید حیدر و سید لادی بر فرار بودند پس سید عبدالله
نامه بکمال خشونت و تهدید بحیدر بن حرب نوشت و او را از یاری سید لادی و سید حیدر
منع کرد حیدر جواب فرستاد که من خادم آن خاندانم برادر تو سید لادی بخانه من آمده
و مرا چاره بغیر از تابعیت او نبوده و نیست پس سید عبدالله بالحاح آدم کس نزد برادر
فرستاد و او را بصلح تکلیف نمود پس سید لادی راضی شده بخدمت پدر در حویزه
رفت و سید حیدر نیز اعراب را مرخص نمود و خود نزد سید عبدالله آمده از آنجا نیز نزد
پدر رفت سید علیخان هر دو ایشان را محبت بسیار نمود و به سید حیدر گفت آمدی
و نترسیدی سید حیدر عرض کرد چگونه بترسم و حال آنکه اگر گناهکار باشم هیچ چیز را
نزد تو بهتر از عفو گناهکاران نمی‌بینم و اگر گناه نکرده باشم خوف من از چیست
پس سید این کلام را پسندید و گفته‌اند که عبدعمه بن صبیح مردی بود صاحب شوکت
و عشیره و قبایل او بسیار بودند اتفاقا از سید عبدالله هراسان گردیده و فرار
نمود هر چند سید عبدالله سعی میکرد که او را بدست بیاورد میسر نشده و ممکن نبود
و سه سال باطراف و جوانب میگردید و قدم در جاده اطاعت سید نمی‌نهاد تا آنکه بعد از
سه سال روزی سید عبدالله بجعفرآباد در مجلس نشسته بود دید که شخصی با چند حیوان بار کرده
و سه اسب با او میایند چون نزدیک سید رسیدند معلوم شد که عبدعمه است پس پیاده شده
و سر خود را برهنه کرده بسته شمشیر بگردن گذاشت و بمجلس سید آمده درآمد و زمین بوسیده
خود را بپای سید انداخت سید او را محبت نموده امر کرد که سر خود را پوشیده شمشیر از گردن

خود برداشت پس سه اسب را با ششصد من روغن که او در ده بود پیشکش نمود و سید او را
بمجلس نشانید و بعد از ادای لوازم تحیت باو گفت سبب آمدن تو چه بود عبد عمه
عرض کرد در عرض این سه سال یک لحظه از خوف و بیم آسوده نبودم و شنیده ام که
هیچ چیز مرا از دست شما خلاص نمیکند مگر آنکه خود را بخدمت شما رسانیدم سید
او را خلعت نموده انعام بسیار باو داد و رفقای او را نیز هر یک بفراخور احوال انعامش
نموده بخاطر جمع مرخص فرمود و در مدت حکومت سید علیخان بحویزه اصلا خللی در امر عربیت
و ولایت راه نیافت و ایام او بسعادت و خوشی میگذشت و همه مردم عربستان
خاطر و امن و امان زندگی میکردند و احوال عربستان بخوشی بود تا آنکه سید علیخان وفات
یافت رحمه الله و رضوان الله علیه و وفات سال یکهزار و هشتاد و هشت بود و اولاد او سید عبد الله
و سید محمد و سید فرج الله نه نفر مادرشان و صاحب اثر و معاف بودند و اولاد صغار و اولاد
زادهای او سید راشد و سید نعمه و سید محمود بن ماجد و سید بشارت بن سید لادی
و سید احمد بن سید حسین نیز در حجر تربیت سید عبد الله و اخراجات ایشان از هر جهت
بعهده او بود و از بزرگان و صاحبان اسم و رسم نیز قعدد سیصد نفر از سادات و مشایخ
اعراب و امرای نیس دیگر با نیز از اهل کار معاش و مواجب داشتند و طریقه سلوک سید عبد الله
و سید محمد و سید فرج الله باهمدیگر با تقرار بود که آنچه از کاردن و متعلقات و منیا و تعمال مجای
بعد از وضع اخراجات مابین ایشان بسه قسم تقسیم میشد و بزرگی و امارت و عطا بار
با سید عبد الله بود و امر ولایت و زراعات و ضبط مداخل و مخارج و ضیافت و خرج دیگر
متعلق بسید محمد بود و محبت سید محمد و خدمتگذاری او نسبت بسید عبد الله بمرتبه ای بود که هرگز
در مجلس او نمی نشست و در روزی که شاهویردی خان وارد سید عبد الله شد سید محمد برادر کوچک
مجلس شاه طعام بمجلس میآورد و در زمان حیات سید علیخان سید محمد برادر خود سید عبد الله

سید عبد الله را برفتن عجم و رسیدن بخدمت پادشاه تحریک میکرد و ترغیب مینمود و سید عبد الله
قبول نمیکرد تا آنکه سید علیخان وفات یافت و سید محمد اواخر ایام وفات بیمار و بمرض
گرفتار بود روزی بخانه سید عبد الله آمد چون بباغی که در حرم بود رسید از غایت ضعف
قادر براه رفتن نبود نشست و مرا بطلب پدر خود سید عبد الله فرستاد و چون پدرم
بیرون آمد برادر سلام کرد و سید محمد جواب سلام گفت و از کثرت ضعف قادر بحرف
زدن نبود سید عبد الله باو گفت بچه سبب آمدی که ترا بینم سید محمد گفت بسبب آنکه
سید حیدر بحکومت حویزه رسید و تو مرا برفتن عجم اطاعت نمیکنی سید عبد الله باو گفت این کلام
ثمره ندارد و اکنون رای تو چیست سید محمد گفت چند بار من خود را فدای تو کرده ام لیکن
مشیت الله بامری غیر از خواهش قرار گرفته بود اکنون باز خود را دیگر فدای تو میکنم
و بدرگاه سلطان میروم و آنچه صلاح بعمل میآورم یا آنکه سعی میکنم که حکومت را برای
تحصیل نمایم یا آنکه رقمی متضمن طلبیدن تو بیاورد و تحصیل میکنم یا آنکه با سید حیدر که البته
بحکومت رسیده است سازش میکنیم تا آنکه از شر او ایمن بوده باشیم پس اگر حکومت
حویزه بسید حیدر تفویض یافت من با او سازش میکنم و با او بحویزه میآیم همینکه بحویزه
آمدیم آنوقت تو بیا و برو که البته بحکومت خواهی رسید این بگفت و برخواست
و برادر خود گفت آنچه ترا از اسباب سفر و پول اخراجات ممکن باشد برای من بفرست
پس سید عبد الله یکصد و پنجاه تومان نقد و آنچه در وسع بود از یراق و فرش و جواب برای
او فرستاد و سید فرج الله یکصد و پنجاه تومان نقد باو داد پس سید محمد از حویزه بیرون آمد
چون مشایخ الکثیر از بیرون رفتن او اطلاع یافتند میان خیرآباد و دشتگ آمده
سر راه براو گرفتند پس معلا بن عثمان نزد سید محمد در شکک آمده بالکثیر پیغام داد که از راه
سید محمد برخیزید و متعرض او نشوید ایشان قبول نمیکردند پس مع خود سوار شده نزد آن

رفت و ایشان را از سر راه سید برداشت. پس سید محمد لشکر رفت و از راه بختیاری
روانهٔ اصفهان شد چون باصفهان رسید معلوم شد که سید حیدر حاکم حویزه گردیده است
پس خود را بسید حیدر رسانیده اظهار صداقت و دوستی با او نموده عداوت با برادر اظهار
میکرد و در باطن بانجام امر سید عبدالله اهتمام مینمود تا آنکه بعد از سعی بسیار رقمی
تحصیل نمود که سید عبدالله را بار دیگر طلبیده‌اند و رقم را بحویزه فرستاد و خود در اصفهان
بود. تا آنکه روزی در حمام پای او لغزیده بیافتاد و سر او شکسته یکشبانه روز بیمار بود و وفات
یافت. و اما خلیل الکثیر پس محاصره جعفرآباد که اهل و عیال سادات در آنجا بود رفتند
و کار بر اهل قلعه تنگ شد چون خبر بسید عبدالله رسید سید فرج الله را طلب نمود
و این خبر با او گفت سید فرج الله فوراً سوار شد و چهل نفر از خدام خود را با خود دلاور
نموده از حویزه بیرون رفت اعراب الکثیر باستقبال او آمده سر راه بر او گرفتند
چون سید فرج الله بایشان رسید و جنگ در میان حرب شد ایشان خود بخود متفرق
گردیدند پس سید فرج الله بجعفرآباد رفت اهل و عیال و متعلقان سادات را
بیرون آورده بحویزه رسانید و در بین میانه سید عبدالله و برادران او سید محسن
و سید لاوی و سید مطلب نزاع بهم رسید و اکثر مردم مثل طوایف کربلا و سایر اعراب
با برادران سید عبدالله متفق بودند مگر جماعتی کم که تابع سید عبدالله بودند و چون جماعت
بس قلیل بود سید عبدالله ضعیف الحال شده باحتیاط از خانه بیرون می آمد و با ایشان
بودند تا آنکه خبر حرکت سید حیدر بصحت پیوست و خبر رسید که سید عبدالله را بار دوم
طلبیده‌اند و نعش سید محمد را نیز آوردند پس سید عبدالله از شدت جزع و گریه
بر سید محمد مشرف بهلاک شد و قبل از وصول خبر فوت سید محمد آثار و علامات نفرت [illegible]
او ظاهر شده بود. پس سید حیدر از راه کوه گیلویه متوجه حویزه شد و سید عبدالله از راه [illegible]

فیلی بار و رفت و بعد از پنجاه که در اردو بود حسب الاستدعای سید حیدر او را
حبس کردند و بدکان داروغه نگاه داشتند و سه ماه در حبس بود باز بنا بر خواهش سید حیدر
او را از خانه داروغه بیرون آورده بخانهٔ کلبعلی خان که معاند سید عبدالله بود
محبوس داشتند. در این وقت سید عبدالله بسیار اصرار مینمود لیکن چون او را داخل خانهٔ
کلبعلی خان نمودند کلبعلی خان لوازم محبت و مهربانی و دلجوئی نسبت باو بجا آورد و او را
در نهایت حشمت و عزت نگاه داشت. پس بعد از مدتی سید حیدر بپای شاه عرض نمود
که مادام که سید عبدالله در حیوة است امر حکومت حویزه انتظام نخواهد یافت و بهیچ
مراد فتنه و فساد اشتغال دارد این عرض که بسلطان رسید مقرر شد که سید عبدالله را
بقتل رسانند. شیخ علیخان اعتماد الدوله در مقام شفاعت بر آمده عرض کرد که مرتبه
سید محبوس قتل او نیست ندارد مقرر فرمایند که او را از این مملکت بجای دیگر برند
پس حکم شد که او را با اهل و عیال نزد ساروخان حاکم سمنان برند و ساروخان او را
نزد شاهوردی بیک حاکم مشهد فرستاد و در آنجا بود لیکن در تمام راه همه حکام او را
اعزاز و عزت و حشمت ملاقات میکردند و قبل از آنکه سید عبدالله را از اصفهان
بیرون بیاورند مکتوبی ببرادر خود سید فرج الله نوشت و از همه این وقایع اطلاع داد
و با او نوشت که حال من از این قرار است لیکن میترسم که مبادا ترا گزندی برسانند و مکتوب را
بهلمس بیک برادر فتحعلی خان حاکم شوشتر سپرد و خواهش نمود که آنرا نزد فتحعلی خان بفرستد.
و فتحعلی خان او را بسید فرج الله رسانند چون مکتوب بفتحعلی خان رسید امر کرد که چوبی
مجوف نموده مکتوب را در میان آن گذاشتند و چوب را نقش کرده نزد سید فرج الله
فرستادند چون چوب بسید فرج الله دادند گفته شد که هدیه فتحعلیخان است در آن تاملی
میکرد و با خود گفت فتحعلی خان چوب هدیه نمیفرستد. البته در میان آن چیزی است پس در جای [illegible]

خلوت رفت و چوب را شکست و مکتوب را بیرون آورد و چون بر مضمون آن اطلاع یافت
سید راشد و سید نعمه را طلبید و گفت که من اراده حرب سید حیدر دارم ایشان
نیز با او مرافقت نمودند و با او گفتند که تو قبل از ما بیرون برو و ما بفاصله دو سه روز بعد از
تو بیرون می آییم و بتو میرسیم و غرض ایشان از تاخیر این بود که شنیده بودند که سید حیدر
و جمعی متعهد به آماده ساخته و میخواهند که با قافله تجار به تجارت بغداد بیرون رفتن
قافله را دانسته شد که بروند و آن را غارت کنند پس سید فرج الله در مغرب همان روز بیرون
رفت و نصرالله بن حماد و کامل بن منصور و برقع بن رشید با او بودند و سید مطلب
و سید منصور ملحق شدند و بعد از سه روز قافله مذکوره بیرون رفته بمقدار [illegible] تومان نقد
با قافله بود سه هزار تومان از سید حیدر و دو هزار تومان از سایر تجار پس سید راشد و سید نعمه
و عسکر و هلال خزعل و زهیری بن سلمان بیرون رفته آنرا غارت نمودند و بسید فرج الله
ملحق شدند و چند بار با سید حیدر محاربه نموده کار را بر او تنگ کردند و عیش را منغص
نمودند بمرتبه که نزدیک بود که حویزه را از او بگیرند و چون اعراب فضول نیز با سادات
متفق بودند و محل نزول فضول اراضی متعلق بغداد بود سید حیدر از ایشان به پاشای
بغداد شکایت کرد و پاشای بغداد سپاهی بسرکرده سلیمان پاشا معین نموده امر کرد
که طوایف فضول را غارت کنند چون سپاه بغداد بعماره رسیده اعراب فضول
کوچ کرده خود را بجایی رسانیدند که دست لشکر بغداد با ایشان نمیرسید و از ایشان
ایمن شدند و اینمعنی باعث مزید عداوت ایشان نسبت بحیدر خان گردیده باطراف
حویزه دست انداز مینمودند و آسیب ایشان بمردم شهر میرسید تا آنکه سید حیدر بتنگ آمده
پس منکور بن محمود نزد او آمد و او را بجنگ سادات تحریک نموده جمعیتی فراهم آوردند
و صفوف قتال از جانبین آراسته شد و فی الجمله آثار ضعف بجانب سادات ظاهر شده

شده آنمعرکه و فتنه را بنوعی فرو نشانیدند و سادات با اعوان ایشان بیکار از محل
آنچه بود آرام گرفتند تا آنکه فتحعلی خان حاکم شوشتر نزد ایشان آمده میانه ایشان و سید حیدر را
بمصالحه صورت داد و سادات را بحویزه برد و قلیل وقتی با هم سازش داشتند
که سید حیدر وفات یافت و وفات او در سال هزار و نود و دو بود و بعد از وفات او
سید محسن و سید هادی و سید مطلب بن سید حیدر روانه اردو شدند و قبل از ایشان
سید داود بن سید دافی و سید هیبه و سید سلامه و سید عبدالرضا بن سید محمد نیز باردو رفته
بودند و همه داعیه حکومت داشتند چون خبر فوت سید حیدر باردو رسید سید عبدالله
از خراسان طلبیده باصفهان آوردند و مدت پنج سال امر حکومت میانه سادات
خلاف و نزاع بود تا آنکه همه ایشان سید محسن و سید عبدالله را اختیار نمودند و بفاصله
دو سه ماه سید محسن نیز وفات یافت و امر حکومت بسید عبدالله تفویض کردند و بعد
از آنکه حکومت به سید یکسال دیگر در اصفهان توقف نمود و بعد از آن روانه حویزه شده
چون بدزفول رسید فتحعلی خان حاکم شوشتر و سید فرج الله برادر او با جمیع سادات حویزه
بدزفول رفتند و سید عبدالله را ملاقات نمودند پس سید عبدالله عزم کرد که علوان
بن معلا و مساعد بن غضبان [illegible] را بگیرد و حبس کند سید فرج الله باو گفت شیخ مطلب و نصار
مذکور و [illegible] نیز باید گرفت و سید عبدالله قبول نمیکرد تا آنکه بگرفتن نیز راضی شد و سید فرج الله
گفت اینها کور [illegible] و اما ابن علی [illegible] پس سبب [illegible] خواهرزاده
او اورا نخواهم گرفت [illegible] پس نوکر قدیمی من است و میدانم که خدمت مرا
خواهد کرد پس سید فرج الله باو گفت هرگاه میخواهی که الکثیر را بگیری باید خیمه خود را از بیرون
شهر برداشته داخل دزفول شوی و بعد از آن این عمل کنی سید عبدالله تبسم نمود
و گفت مرا چه اندیشه و چه باک است پس در همان شب برادر خود سید مطلب را با علوان

دست عبد از شیخ الکبیر گرفته حبس کرد و باردو فرستاد و خود بحویزه آمد و مدت هشت ماه
و بیست روز بکمال استقلال حکومت کرد روزی به چهار طاق شکار میکرد باران سخت
میآمد او همچنان بشکار مشغول بود و چون بخیمه آمد تمام اعضای او درد و وجع بهم رسانید
باعث مرض او شد و شدت میپافت مدت دو روز در خیمه بود و چون احوال او
پریشان دید بحویزه آمد و مرض او باسهال منجر شد و من در هنگام وفات او شب نزد
بخدمت او بودم تا وفات یافت رحمه الله علیه و وفات او در سال هزار و نود و هشت بود
پس نعش او را بنجف اشرف برده بجوار جد او امیرالمؤمنین دفن کردند و چون
بعد از وفات سید حیدر تا زمان ورود سید عبدالله بحویزه زیاده از یکسال بود در آن
بسبب فقدان حاکم مالوجهات دیوانی در محل مانده بود و در ایام حکومت سید عبدالله خان
محصل برای وصول مالیات سنوات گذشته بحویزه آمد و سیصد هزار تومان جمع شده بود
و بسبب حرص سید عبدالله خان وجه مزبور را باصفهان نفرستاده بودند چون سید عبدالله
وفات یافت سید فرج الله وجه را از محصل گرفته تصرف نمود و بعد از آنکه ترکه سید عبدالله
تقسیم و سید فرج الله سهمی وافر از آن گرفت روانه اردوی معلی گردید چون به منزل
رسید سیصد تومان نقد که سید عبدالله خان در ایام حیوة برای خریدن بعضی امتعه
و اجناس به منزل فرستاده بود از معتمد سید عبدالله خان گرفت و روانه اصفهان شده
مدت هشت ماه بآنجا توقف نمود و چون خبر فوت سید عبدالله باردو رسیده بود قبل از آن
سید فرج الله باردو برسد سید مطلب را که در خراسان محبوس بود طلبیده باصفهان
آورده بودند و چون سید فرج الله باصفهان رسید بعد از هشت ماه که در آنجا بود حکومت
حویزه را باو دادند پس استدعای این معنی نمود که باز سید مطلب را بخراسان برند و حبس نمایند
و چون امثال سید مطلب را که باردو بیاید و مکرر نگاه میداشته از سرکار پادشاه وجهی از نقد و جنس

از نقد و جنس برای صرف نفقات او میدادند سید فرج الله باولیای دولت عرض نمود
که مقرری سید مطلب از سرکار موقوف بشود و من خود این مقدار را بازیاده برای او
میفرستم پس سید مطلب را بخراسان برگردانیدند و سید فرج الله اصلا چیزی برای
او نمیفرستاد بلکه اهل و عیال او را که در حویزه بودند گرسنه و برهنه میداشت بمرتبه
که جلای وطن نمودند و این اول قباحتی بود که سید فرج الله بعرب نشان ظاهر ساخت
و از اطوار و خلاف اسلاف کرام خود تجاوز و تخلف نموده در ایام توقف سید فرج الله باصفهان
مابین سید راشد و سید اسمعیل بن سید لادی نزاع بهم رسید و چون اکثر مردم با سید اسمعیل
متفق بودند سید راشد طاقت ماندن بشهر نداشت پس داخل قلعه شد و در
میان قلعه بود تا آنکه خبر حکومت سید فرج الله رسید سید اسمعیل فرار کرد و بعد از وفات
پس سید راشد بخانه خود مراجعت نمود و سید فرج الله بحکومت آمده مردم او را بخلاف عادت
استقبال نمودند و من بسبب بیماری تا نکاروان رفتم پس میانه سید فرج الله و سید راشد بهم خورد
و رفته رفته بعض و عداوت مابین ایشان شدت میافت و سید فرج الله بعد از
ورود او بحویزه بفاصله هشت ماه مذکور بن جمرود و نصرالله بن صداد و عثمان فارس را
گرفته بخلف آباد فرستاد و پسر برادر خود طهماسب بن سید لادی امر کرد که ایشان را
بعاشور یوزباشی سرکار که نزد سید فرج الله بود سپرده که عاشور ایشان را باصفهان برد و بعد از قرار
تعیین شد که با عاشور تا دهدشت بروند پس عاشور ایشان را برد و چون به دهدشت
رسیدند و منازل خود را تعیین نموده هرکس بمنزل خود آرام گرفت عاشور محبوسان را در خیمه
خود نگاه داشت و باهم خوابیدند و همه بخواب رفتند مگر مذکور که خود را بخواب زده
و بیدار بود و چون دید که همه بخواب رفته اند برخاسته شمشیر برآورده سر عاشور را از تن جدا
ساخت چون ملازمان عاشور که پنج نفر بودند بیدار شدند مذکور بایشان گفت اگر الا مینی

خود را میخواهید نزدیک سلاح و اسبان خود مروید و انها را بگذارید و الا شما را
بعاشور ملحق میسازم و بر من مشکل نیست پس ایشان برهنه و پیاده رو بصحرا نهادند
و مذکور نصرالله قیودی که بر دست و پای ایشان برداشت آنچه عاشور و ملازمان او را
پوشیدند و همه اسبان ایشان سوار شده خود را بسیصد نفر که از حویزه با عاشور
امده بودند رسانیدند نصرالله مذکور مبالغه و التماس میکرد که خود را با ایشان
ننمایند و متعرض ایشان نشوند مذکور قبول نمیکرد تا انکه در برابر سپاه امده ایستادند
مذکور با ایشان گفت ای جماعت من عاشور را کشته ام و این اسب و اسلحه اوست
که آورده ام اگر مرا میگذارید که بسلامت بروم خوب و الا که متعرض من میشوید بدانید که
من بدولت صبی و قید را دیده ام و از هیچ چیز پروا ندارم چون سپاه کلام او را شنیدند
از سر راه او بیکطرف رفتند پس مذکور و نصرالله از ایشان گذشته میامدند چون از
کارون عبور نمودند و به زودی رسیدند مذکور کس نزد برادر خود خلف و اعمام او که در حویزه
بودند و اولاد او و طعمه و دو غنیم که در مشاد و کهنه بیت و سادات بودند فرستاد و از امدن
خود ایشان را اطلاع داد و مساعد بن منصور را پیغام داد که امشب میخواهم خود را بسید فرج الله
در خانه او برسانم یا مرا رفاقت بکن یا از سر راه من برخیز مساعد جواب فرستاد که سید ام
این عمل از تو بر نمیاید و نخواهی کرد بلکه این فضولیست که میخواهی مرا بان گول بزنی چون
این جواب بمذکور رسید فورا سوار شده با خیل و حشم از کرخه عبور نمود و در خانه عبدشاه
که شیخ طوایف فضول بود آمد عبدشاه او را محبت بسیار کرد و مذکور با او گفت که این نوع
محبت بکار من نمیاید میخواهم که مرا بجنگ حاکم حویزه در این ساعت یاری و اعانت کنی
عبدشاه با او گفت من و جماعت من از عهده این امر بر نمیائیم و سید فرج الله احسان
بسیار بما نموده و این عمل جزای احسان او نیست و قطع طمع از این راه بکن این امر از ما نمی‌آید

درین ساعت ممکن نمیشود پس مذکور بغضب امده سوار شد و گفت اول هم تو را
بفصل میرسانم و بعد ازان بحرب سید فرج الله میپردازم این بگفت و روانه شده
در میان اعراب بادی رفت چون نزدیک بخانهای ایشان رسید پیاده شد و کس نزد
ایشان فرستاد و از امدن خود اطلاع داد آنوقت مشایخ الکثیر در میان بادی بودند پس
انکه مشایخ بادی و الکثیر سوار شده نزد او امدند پس تواضع او بر خواست و گریه کرد و گفت
ای برادران میخواهم که در همان ساعت سوار شوید و مرا بمحاربه و دفع عبدشاه یاری کنید
و غیر ازین از شما نمیخواهم و بخانهای شما نمیایم و اگر برفاقت من نیائید روی شما را
نخواهم دید ایشان التماس کردند که بخانهای ایشان بیاید قبول نکرد پس تمامی ایشان البته
و خیل و حشم خود را طلبیدند و سوار شده متوجه عبدشاه و طوایف فضول شدند
عبدشاه نیز سپاه خود را جمع کرده مهیای قتال بود چون بیکدیگر رسیدند مذکور بعبدشاه
حمله کرد و طرفین بهم در اویختند و بعد از کر و فر بسیار اعراب فضول منهزم و اموال
ایشان بغارت رفت و فرار نمودند مذکور با اعراب بادی و الکثیر اراده رفتن حویزه
کردند و عبدشاه بعد از انهزام بحویزه رفته بود پس سید فرج الله و عبدشاه با لشکر
از حویزه بیرون امده مذکور را استقبال و در صحرای جعفر اباد بیکدیگر رسیدند و هر یک از طرفین
یک میل پیاده شده خیمه بر پا کردند چون جماعت سید فرج الله را دیدند خود بخود مضطرب گردیده
تقابل و تقاتل ایشان را در وسع خود ندیدند و هر چند میخواستند که تمامیه و اظهار دلیری
کنند ممکن نبود تا انکه دفعه از جا برخاسته سوار شدند و چون دیوانگان خود را باب
انداختند که عبور نموده بمحل امن و امان برسند هر یک از ایشان که با اسب داخل میشد در آب
فرو میرفت و بیرون نمیامد و از انها جمعیت و کثرت بنی عمران و خلف بن جود
شهابی بیرون آمدند و باقی غرق شدند و بیت ایشان نیز ظاهر شد و سید فرج الله از معنی

مطلع نمود و گمان میکرد که ایشان از آب گذشته بآن طرف آب آماده حرب اند

و چون یک شبانه روز گذشت و کسی از لشکر بادی و آل کثیر بآن طرف آب پیدا نشد

سید فرج الله تعجب نموده دو نفر پیاده از آب گذرانیده بآن طرف فرستاد تا حقیقت

امر را مشخص کنند پس دو نفر پیاده جمعی را دیدند که نگاهبانی میکردند چون دام انداختند

چیزی سنگین بدام ایشان آمد چون بیرون آوردند شخصی بود با اسلحه باز دام

انداختند شخصی دیگر بیرون آمد و همچنین بیست نفر بیرون آوردند که مذکور و فور باس

و غیر آنها از اعیان بادی و آل کثیر در میان آنها بودند فرستادگان سید فرج الله

این خبر را باو رسانیدند پس خود با سپاه بکنار آب آمدند و جمیع اموات را از آب

آوردند و امر کرد که سر مذکور را ببرند و قبل از سید فرج الله کسی سر میت را نبریده

بود پس سید فرج الله با سپاه سوار شده اموال و خانهای مذکور و معاندان او را

تاراج نمودند و مردم بسیاری از ایشان بقتل رسانیدند و قوت و شوکت سید فرج الله

بحدی زیاد شد که برای هیچیک از اسلاف و خاندان ایشان این نوع شوکت

بهم نداده بود پس سید فرج الله بشوکت و استقلال خود مغرور گردیده قوت طامعه او

زیاد شد و قطع صله رحم نمود و با زیردستان و رعایا بوضع ناخوش سلوک مینمود و شکر این

نعمت را مطلقا منظور نداشته یکسال باین وضع رفتار نمود پس رای او قرار گرفت که تا بنا

اطفال مذکور را مستاصل نماید و بقیه که از اموال ایشان سالم مانده است غارت

کند و باین قصد سوار شده بعماره رفت و اولاد مذکور که بآن نزدیکی بودند هراسان

شده فرار نمودند و طایفه زرقان و ابن معمر و ابن کلیب نیز بتابعیت ایشان فرار کردند

و چند مرحله دور شدند که شاید از شر سید فرج الله ایمن باشند فایده نکرد و سید فرج الله

در عزم خود اصرار داشت پس در عماره توقف نمود و سید راشد و سید نعمه را با تمام عسکر بعقب

ایشان فرستاد و ایشان در میانه جزیره که اطراف آن نیزار و آب بود

متحصن گردیدند پس لشکر سادات ایشان را محاصره نمودند چون اعیان لشکر

مکان ایشان و استحکام آن را مشاهده کردند بسید راشد گفتند صرفه ما در محاربت

و متعرض ایشان شدن نیست مصلحت نیست سید راشد قبول نکرد و میرفتند تا آنکه جانبین

آل حرب نمایان شدند و از جانبین حرب در پیوست پس سید نعمه و سید راشد که خانها

دو برادر بودند بحرب مشغول شدند تا آنکه سید راشد و سید نعمه و سید جعفر اولاد سید علیخان و سید یوسف

بن سید فرج الله و سید حسن و سید نعمه و سید ابراهیم و سید یحیی اولاد سید محسن و غیر ایشان

از سادات و بزرگان بقتل رسیدند و بقیه سپاه فرار نموده نزد سید فرج الله آمدند و این وقعه

در اوایل ماه صفر یکهزار و [illegible] واقع شد پس سید فرج الله و سپاه او چنانکه بر ارباب بصیرت

پوشیده نیست بحویزه برگردیدند و چنین اتفاق شد که در اول این سال سید فرج الله

از جمیع دشمنان فارغ و در آخر سال از جمیع دوستان خالی بود پس اموال و مداخل بقهر ملعین

تصرف او در آمده و قوت طامعه و حرص او زیاد شد و ضعف در احوال او

بهم رسید و اعراب بادی و فضول و طالعی که داخل حویزه شده بودند دست انداز بطمع نمودند و

بسید فرج الله اعتنا نکردند پس در عرض قلیل وقتی حویزه از مردان کار آمد خالی شد

و من در همه وقایع باصفهان بودم و در اثنایی که پیشکش بسیار بسرکار سلطان داده بودم

و بخلعت فاخره سرافراز شده بودم خبر این وقایع بما رسیده به تعزیت مشغول شدیم بعد از

چند روزی سید فرج الله مرا بحویزه طلب نمود و مبالغه و الحاح بسیار در رجعت و استعجال

وصول بحویزه فرمود پس از اصفهان بیرون آمدم چون بخرم آباد رسیدم شاهقلی خان حاکم آنجا

پانزده روز نگاه داشت و شفقت بسیار باقصی الغایه نسبت بما کرد پس از آنجا بیرون آمدم

و چون معلوم شد که عم ما سید فرج الله در جعفرآباد است بآنجا رفته عم را ملاقات و دعا [illegible]

از راه مکر و حیله مجتبی مینمود و خلعت سلطانی برای او همراه داشتم پس از آنجا بحویزه آمدم
و خلعت را با خود آوردم بعد از چند روز سید فرج الله نیز بحویزه آمد چون نزدیک
بشهر رسید من بیرون آمدم و خلعت را باو دادم پس از او پوشید و داخل شهر
شد چون بخانه رسید خلعت را بیرون آورد و برای من فرستاد چون بقیة السیف
سادات که بقتل نرسیده بودند همه اطفال و از کار رفتگان کسی با ته تمامه بود
سید فرج الله مراد و مطالب را اجابت نکرد و خلف آباء و متوجهات آل خنیس
ربنا در وصیت نامه قوماطه را بجا داده که ارشت و مدخل شهر را بعد از وضع اخراجات معاش
خود دهاه بالمناصفه مینمود پس آن محال نیز بوده رفتیم و رعایای آنجا را که همه متفرق شده بودند
جمع آوری و سرمایه زندگی بایشان دادیم که بزرع مشغول شوند و این سبب حاصل خیلی
نیکو بعمل آمد پس باسم داخل و مصارف هر یک از محال را از قوماطه و مشکوک و جعفرآباد و کراده و غیرها
باسامی مستاجران آنها نجهت سید نوشتیم پس قوه طامعه که جبلی ذات او بود بحرکت آمد
و چون نمیتوانست که آنها را از ما بگیرد مادر مرا طلبید و گفت سید علی بنای خلف را
بمن و تعدی برعایا گذاشته است باید چیزی بنویسی که بشهر بیاید مادر من که بمضمون
برای من فرستاد و مرا طلبید من باستمالت امراء بحویزه رفتم چون بشهر رسیدم سید فرج الله
ملازمان خود را فرستاده همه آن محال را ضبط نمود و آنچه برعایا داده بودیم و خود نیز
زراعت داشتیم بضبط او در آمد پس من چهار ماه در حویزه بودم تا آنکه دل من تنگ آمد
و هم و غم بسیار روی نمود زیرا که با وجود آنهمه عهود که با من نموده و قرارداد شده و بعهود
مغلظه مؤکد شده بود بی تقصیر و بغیر سبب این وضع رفتار نمود و هرگاه حال بزرگ
دمشعابه همسوال باشد زندگی با او چگونه میتوان نمود پس چون توقف را مشکل میدیدم
بازی از خواجه نعمت الله گرفتم و بهانه شکار از شهر بیرون رفتم و بعبد الحسین آقازاده نمودم

نمودم روز هفتم دو نفر از قپان و دو مرغ شکاری برای من آورد و یکی از آنها گرد رنگ
و دیگری سرخ و در روز هشتم سید فرج الله کس نزد من فرستاد که شکاری
از بغداد بیرون آمده است و من میخواهم که بجایلح بروم میباید بحویزه بیایی پس بحویزه
رفتم و شب وارد شدم صبح زود سید فرج الله بازی کبود رنگ بمصحوب عبد الحسین
ملازم خود برای من فرستاد من بعبد الحسین گفتم اگر مرا بمنی میدانی که من از این باز
نگاه نمیدارم چون عبد الحسین نزد سید فرج الله رفت سخن مرا باو گفت سید فرج الله را
این سخن ناخوش آمده کس نزد من فرستاد که میخواهم باز تو را ببینم من باز خود را نزد او
فرستادم و خود نیز نزد او رفتم چون نشستم بمن باز گفت که تو اینهمه تعریف میکردی
چیزی نیست و شکار نخواهد کرد من گفتم شما بهتر میدانید پس این کلام را مکرر گفت
من گفتم صاحب اختیارید لیکن بخیال من که مرغی بهتر از این نمیشود پس دیدم که بنای
او به تمسخر و استهزا است گفتم مرا مرخص کن که بشکار روم و به همین باز شکار کنم سید گفت
بهر جا که میخواهی برو پس از همانجا سوار شدم و بصحرا رفتم و آهوی ماده شکار کرده که نزد
فرستادم و نامه نوشتم که این آهو شکار این باز است پس بحویز از شکار بودم روز پنجم یکی
از حویزه بمن رسید با از والده و یکی از سید فرج الله و یکی از شیخ کلبعلی مکتوب والده متضمن اینکه
بسرعت تمام بحویزه مراجعت کن و مکتوب سید فرج الله متضمن اینکه اخبار بخوبی است که
شیخ کلبعلی بشما نوشته است و مکتوب شیخ کلبعلی باین مضمون که درین وقت خبر فوت سید مطلب
رسیده است و حکم نو سید فرج الله که وعده نیابت و مناصب دیگر بتو داده بود و در وفا بان
تاخیر میکرد بسبب تاخیر آنها وجود سید مطلب بود اکنون رفع عذر او گردیده و مانعی از وفا
بوعده او نیست باید زودی بحویزه بیایی چون مضامین مکاتیب بر من معلوم شد از خیمه
خود را انشا ختم لیکن در همان ساعت سوار شده اول شب بود که بحویزه رسیدم و صبح

زود بخدمت عمّم رفتم چون نشستم مراتب نامه که [illegible] را در میان آورد و قسمهای مغلظه یاد
نمود که من ترا از خود راضی میکنم و امر نیابت را بتو وامیگذارم اما باید بار دیگر روی
دین عریضه برای تو بنویسم و استدعای نیابت برای تو خواهم کرد من از رفتن
اراده عذر آوردم و گفتم شوق من آنست که بخدمت تو باشم و رفتن را قبول نکردم
گفت وقتی دیگر ترا خواهم دید چون شب شد والده مرا طلبید و رفتن مرا باز
از و خواهش نمود و وعده های بسیار باو داده قسمها برای او خورد والده بشوق تمام
نزد من آمد و سخنان عمم بمن گفت و گفت اگر با بیعت عمم خود نکردی و رضای او
درین باره بعمل نیاوردی بخانه تو نمیمانم چون اصرار و تاکید والده را دیدم رفتن
را راضی شدم و با خود گفتم اگر درین سفر هیچ ثمر نباشد لیکن همین قدر که از وقت
از ما بیست در مصاحبت عمم خود فارغ میشوم و این نهایت آرزوی من است پس
سید فرج الله در فردای آن شب مرا طلبید و برفتن اراده تکلیف نموده وعدها
میداد و سخنان میگفت که از فحوای آنها چنین معلوم شد که این سفر سفریست که
مراجعتی ندارد و در آنجا خواهم ماند و بغیر از رفتن چاره نیست پس آنچه اسباب حمل
و نقل آنها ممکن نبود فروختم و روانه اراده شدم بسوای چهار روزه مادر این نجیب بجا
نگذاشتم چون از خانه بیرون رفتم سید فرج الله کس فرستاده مادر آنها را برد و قرار
کرد که متوجه آنها شوند و خوراک تمام بآنها ندهند تا آنکه در قلیل وقتی همه آنها از گرسنگی
بتلف رسیدند و چون من در وقت بیرون رفتن بیمار و بمعالجه مشغول بودم در یک
از قریهای قریب بشهر حویزه کشیدم و برای معالجه در آنجا توقف نمودم و بعد از بیرون
آمدن من بفاصله سه روز طاعون شدید در حویزه بهم رسید و چهل روز امتداد یافت
در ده روز اول هر روز سیصد نفر هلاک میشد و در بقیه چهل روز بهزار نفر رسید و مردم

مردم فرصت دفن اموات نبود پس من از آن قریه بدشتابان عکرش نقل نمودم
و چون طاعون شدت یافت اکثر مردم از حویزه بیرون آمدند و سید فرج الله
نیز بیرون آمد و بنهر محمّه منزل نمود و مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم دیدم
که از قدوم و حشم و اقوام و خواص او بسوای معدودی باقی نمانده است پس مرا
تکلیف نمود که سفر را فسخ نمایم و نزد او باشم من قبول نمیکردم و بر رفتن اصرار
داشتم چون دید که خواهش او بجایی نمیرسد گفت من تنها مانده ام و اگر اجل من برسد
کسی ندارم که مرا بخاک بسپارد و متوجه اهل و عیال من شود این سخن از و شنیدم
سفر را فسخ کردم و نزد او ماندم پس کس فرستاده زنان و متعلقان خود را که در قریها
متفرق بودند جمع نموده نزد او آوردند پس از آنجا بجالح آمدیم و مرا از او مرخص شده بشهر آمدم
که والده و عیال خود را بجالح ببرم والده قبول نمیکرد و میگفت آنچه مقدر کرده است
واقع خواهد شد صبر از همه امور بهتر است لیکن تاکید میکرد که من عیال را از شهر بیرون برم
و من حیا میکردم که عیال را بیرون ببرم و والده را تنها بگذارم خود تنها بیرون رفتم
بعد از بیرون رفتن من والده عیال را بعقب من فرستاد پس نزد سید فرج الله رفتم
و با او گفتم بودن من بخدمت شما و ماندن والده تنها در حویزه صورتی ندارد مرخص بفرما
که بخدمت او برگردم سید فرمود امروز مرا مهلت بده که کس بفرستم و او را بیاورم پس کس
فرستاده والده را نیز آوردند و من با اهل و عیال بخوشنامی رفتیم و سید فرج الله بعقب ما آمد
اهل خوشنامی با سید فرج الله به بدترین نوعی سلوک نموده او را با اهانت بیرون کردند پس مرا
نزد خود طلبید و خواهش نمود که عیال او را از خوشنامی نزد او ببرم پس رفتم و عیال او را
بیرون آوردم و نزد او بردم باز از راه مکر و حیله در آمد و بوعده و امانی مرا [illegible] شود
و رای او این بود که مرا باصفهان بفرستد التماس کردم که مرخص بفرمایید که عیال خود را [illegible]

برسانم در نزد او مراجعت کنم پس مرخص نموده اهل و عیال را بالقواط بردم و برگردیدم
و برفتن اصفهان عازم شدم پس بسید گفتم رفتن اصفهان اخراجات بسیار
ضرور دارد در جواب گفت تدارک اسباب و وجه نقد اکنون میسر نمیشود بعد ازین
خواهم فرستاد پس مرا با دست خالی روانه اصفهان نمود چون برباط محمد بیک رسیدم
مکتوبی بمیرزا طاهر نواب نوشتم و او را از اراده و عزم رسیدن بدرگاه پادشاهی خبر دادم
میرزا مراتب را بعرض پادشاه رسانیده فرمودند که ما رقم برای او نوشته ایم که در این
پیشکش را موقوف داشته کسی از جانب او بار نیاید و فی الحقیقه این قسم بسید فرج الله
رسیده بود اما بعد از بیرون آمدن من پس سواد آن را بعقب من فرستاد در خرم آباد
بمن رسید و نواب نیز جواب مکتوب مرا نوشته پیغام داد که باید برگردی و بحویزه
بروی چون سواد رقم و پیغام میرزا بمن رسید متحیر شدم پس صورت حال را با ابراهیم خان
نوشتم ابراهیم خان عریضه از زبان من باین مضمون تمام نمود که قبل از طلوع بعزم عتبه بوسی
آستان سلطانی از حویزه بیرون آمده ام و رقم مبارک بعد از بیرون آمدن من از راه دیگر
بحویزه رسیده است و مرا از مضمون آن اطلاع حاصل نشده مگر تا وصول بخرم آباد
و والی از خوف سلطانی آن مراتب المصحوب [illegible] سواد رقم مبارک از عقب من فرستاده
بعد از حصول شرف آگاهی بمضمون رقم مبارک نمیخواستم که بعد از وصول بخرم آباد و تحمل مشقت
سفر از شرف اندوزی حضور معدلت دستور محروم شوم و این عریضه را بواسطه مقربان
درگاه عالمپناه بنظر سلطان رسانید و چون مراجعت بحویزه ممکن نبود از خرم آباد بجانب
اصفهان روانه شدم و در یکی از منازل نزدیک اصفهان در کاکی تحریر و شکر زد والله
که همراه من بود رفتم دیدم والله در نهایت بشاشت و سرور گفت که دغدغه عظیمی بخاطر راه
مده و خوشحال باش که بگمان عزت و احترام داخل اصفهان خواهی شد و در این ساعت خبر بتو

٨٤

خبر بتو میرسد پس من بکمان خود نشستم بعد از اندک زمانی دیدم خادم من حسین
که باصفهان فرستاده بودم با قنبر محمد ملازم ابراهیم خان آمدند و خبر آوردند که پادشاه
شما را مرخص فرموده که داخل اصفهان بشوید و منزل و مهماندار و اسباب ما یحتاج
برای شما معین شده است پس بروز غیر معلوم حاصل شده داخل اصفهان
شدیم و در منزلی که برای ما معین بود فرود آمدیم و اسباب و مؤنت یومیه از هر جهت
آماده و مهیا بود و در روز عید ماه رمضان المبارک چند راس اسب همراه بود
پیشکش نموده امور سید فرج الله را چونکه دلخواه او بود صورت دادیم پس [illegible]
گفتم خبر دخول ما را باصفهان با عزت و احترام از کجا میدانستی گفت خوابی دیده بودم
که تعبیر او این بود و از جمله وقایع که در این سال اتفاق شد این بود که سید فرج الله
بنای سکه را در حویزه گذاشت و گندی سکه [illegible] پانصد لان و یکبار ده هزار و یکبار نصف
از پول که سکه میکرد باصفهان فرستاده بود که در آنجا رایج شود و محمد بن عبد الحسین
ملازم سید که پول را آورده بود قدری از آن صرف نموده هنوز قدری از آن باقی
بود که محمد باقر سلطان ضراب باشی اطلاع یافت چون سید در این باب از سرکار پادشاهی
ماذون نبود ضراب باشی محمد را گرفته امر کرد که حجره او را مهر نمایند بی رخصت تمام
کس فرستاده بقیه از پول که باقی مانده بود از حجره بیرون آوردند و چون این خبر بسمع پادشاه
رسید حکم شد که محمد را بقتل رسانند و سید فرج الله از حکومت معزول شود سعی
بسیار نمودم تا آنکه بشفاعت اصلان خان که در آن وقت قوللر آقاسی بود محمد را مرخص
نمودند و حکومت بعهده سید فرج الله برقرار شد و من عازم بودم که در اصفهان توقف
داشته باشم و اسباب ضروریه ترتیب دادم و چهار سال در اصفهان اقامت داشتم و در این سال
شیخ مانع رئیس مشعشع برادر اصغر با پاشای بصره محاربه نموده پاشا بقتل رسید داماد بصره

به حکم سلطان روم با کخیا و حسن اقا بود پس پاشای بغداد کخیای خود را با عسکر از نفر بنا و جمعیتی فراوان از اعراب عبری و ربیعه و زبید و ال سرحان و باوی و نضاری بحرب مانع فرستاد و حسن اقا نیز با سپاه بصره بیرون امده از اطراف و جوانب مانع را احاطه نمودند و راه فراری برای او نبود پس اکثر طوایف منتفج و جمعی از خویشان مانع بجانب سپاه روم میل نموده یک یک از و جدا میشدند و متفرق میگردیدند روزیکه اراده مقابله فریقین و مقاتله فئتین بود زن مانع بی چادر از خیمه بیرون امده عشایر و قبایل و اقارب مانع را نفرین کرد و به اعانت مانع خواند پس همگی غیور شده رو بلشکر دشمن آوردند و در حمله اول کخیا و حسن اقا را مقتول و سایر سپاه را منهزم ساخته انواع قتل و اسر و نهب بلشکر روم روی داد لیکن متعرض سپاه نگردیدند و بعد از مدتی از این مقدمه احمد پاشا از جانب سلطان روم با چهل هزار سوار و چند کشتی مشحون باموال بسیار بقصد حرب منتفج امدند از انجمله در یکی از کشتیها دوازده هزار تومان نقد بود پس اعراب منتفج ایشان را استقبال نموده محاربه در میان ایشان واقع شد و سپاه روم هزیمت یافته اموال ایشان بتاراج و حوادث شرفت و در خلال این احوال سید فرج الله خان مکرر استدعای امیطلب نمیکرد که پادشاه او را بفتح و تسخیر بصره رخصت دهد و عرایض او با تحف و هدایا کرر بمیرسیدند و استدعای او درجه قبول نمیرسید مگر از مقام مقرب ده بمنع او از ارتکاب این عمل صادر میشد و چون سید فرج الله خان از بعض حالات اقوام او نقار بهم رسانیده که در میانه ایشان حایل شده ما را ب او بود در مقام ابنداو افزار بر امدند مرا از اصفهان نزد خود طلب نمود و مکاتیب او مکرر بکفار ص رفتن جزیره میرسیدند و من قبول نمیکردم و جواب مینوشتم که مرا از امدن بجزیره دیگر دیدن باصفهان ضرر بسیار رسیده و خسران بیشمار عاید گردیده است و دیگر امدن بجزیره

امدن بجزیره امکان ندارد چون برادر معلوم شد که خواهش او را قبول نمیکنم از منشی سرکار خواهش نمود که باختیار یا اجبار مرا روانه جزیره نماید منشی نزد والده آمده ابا از خواهش نمود والده بحکم امر ابن رفتن جزیره مصمم ساخته از درگاه عالم پناه رخصت حاصل نمودم پس والده و عیال را از راه لرستان فرستادم و خود از راه کوهگیلویه روانه شدم و مدت توقف در اصفهان در سال اول در ایام خاقان مغفور شاه سلیمان چهار سال بود و وزیر دران عهد شیخ علیخان بود و این شیخ علیخان رغبت بسیار بامور خیر داشت و بسی نیکو رفتار و درست گفتار و در هر کار بود صدقات بسیار بفقرا میداد گویند که بعد از فوت او صدقاتی و را که باهل استحقاق داده بود حساب کردند نود هزار تومان نقد و نود هزار تومان جنس بود بغیر از موقوفات و صدقات جاریاتی که قرار داده بود و بعد از خدمات بسیار که از و بظهور رسید منصب وزارت باو مفوض گردید و در این اوقات ما بین عبد العزیز خان ازبک پادشاه ترکستان و پسر برادرش عبد الله خان نزاع واقع شد پس عبد الله خان عبد العزیز خان را از مملکت اخراج نموده عبد العزیز خان متوجه ایران شد چون بخراسان رسید نامه بشاه سلیمان نوشته او را با اراده اصفهان خبر داد شاه سلیمان جوابی در کمال ملاطفت باو نوشت و مهماندار برای او معین داشت که منزل بمنزل او را پرستاری و مهمانداری نمودند چون باصفهان رسید لوازم اعزاز و احترام نسبت باو بعمل آمده مراسم پیشکش بجا آوردند و بعد از مدتی از توقف او در اصفهان روانه مکه معظمه گردید و در بین رفتن جنگ عظیم میان او و اعراب یکدفعه واقع شد و خلق کثیر از اعراب کشته شدند و بعد از ادای حج به هند رفت و در انجا وفات یافت ... چهل هزار سوار از ازبک بقصد ایران با او نفر در راه آمده قلعه مرغاب را که ...

وایران بود محاصره نمودند و حاکم قلعه عبدالله خان چند روزی خودداری نمود تا آنکه
کار بر اهل قلعه تنگ شد عبدالله از قلعه بیرون آمده مباشر حرب شد و زن او نیز سلاح
پوشیده بود و جنگ میکرد تا آنکه زن بقتل رسید و عبدالله خان دستگیر شده او را
مقید ساخته به بلخ فرستادند و هر دو سردار از آنجا کوچ کرده اول شب از یکدیگر متفرق
شدند و در آخر شب بیکدیگر رسیدند و هر یک از ایشان خیال میکردند که آن دیگری
لشکر ایران است پس جنگ در میان ایشان پیوسته خلقی کثیر از هر دو جانب تلف
رسید چون روز روشن شد یکدیگر را شناختند صلاح را در مراجعت … و منزل
برگزیدند و در این اوقات سلیمان بابا کردی خروج نمود و سلیمان در ابتدای حال
مردی بود پیاده راه میزد و اموال مردم را بغارت میبرد خسروخان بیگلربیگی اردلان
او را گرفته جلودار خود ساخت و مدتی نزد خود نگاه داشت پس سلیمان خدمات
نمایان بجا آورده ترقی نمود و چون خسروخان بقتل رسید سلیمان بر اسب او سوار شده
فرار کرد و جمعی کثیر او را تعاقب نموده او جنگ کنان خود را خلاص کرد و در میان اهل عشیره
خود رفت و بعضی طوایف و اقارب خود را با خود متفق ساخت و اظهار عصیان نمود
پس شوکت و قوت سلیمان زیاده شد و امر او بالا گرفته پنجاه هزار نفر سپاه بغیر از طایفه
و قبیله او نزد او جمع شدند قلعه‌های محکم بنا نمود و قدری از مملکت روم و دیار عجم را
در حوزه تصرف در آورد پس اینمعنی بر شاه سلطان حسین و امرای ایران گران آمده
عباسقلی خان را با لشکر بسیار بحرب او فرستادند و عباسقلی خان با او جنگها نمود
و هر بار که محاربه واقع میشد عباسقلی خان غالب میآمد تا آنکه روزی در این حرب
سلیمان و عباسقلی خان مباشر جنگ شده بیکدیگر درآویختند پس عباسقلی خان مظفر و
منصور و سلیمان با سپاه مغلوب و مقهور گردیده اموال و اسباب سپاه سلیمان بغارت

رفت و جمعی از مردم او مقتول شدند و سلیمان با معدودی فرار نمود القصه
چون وارد حویزه شدم و خلعتی که برای سید فرج الله آورده بودم باو دادم بالجمله
سازش در میانه باهم رسید و امر ما ملتئم گردیده چند وقتی بمدارا بسر بردیم
و بعد از قلیل وقتی میانه سادات و مشایخ اعراب و سید فرج الله خان بهم خورد
و روز بروز منازعه در میان ایشان شدت مییافت پس سادات و مشایخ نزد
من تردد میکردند و در باب محاربه با سید فرج الله خان مشورت مینمودند من
با ایشان میگفتم که اکنون وقت حرب نیست و انتظار زمان فرصت را باید کشید
پس من با سادات یکرای شده اتفاق نمودیم و در این اثنا سید فرج الله
برای بستن نهر هاشم بیرون رفت من با سادات عازم شدیم که با او برویم
و بر عزم خود ثابت شده با او رفتیم پس بعضی از نهانخانه سید فرج الله که از عقیده
و عزم ما و آنچه از عهود و مواثیق که میان من و سادات واقع شده بود اطلاع یافتند
صورت حال را با سید فرج الله نوشتند و او را از کلی و جزوی اطلاع دادند چون این خبر بسادات
و مشایخ رسید همه مضطرب گردیدند بعضی از ایشان نزد سید فرج الله رفتند
و قاطع که بزرگ اعراب بود فرار نمود بعرب رفت پس بعضی از رفقا نزد من آمده گفتند
بعد از آنکه سر ما فاش شد و قصدی که داشتیم ظاهر گردید چه باید کرد و رای تو چیست
گفتم بعد از آنکه جماعت ما متفرق شدند حرکت محاربه متعذر است و سکوت نیز
مناسب نیست بهتر آنست که من خود نزد سید فرج الله خان بروم و ببینم که امر او
از چه قرار صورت میگیرد پس سوار شده به نهر هاشم رفتم سید فرج الله خان که مرا دید
مبتهج و مسرور گردید از رفتن من تعجب نمود و انواع محبت و نوازش بجا آورد و بازی نکشید
دو روز زیاده توقف ننمودم از او مرخص شدم که بحویزه برگردم هر چند برخصت آن راضی نبود

اما خواهی نخواهی مرا مرخص کرد پس من از کارون عبور نموده در میان طوایف آل خمیس
رفتم چند روزی در آنجا بودم تا آنکه سید فرج الله خان بحویزه رفت و قاطع در میان
اعراب مستفیض فرار نمود پس من بحویزه آمدم چون رفقا با آمدن من اطلاع یافتند
شادمان شده قوی حال گردیدند پس من در اول صبح نزد سید فرج الله خان
بخانه او رفتم و مکالمات چند میان ما واقع شد از فرار قاطع و رفتن من در میان آل خمیس
پرسید من آنچه مقتضی وقت بود جواب گفتم و بخانه برگردیدم و در عصر همان روز بحمام
رفتم سید محمد نیز بحمام آمده مرا بجرب سید فرج الله خان در رفاقت با سادات ترغیب
نمود نظر بآنکه مرا ارغبتی بآن نبود شروع بگریه کرد و گفت مرا جرأت اقدام باین امر نبود
و با سید داری و سید طاهر شما با سید فرج الله خان اظهار دشمنی کردیم و اگر شما از اعانت
دست باز بسیدار بر یقین که ما ضایع میشویم و سبب ضایع شدن ما تو خواهی بود گفتیم
هر چند مرا درین عمل رغبتی نبوده است ولیکن برای رضای شما شما را رفاقت و اعانت
میکنیم پس از حمام بیرون آمدیم و من در خانه رفتم و مقداری پول برای اخراجات برداشتیم
بعد از غروب آفتاب سوار شدیم و در قلعه محسنیه توقف نمودیم تا اهلی سادات و منتخ
در آنجا جمع شده سوار شدیم و بعد از آنکه ما از حویزه بیرون آمدیم سید یوسف و سید محمد نزد
سید فرج الله رفته اظهار افلاس و بندگی نمودند و حرکت ما را با و گفتند پس سید فرج الله خان
کلام سید محمد را بصدق و حقیقت حمل نموده و بسخن سید یوسف از کثرت خدعه و تلبیس خطاب کرده
سید محمد را امر کرد که بتعاقب ما سوار شده ما را طلب کنند و سید یوسف را حبس کرد و ما تمام
شب راه میرفتیم بعد از قدری از شب صغیر بر ادرشیخ مانع مستفیضی با زرگان منتفخ نزد ما ملحق
شدند و فردای آن شب تا مرسر مانع با جمعی کثیر نزد ما آمدند بعد از چند روز دیگر مانع خود
بیاید و دیگر در نزد ما توقف نموده روانه بصره شد که حاکم بصره را ببیند پس سید فرج الله لشکری

٨٧

لشکری فراهم آورده بتعقب ما سوار شد و در اول شب خبر بما رسید که در ابتدای صبح
لشکر سید فرج الله بما میرسد چون صبح شد از ایشان اثری ظاهر نگردید معلوم شد که
در اول شب خود بخود خوف نموده بحویزه برگردیدند و بعد از چند روزی مانع از بصره
آمد و ما را بحرکت و اقدام بحرب و رفتن بجانب حویزه تحریک نمودیم از منزل خود کوچ
کردیم و مانع چهارصد سوار باعانت ما آورد و اعراب بنی آل سراج و زرقان نیز بما
ملحق شدند و چون سید فرج الله را معلوم شد که ما در حویزه اراده حرب او داریم
خود با سپاه از شهر بیرون آمده خیام خود را در خارج شهر نصب کردند چون بحوالی
ایشان رسیدیم حرب در میان ما در پیوست و بیاری علیه السلام شاه مظفر سپاه ما
منصور و جمعیت سید فرج الله مخذول و مقهور گردیده اسباب و اسلحه و اموال
ایشان بالتمام بما رسید و سید فرج الله فرار نموده خود را بشهر حویزه رسانید و اهل
و عیال خود را از دروازه شمالی بیرون فرستاد و خود تنها در خانه ماند و سه روز در کمال
خوف و ترس بود روز چهارم در مجلس نشست و مردم بدیدن او رفتند و ما از حوالی
شهر کوچ کرده بیکجانب قافله نمودیم در این باب اعراب متفرق الحال شهر را محاصره نمودند
و کار بر اهل ولایت تنگ شد و ضعفا در زحمت بودند چون این خبر بما رسید دانستیم
که بجز خرابی شهر و هلاک رعایا و ضعفا ثمری حاصل نخواهد شد آل سراج و باوی را طلبیدیم
و چهل نفر از ایشان گرفته بسمت دوبرج رفتیم و چون از دوبرج حرکت کردیم
آل سراج و باوی و منتفخ و زرقان از ما جدا شدند و هر یک بمنازل خود رفتند
پس ما در سرمای شدید راه گم کرده میان آب و گل افتادیم و شیر و سایر جانوران درنده
بر سر راه ما آمدند و لیکن تمام از فضل حضرت باری از ایشان خلاصی یافته بکمال گرسنگی و خوف
راه قرنه را پیش گرفتیم و میرفتیم و خوف از آن داشتیم که سید فرج الله ما را تعاقب کنند

تا آنکه اهل قرنه بر احوال ما اطلاع یابند ما را دستگیر نموده نزد او بردند پس بهزار افغان و خسران
با گرسنگی بسیار و تشویش خود را بجزیره که نزدیک بصره در زیر فرات رسانیده
سه روز در آنجا توقف نمودیم و از آنجا حرکت نموده بخانه شیخ مانع منتفج وارد شدم
پس مانع در تعظیم و احترام کوشیده بو کنه‌ای نمود که برادر حویزه متمکن بماند و شیخ مانع
دولت شد در حویزه نزد یکی از جاهلان آنجا داشت سید فرج الله شتران او را فرستاد و برای
هر یک از مشایخ منتفج تحفه و هدیه که قابل او بود فرستاده خواهش صلح نمود چون مشایخ اعیان
بشیخ مانع اظهار نمودند در غضب شده و هدیه را با اهانت از مجلس بیرون کرد و گفت
ما دام که سید عبد الله از سید فرج الله راضی نشود ما را با او سازش نخواهد بود چون سید فرج الله
بمقاله او اطلاع یافت مکتوبی باستمالت و خواهش صلح بمن نوشت و صلح عبودی
که از قدیم الزمان با ما درست بود نزد من فرستاده اظهار خلوصیت و اتحاد نمود پس من
مکتوب او را بشیخ دادم و کلام صالح را با او گفتم چون بر مضمون نامه و سخنان صالح
مطلع شد گفت من این کلمات را نمیفهمم و قبول نمیکنم تو خود عم خود را بهتر میشناسی
پس من جوابی بکمال خشونت و تندی نوشته بصالح دادم و او را روانه کردم باز مکتوبی
با تاکید و ترغیب بمراجعت حویزه نزد من فرستاد و در گوشه‌های آن خط طوری نوشته بود که آنچه
رضا و خاطر خواه من باشد بعمل بیاورد پس من مکتوب او را بشیخ نمودم شیخ گفت اگر
شوق رفتن داری پس بگذار تا من یکی از دو کار با او بکنم یا آنکه لشکر او را با اینجا در کمر
نگاه داریم و تو بحویزه بروی گفتم خود را باین راضی نمیکنم گفت پس من سواران خود را
جمع کنم و با تمام اعراب و جمیع طوایف تا نزدیک حویزه با تو بیایم و عهد و پیمان
از سید فرج الله بگیریم و در آنجا توقف کنیم تا آنکه تو بحویزه داخل شوی هر وقت که مکتوبی
با ما برسد مراجعت کنیم گفتم احتیاج باین اهتمام نیست پس از او رخصت گرفته بحویزه آمدم

آمدم و از سید فرج الله انواع محبت و مکرمت و مرحمت مشاهده کردم و سید یوسف را
که در عرض این مدت محبوس بود مرخص کرد و مینا در آنجا واگذاشت پس بار دیگر مینا در رشته
امر آنجا را منتظم ساختیم و قرامطه و جعفر آباد و سایر محال را با اجاره دادیم و در آنجا بودیم که
سید فرج الله مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت اراده من آنست که اعراب
فضول را غارت کنم باید لشکری از مینا فراهم آورده با من بیایی پس من سواره و پیاده مینا
جمع کردم و با سید فرج الله رفته طایفه فضول را بنحوی نهب و غارت کردیم
در ازمنه سابقه هرگز مثل آن ندیده بودند و در مراجعت از برج با سید فرج الله آمدیم
پس من بمینا رفتم و سید فرج الله با سادات بحویزه رفتند و من سه ماه در مینا
توقف نموده بحویزه رفتم معلوم شد که سادات از سید فرج الله مکدر شده
اراده حرب او دارند و سید عبد الله و سید محسن بخانه من آمده و مرا بر موافقت
خود تکلیف نمودند پس با ایشان گفتم شما این مطلب را بزبان جاری مسازید و هیچ
اظهار مکنید بعد از چند روز دیگر شبی نزد من آمدند و گفتند که امشب سادات
از شهر بیرون میروند من کس فرستاده سید فرج الله را خبر دادم سید از اندرون آمده
امر کرد که ایشان را تعاقب کنیم پس من و سید عبد الله و سید محمد بن احمد
و سید محسن سوار شده بسمت دو برج که سادات بآن سمت رفته بودند رفتیم
بعد از آنکه قدری راه پیمودیم معلوم شد که سید یوسف و سید صالح در میان اعراب
فضول و سید محمد نزد شیخ مانع رفته‌اند و شیخ مانع در آن وقت حاکم بصره بود و بسبب
تصرف او را در بصره ذکر خواهیم کرد پس مانع برادر خود صقر را بجانب دورق
فلاد فرستاد و سید محمد با او بود چون این خبر بسید فرج الله رسید پسر خود سید عبد الله را
با لشکر بحرب صقر فرستاد چون ایشان بهم رسیدند جنگ در میان هر دو جانب

در پوست و صقر در حملهٔ اول بقتل رسید و سپاه منتفج منهزم شده مقهور
گردیدند پس سید عبدالله سر صقر را برداشت و نزد پدر آورد و سید فرج الله
سر صقر را نزد من فرستاد و بمن نوشت که عزم تسخیر بصره داشتم و اشراع ان از رفت
مانع گردیده ام پس این بعزم بود ولیکن بسبب قلت مئونت و آزمای در جال ارادهٔ او
در عهدهٔ تعویق و تاخیر بود تا آنکه در رجب اتفاق پاشای بغداد سیصد بیدق از لشکر
خود با کشتیها بجانب فرستاد و نامه بسید فرج الله نوشت که امر این سپاه را باختیار
تو قرار داده و میخواهم که ایشان را داخل قرنه نمایی و قرنه در آنوقت بتصرف مانع
بود پس سید فرج الله پسر خود سید عبدالله را با سیصد نفر سوار بسمت قرنه فرستاد اهل
قرنه کسان مانع را که برای جمع مالیوان در آنجا بودند بیرون کرده سید عبدالله را
بکمال احترام داخل قلعه نمودند چون سید عبدالله داخل قلعه شد لشکر روم را
باطراف جزایر و حمار و بصره متفرق ساخت و کمی از انها را در میان قلعه نگاه داشت
و سید فرج الله خان خود از حویزه بیرون آمده من نیز با او بودم و مانع با طوایف منتفج
در اطراف کویت بود و سید دریف و سید صالح نیز با او بودند پس با عزم کویت
نموده متوجه حرب مانع شدیم و همه اهل جزایر و کعب و دواسر و خفاجه و سایر محال
الحدود با ما پیوسته باعانت الله بودند چون بحوالی کویت رسیدیم سید فرج الله کسی برای
استمالت سادات که در میان منتفج بودند فرستاد و ایشان را خاطر جمع نموده نزد
خود طلبید ایشان بر عزم خود اصرار کرده از طرفین بنای کارزار گذارده جنگ در
شد پس با اطراف قلعه کویت احاطه نموده تیر می انداختیم تا آنکه از فضل حضرت
باری تعالی و تقدس سپاه مانع مقهور و مخذول و ما مظفر و منصور داخل قلعه شدیم و سادات را
که بیکی از بروج قلعه متحصن گردیده بودند نزد خود آورده نگاه داشتیم که اسیر ایشان بر سد

برسد و ایشان را نزد سید فرج الله بردم پس سید فرج الله ایشان را بحویزه فرستاد
و امر کرد که ایشان را بحبس انداختند پس مانع از آنجا فرار نموده ببصره رفت
سید فرج الله نیز متوجه بصره شده قلعه مناوی را متصرف شد و از مناوی
بکشتی سوار شده داخل شهر بصره شد و مانع از دروازهٔ مشراق فرار نموده
شهر بصره بکمال سهولت بتصرف ما در آمد و این وقایع در ماه رمضان سنهٔ یکهزار و یکصد و نه ۱۱۰۹

و سبب تصرف مانع در بصره و نواحی ان این بود که چون طاعون شدیدی
در آن حدود بهم رسید و اکثری از مردم هلاک شدند از بزرگان انجا کسی باقی نماند
پس مانع فرصت یافته تمام آن حدود را متصرف نمود بعد از آنکه سید فرج الله بصره را
بحیطهٔ ضبط در آورد شروع بجمع اموال و مصادرهٔ مردم نموده مال بسیاری بدست آورد
آنچه بتحصیل میشود فورا بحویزه میفرستاد در این بین خبر رسید که پادشاه عجم بصره را با تعلقات آن
حاکم کوهگیلویه داده است پس سید فرج الله بحویزه برگردید و بازار خدماتی که از من در بصره
نسبت با و بظهور رسیده بود با من به بدترین وضعی سلوک نموده میناو را از من گرفت
پس من عیال را برداشته بجفا ثیران آمدم و تابستان را در آنجا بسر بردم در این اثنا خبر رسید
که سید فرج الله از حکومت معزول گردیده و حکومت بمن رسیده است پس من عزم زیارت
ائمهٔ عراق صلوات الله علیهم نموده متوجه شوشتر ... روضات مقدسه گردیدم و بعد از
زیارت مراجعت نمودم و بحویزه آمدم وقت عصر بود که داخل شهر شدم مقارن ورود
خبر رسید که ابراهیم خان بحکومت بصره و دورق و کوهگیلویه و زیتان و دشتستان
آمده و داخل دزفول گردیده است و مامور است بانکه سید فرج الله را از حکومت حویزه
خلع نموده حکومت را بمن بسپارد و سید فرج الله از این خبر مضطرب شد بعد از چند روز
خبر رسید که ابراهیم خان ببصره رفت پس من از عزم خود مرخص شده بجفا ثیران در خانه

خود آمدم بعد از قلیل وقتی محمد شاه بیک از بصره از نزد ابراهیم خان برای گرفتن
سید فرج الله بلکه بعزم قتل او بحویزه آمد چون کلبعلی خان قبل از ورود محمد شاه بیک خبر
عزل سید فرج الله و اراده گرفتن او را باو نوشته بود سید بعد از ورود محمد شاه بیک اظهار
طغیان و عصیان نموده با جمعی از سادات و سپاه خود از شهر بیرون رفت و سید هیبه
که در آن اوقات باصفهان بود بحکومت حویزه سرافراز شد با شیخ الکثیر و سایر اعراب
که در اصفهان محبوس بودند مرخص نمود و قبل از آنکه خود از اصفهان بیرون
بیاید ایشان را روانه ساخت عزل سید فرج الله و حکومت سید هیبه بسال
هزار و یکصد و یازده بود پس سید فرج الله دورق و نواحی آن از دکاردن و متعلقات
آنجا را نهب و غارت نموده انواع خرابی از او بظهور رسید و دختران باکره را
اسیر کرد پس سید هیبه از راه جانکی بشوشتر آمده اعراب الکثیر با او همراه شد و سپاه سید فرج
نیز رفته رفته از وجه او منشد و نزد سید هیبه می‌آمدند و چون سید هیبه امر حکومت عارف
نبود و تمشیت بلاد اعراب و امر و نهی از او بر نمی‌آمد رفته رفته امور مختل گردیده اراذل
و اوباش قوی حال شده دست تعدی دراز کردند پس سید فرج الله بر سر او
تاخت آورده خانه و اسباب او را غارت نموده و من در آن اوقات در بصره
بودم و ابراهیم خان در ظاهر با من کمال محبت داشت لیکن در باطن بنحو دیگر بود
که مرا یکبرد و بار رو بفرستد که در بین این از درگاه پادشاهی رقمی بمن رسید که امر
عـ کردورق و زیدان و دشتستان و بنادر را بمن واگذاشته بودند پس ابراهیم خان
برفتن اردو تکلیف نمود و گفت نظر باینکه سید هیبه قابل حکومت نیست البته حکومت
برای تو خواهد بود و بمجرد رسیدن تو باردو حکومت بعهده تو قرار خواهد یافت من
قبول نمیکردم و امتناع مینمودم گفت هر گاه باردو نمیروی پس من عریضه بانحصوص

بانحصوص بنویسم و بفرستم و حکومت را برای تو استدعا کنم گفتم من
بسبب امور چند از حکومت عجز دارم اول آنکه طبع من با حال اعراب و بزرگان
حویزه متباین و منافیست دوم آنکه طمع و توقعی که اتباع حرالت پادشاه عجم
دارند از من بر نمیآید و در وسع من نیست سوم آنکه نزاع میانه من و اهل حویزه
شدت خواهد یافت پس ابراهیم خان ساکت شد و هیچ نگفت و اما سید فرج
پس با بانع سازش نموده بر سر حویزه آمد و کار بر سید هیبه تنگ شده بمیان قلعه رفت
سید فرج الله با بانع و لشکر چند روزی شهر را محاصره نمودند تا آنکه اعراب الکثیر
و آل خمیس و فضول باعانت سید هیبه آمدند پس سید هیبه از قلعه بیرون
آمده صفوف طرفین آراسته شده سید فرج الله و آل عکرش و آل صاد و آل عروش
از یکطرف و سید هیبه و آل کثیر از طرف دیگر اقدام بحرب نمودند پس آل کثیر منهزم شده
فرار کردند بعد از آن آل صاد و فضول نیز فرار کرده سید هیبه را تنها گذاشتند پس
سید فرج الله بر سر سید هیبه تاخته قصد قتل او نمود سید هیبه فرار نمود سید فرج الله تعاقب او
میرفت تا آنکه سید هیبه خود را بقلعه رسانید پس سید فرج الله برگردید و درین اثنا که خبر
اغتشاش این صفحه باردو رسید حکومت حویزه را بمن داده رقم و خلعت از برای من
فرستادند پس من بحویزه آمدم و هر یک از اقوام و بنی اعمام را بقدر امکان راضی نمودم محسنیه
بعد از مدتی عبد الله خان از اردو بحویزه آمد و رقمی از اعزال من آورده مرا در قلعه نگاهداشت
و مالیات مرا ضبط کرد و سید فرج الله تا بحال گم شده و مدت حکومت او تا این زمان یکسال و دو
پس پسر خود را باردو فرستاده استدعای عزل طلب نمود که حکومت بنام پسر او باشد
پس استدعای او بدرجه قبول رسیده و حکومت بنام سید عبد الله پسر او قرار گرفت و حکومت
سید عبد الله بسال هزار و یکصد و چهارده بود چون خبر حکومت سید عبد الله به پدر او

سید فرج الله رسید پشیمان شد و لشکرها نمودند داشت پس سید عبدالله از اصفهان
متوجه حویزه شد و چون بملاقات سید فرج الله رسید سید فرج الله او را بحبس
بعضی مشایخ از آل کثیر و غیرهم امر کرد و سید عبدالله امر پدر را التفات ننمود
پس سید فرج الله ببعض خواص خود گفت اگر سید عبدالله دانستم که پسر من اعتنا بمن
نمیکند هرگز حکومت را برای او مستدعا نمیکردم پس مدتی بملال و تیره روی نقار خاطر
باهم بسر بردند پس سید فرج الله بسید عبدالله امر کرد که مشایخ آل کثیر و سادات را
بگیرد و حبس کند چون مبالغه او از حد گذشت سید عبدالله مساعد بن خنیفر و برادر
سعد را گرفته حبس کرد و از گرفتن سادات ممتنع شد پس سید فرج الله بکدر
شده از شهر بیرون رفت سید عبدالله بعد از رفتن پدر مشایخ را از حبس بیرون
آورد و لشکری فراهم آورده بجنگ پدر بیرون آمد مشایخ آل کثیر نزد سید فرج الله آمده
او را بجنگ پسر تحریک نموده اعانت کردند پس جنگ میانه پدر و پسر روی داد
و سید فرج الله زخم بسیار برداشت و منهزم گردید و سادات با سید عبدالله مظفر و منصور
بحویزه مراجعت کردند و بعد از انقضای ایام تابستان سید فرج الله جمعیتی فراهم آورده
میناور را غارت نموده و عزم ایوان داشت سادات نیز با سپاه از حویزه در آمدند
و چون تلاقی فریقین شد سپاه سید فرج الله قبل از شروع بمحاربه از هم پاشیده
منهزم شدند و سید فرج الله با مساعد بن خنیفر رو بفرار نهادند اتفاقا اسب سید فرج الله
خورد و از پا در افتاده بیهوش شد پس مساعد را دستگیر نموده سید فرج الله بدزفول
فرستادند و مساعد را بحویزه بردند و چون من در قلعه ماندم و کار بر من تنگ شد از بعض
دوستان که در آن دیار داشتم خواهش نمودم که در امر من سعی نموده از آن شکنجه خلاصی دهند
ایشان نیز کمال سعی و اهتمام نمودند تا آنکه حکم شد که مرا از قلعه بیرون آورده بمشهد

بمشهد مقدس بردند و چون بسیار شوق حج بیت الله را داشتم سفر مشهد را
موقوف داشته روانه مکه معظمه شدم و بعد از ادای مناسک حج و زیارت
مرقد منور حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه عراق صلوات الله علیهم
اجمعین بحویزه مراجعت نمودم **خاتمه** چون مقصود کلی از جمع و تالیف این کتاب
بیان احوال اجداد ما است از سادات نجبای کرام لهذا بهمین قدر اکتفا
نموده در این صحیفه ثبت شد تا بمرور روزگار از اندراس محفوظ ماند چون
من از تقبیل اعتاب ائمه عراق علیهم السلام که خاتمه سفر مکه معظمه بود فارغ شده
ببصره آمدم معلوم شد که ثانیا حکومت حویزه بمن تفویض یافته است و رقم آن
در بصره بمن رسید و این در سال یکهزار و یکصد و بیست و هفت بود و در روزی
که وارد حویزه میشدم مشایخ و اهالی آنجا مرا استقبال نمودند رقم ایالت در آن مجمع
خوانده شد و بحویزه داخل شدم و بحمد الله امور بر وفق دلخواه منتظم و میسر گردید
اسباب رفاه و امنیت از هر جهة آماده است **مترجم گوید** احوال سادات موالی حویزه
از سید محمد بن فلاح تا عهد مصنف کتاب که سید علیخان بود حسب الامر قدر قدرت
نواب کامیاب اشرف اقدس والا ترجمه شده ما بقی کتاب که در احوال مصنف است
از سفر و حضر او که در فلان منزل چه دیدیم و چه خوردیم و باز بد و غیره چه گفتیم و چه
سوار شدیم و در چه بلد رسیدیم و از همین قبیل تطویلات باطل و اشعار عربیه
و فارسی و صورت مناشیر و امثله سلاطین و اشباه اینها را که فایده در ضمن آن نیست
نیز حسب الاشاره سکان سلیمان شان اقدس [illegible] و اما متاخرین موالی که بعد از
سید علیخان مذکور حکومت کرده احوال ایشان بتفصیل و ترتیب برای این داعی
مترجم معلوم نشده و کتابی که متضمن اسامی و احوال ایشان باشد بنظر نرسیده

مگر مختصری از احوال بعضی ایشان که در تذکرهٔ شوشتریه مذکور است که در اواخر عهد
سلطنت شاه سلطان حسین صفوی سید فرج الله خان والی حویزه مامور بفتح بصره
شد و در آن زمان بصره در تصرف شیخ مغامس منتفق بود که از اولیای
دولت رومیه گرفته بود و خوانین و عربستان باتفاق سید فرج الله خان
مامور بودند و سید با سایر مامورین وارد شوشتر شده و بلاتوقف روانه بصره گردیدند
و در آن سال آب سیل طغیان نموده در رخنه بند میزان زیاد شده و آب
که بر دو دانگه زور آور شده بند بمقام خلل پذیرفته و سیاهها و چرخابها که در آنجا
بود بر باد شده و باغ و [illegible] و رساتیم آباد و بنا کردن و کلاه و [illegible] که از آبی بهره آب
روی آب میخوردند همه بر طرف شد و بلخ عظیم [illegible] تا آنکه تمامی شهید و انبار
و محصولات بتلف رسید و این مقدمات ابتدای خرابی شوشتر بود بعد از آن سید فرج الله
[illegible] شده زعم او مولا هیبه بن مولا خلف بحکومت حویزه اهداد و مولی [illegible] عاجز
کبیر السن ضعیف بود و از عهده تمشیت عربستان بر نتوانست آمد و ترکتاز
اعراب تمام بولکات رسید و خطا [illegible] بهای اهالی آنجا کشید چنانچه از
کلام مصنف مذکور شد و بعد از وفات سید فرج الله خان و مولا هیبه سید عبدالله خان
بن سید فرج الله خان والی باستقلال حویزه شد و بسهل فاصله سادات مشعشع نیز اعمام
او باتفاق مشایخ عرب برو شوریده او را محبوس نمودند و فتنهها برپا شد و
عوض خان از دربار سلطنت بجهت تدبیر آن امر بحویزه آمد و روز بروز غلیظتر شد
و در همان سال کلباری هم شوریده محمد علی خان بن یوسف خان حاکم خود را گرفته
بودند و علیمردان خان بن حسین خان بن شاهوردی خان فیلی باتفاق حسن خان
مامور بتمشیت این امور گردیدند و اجتماع ایشان در دزفول دست داد و کاری

وکاری از پیش نرفت تا آنکه محمد علیخان معزول و حکومت کلباری بسعید خان بن
حفیظ خان قرار گرفت و سادات مشعشع و مشایخ و سید عبدالله خان نیز بعضی
از مصالحه از یکدیگر راضی شده همه ایشان بحکومت او سر نهادند و اطاعت و انقیاد
اوامر و نواهی او را بر خود التزام نمودند و قشون فیلی که در دزفول بودند بسبب شدت
حرارت هوا و بلیه در ایشان پدید آمده هر روزه جمعی بتلف میرسیدند تا آن سبب
علیمردان خان بولایت خود مراجعت نمود و در آن بین حسن خان معزول
شد و حکومت نیابت عبدالله خان اشتغال یافت و عبدالله خان خارج شهر دزفول
خیمه زده باشد علیمردان خان که باتفاق [illegible] و شبیه اعراب بهبردار بند
و حاج شاهنظر بیک و حاجی حسین با رفقا که بحویزه رفته بودند مراجعت بدزفول
و وارد خانه عبدالله خان شد و چون نواب خان حسب الامر الاقدس حاکم آن
ایشان امور بود خدمه را باستمال امر اشرف مامور نمود ایشان سرکشی
نمودند و از جاده انقیاد و اطاعت که شارع نجات است قدم بیرون نهادند
و جنگ درگرفته حاج حسین در همانجا مقتول و حاج شاهنظر زخمهای منکر برداشته
بعد از سه روز وفات نمود و چون علیمردان خان بحوالی دزفول آمد عبدالله خان
و سعید خان کلباری با دو بوسعید و سید عبدالله خان که منجمله مامورین بود نیز از حویزه
حرکت نموده با قشون خود در صحرای [illegible] بایشان پیوست و اعراب نسبت
[illegible] رفته بودند تعاقب نمودند و بعد از تلاقی فریقین اعراب غالب آمدند
و سید عبدالله خان [illegible] گرفته در خانه عبدالعالی بن عبدالله خان بن فرج الله سلطان
محبوس نمودند و علیمردان خان و عبدالله خان و سعید خان فرار نموده هر یک بولایت
خود رفتند بعد از آن مشایخ عرب [illegible] سید عبدالله خان بر [illegible] او را [illegible]

که داشت مرخص و اسب و سلاح ایشان را رد و روانه حویزه نمودند و بعد از وفات
او سید محمد خان ولد او والی شده در آن زمان عبدالله خان حاکم شوشتر بضبط حویزه
مأمور بود و چون در آن بین ولی محمد بیک مکه‌لو از جانب لطفعلی خان سپهسالار
بتنبیه اشرار شوشتر آمده و مردم هراسان شده فتنه شد بدانجهت عبدالله خان از
سید محمد خان چند روزی جهت تسکین نایره فتنه مرخص شده روانه شوشتر شد و بعد از
حل این مقدمه باز مراجعت بحویزه نمود در آن بین محمود بن میرویس اوغان قلیجی
قشون باصفهان کشید و امور ممالک ایران را بالکلیه مغشوش گردانید و طهماسب میرزا
ولد شاه سلطان حسین که در ایام محاصره اصفهان بیرون رفته بود در قزوین جلوس
نمود و از آنجا بخراسان رفته نادرقلی بیک افشار ابیوردی باو پیوست و خدمات
نمایان بتقدیم رسانید و مورد الطاف خسروانه گردیده خطاب طهماسبقلی خان یافت
و در آن وقت سجع مهر او این بود شد بفلک سید از اقبال رکابم طهماسبقلی خان
شده از شاه خطابم و در همه این احوال باوصف اغتشاش ایران و خودسری
امرا و ارکان آن سامان سید محمد خان از جاده اطاعت و فرمانبری خاندان
صفویه منحرف نشده اوامر و نواهی سلاطین را حتی در ایام محاصره اصفهان مطیع
و منقاد بود و بعد از آنکه طهماسبقلی خان بطایف الحیل شاه طهماسب را از سلطنت
خلع و خطبه و سکه باسم ولد رضیع او عباس میرزا معمول داشت و چون طهماسبقلی خان
بمحاصره بغداد برفت با سایر سادات مشعشعین همراه بودند و سید محمد خان کمال
تقرب در خدمت سردار داشت در ایام محاصره بغداد عثمان پاشای
توپال از جانب قیصر با سپاه بیکران بامداد احمد پاشای بغدادی و مدافعه قزلباش
نزدیک شد و سردار باستقبال ایشان رفته جنگ عظیم واقع و شکست بر قزلباش افتاد

افتاد و خلقی کثیر از ایشان مقتول و اضعاف مضاعف آن از تشنگی بهلاکت
رسیدند و سردار با بقیه السیف قشون فرار نموده خود را بهمدان رسانیدند
و رسول نزد توپال پاشا فرستاده مهلت دو ماه طلبید که خود را آماده و مستعد و هرچه
مصلحت حال باشد از جنگ یا صلح معمول دارند و بقیه قشون شکسته را مرخص
نمود که بولایات خود رفته تدارک احوال خود نمایند و سید محمد خان با جمعیتی که از او
باقی مانده بود بحویزه رفته تدارک اسباب سفر را نموده تا آنکه طهماسبقلی خان ثانیا
خود را مستعد نمود و سید محمد خان را بحضور طلبید و او با جمعیتی که داشت ملحق بسردار
شد و سردار ثانیا مشغول حرب شده غالب آمد و توپال پاشا با اکثر پاشایان و سرداران
سپاه رومی مقتول شدند و بعد از فتح مبین سردار سید محمد خان را انعام و اکرام
نموده بر مستمری معاش او افزود و در کمال استقلال روانه حویزه شد و باستقلال
و الانفراد بحکمرانی در فرمانفرمایی متفرد بود و اعراب طوعا و کرها غاشیه اطاعت
و فرمانبری او را بر دوش و حلقه انقیاد او را در گوش داشتند و مدت الحیات
بلامنازع و مشارک مستقل بود و بعد از وفات او مولا مطلب خان ولد او
جانشین شد و او مردی شجاع و دلیر و سخی و بلند نظرت بود و با اعراب
بدوی و بدوی آنچه در طریق محبت و وداد می‌نمود و همیشه از طور سلوک او راضی
و شاکر بودند و تا اواخر عهد نادرشاه بکمال استقلال بحکومت دورق و حویزه
و توابع بلامنازع اشتغال داشت و چون ظلم و جور نادرشاه از حد گذشت و عموم خلق
ایران از شدت ظلم آن ظالم بستوه بودند و هر کس در هر جا بود خیال عصیان
و رستگاری از آن بفاک بپایان بینیه مولا مطلب خان باتفاق مشایخ عرب
و عبدالله خان و کعب بالنیابت حویزه طبل طغیان کوفته محمد خان ولد سرور سلطان

قراچورلو را که بحکومت حویزه آمده بود محبوس نمود و ابراهیم خان بن ... خان
حاکم فسا چون بعصیان ایشان واقف شده بدون اظهار فرمایش پادشاه تمامی
امرای فسا و قشون اوزبک را که در آنجا مشغول بودند برگرفته روانه عربستان شده
و محمد رضا خان افشار قرخلو ابیوردی که حاکم شوشتر بود با سپاه و چریک و اعیان
شوشتر در زرفول با ویدست و مولا مطلب خان با جمعیت دسته او خود باستقبال
ایشان آمده در حوالی زرفول تلاقی فریقین شده قشون عجم مغلوب و منکوب گردیدند
و ابراهیم خان فرار نموده روانه ولایت خود شد و محمد رضا خان بلا توقف روانه
شوشتر گردید و غنایم و اسباب بسیار بدست سپاه عرب افتاده قوی حال گردیدند
و بعد از سه روز عباسقلی خان بمحاصره شوشتر آمد و بعد از پنج روز دیگر سید مطلب خان
نیز وارد و در اطراف شهر نزول نمودند و چون سابقا ابوالفتح خان حاکم سابق شوشتر
باتفاق محمد خان بلوچ که حاکم کوهگیلویه بود بعد از شکست نادرشاه از سپاه روم یاغی
شده شوشتر را ضبط نموده بودند و بعد از ظفر یافتن نادرشاه بر لشکر روم خبر عصیان
اهل شوشتر باو رسید با احمد پاشا صلح نموده بمدافعه محمد خان متوجه صوب شوشتر و کوهگیلویه
گردید قشون را از راه بادرا و بیات روانه نموده خود با معدودی بحویزه رفت
نجف سلطان کرد قراچورلو را بحکومت شوشتر نامزد و الماس بیک را که عم زاده ابوالفتح خان
بود باستمالت مردم شوشتر فرستاده ابوالفتح خان اسباب حصار آماده و اکثر خلق را
با خود متفق ساخته بود و الماس بیک بحوالی شهر رسید و رسالتها بهم بکر نمودند آخر الامر
آن عزیمت منحل و رای باطاعت قرار داد و الماس بیک داخل ولایت شد و کس
بطلب نجف سلطان که در محل جلگان فرستاد و داد هم باستمالت که زحمت بیاید و
بعد از سه روز طهماسب خان نیز از حویزه بیامد و شب داخل ولایت شده علی الصباح

علی الصباح عباسقلی بیک و کدخدایان زرفول را که بخدمت آمده بودند طلبیده
بنواخت و چگونگی مقدمه شوشتر را از عباسقلی بیک و میرزا مرتضی پیرزاده که نایب
ممیزی و اهل مدتی در آنجا بود تفصیل استفسار نمود و ایشان حقیقت را العرض
رسانیدند روز دیگر جمعی کثیر از سادات و اعیان شوشتر را بحضور طلبید و با ایشان
قدری گفتگو نمود چند نفری را که بی تقصیری ایشان در آن مقدمه معلوم بود اکرام و رعایت
نمود و مستحفظ بخانهای ایشان فرستاد و بقیه را با ابوالفتح خان محبوس و کلید بیک
چنداول سپرد و قشون را بنهب و غارت و اهل ولایت مرخص نمود و نهایت
در منع از قتل مبالغه بسیار کرد در ساعه طوفان بلا بپا شد که طوفان نوح
بگرد آن نرسید و مخدرات تتق عصمت را کار برسوائی کشید حرار الکار
در کوچه و بازار چون اسرای یهود و نصاری بیع و شری دست بدست افتاد و خروش
این مصیبت آوازه بنشسته چنبر زربطاق نسیان نهاد مجموع ولایت
از اسباب و اموال بالکلیه خالی و مردمان آن برهنه و عریان در کوچه و بازارها
در کمال قلق و اضطراب سراسیمه و پریشان بودند و بسیاری از خانها بمطلبه
بالکلیه و پل منهدم گردیدند و این واقعه هایله در روز چهار شنبه ششم شهر
شعبان المعظم سال یکهزار و صد و چهل و شش بود القصه بطوریکه مردم شوشتر از تن
رهند رخوف و هراس باز خواست نادری در دل ایشان محکم البنیان و ازراه
وادن مولا مطلب خان در ولایت بغایت ترسان و لرزان بودند لاجرم
دروازه‌ها را فاکرز د بتهیه اسباب حصار نموده پای ثبات در جاده مخالفت بولای استوار
داشته و عرایض محمد رضا خان را که بارود فرستاده بود در خطد جواب مسکت کشیدند
و چون خبر آوردن مقطوع و اخبار بهمخور رسید داخل ال ز جمیع اطراف بعنوان

تواتر مسموع میشد جهت مصلحت وقت بنوعی از مصالحه بنا گذاشته شد و رفت و آمد
فی الجمله در بیست و سیم رجب سنه ۱۱ و محمدرضا خان بعسکر مولی رفت
و در آنجا گرفتار شد و چند روز قبل از آن چون مولی مطلب بعباسقلی خان مظنه
شده بود او را نیز محبوس نموده بود و در بیست و پنجم شهر مذکور فیمابین طوایف خیلان
لالوی و نخی که منجمله جنود سید مطلب خان بودند اتفاقی بهم رسید و بمحاربه و مجادله
انجامید و اعراب که با او بودند خیانت نمودند کار بجائی کشید که تمام بنه و بارگاه
و کارخانجات را گذاشته بسمت حویزه فرار نمود و قورخانه آتش کشیده جمعی کثیر
از معارف شوشتر که در آن حوالی بودند به آتش بلا محترق شد و چون مولی بحویزه رفت
و محمدرضا خان و عباسقلی خان را همراه برد امور ولایات از هر جهت بمحمدرضا بیک
سابق الذکر مسلم شد و در آن بین خبر قتل نادرشاه صحت پیوست و مردم
از تشویش صولت و سطوت او آسوده خاطر گردیدند و در آن بین علیقلی خان
بن ابراهیم خان که برادرزاده نادرشاه بود بر سریر سلطنت جلوس و خود را
بعادل شاه موسوم نمود رقم ایالت حویزه باسم مولی مطلب خان و حکومت شوشتر
باسم عباسقلی خان فرستاد و سید مطلب خان عباسقلی خان را مرخص و مخلع نموده
بدزفول فرستاد و خود در حویزه فرمانفرما بود و بعد از آن بتقریب خلاف و نفاقی
که فیمابین مولی و مشایخ آل کثیر ناشی شده بود مولی باتفاق شیخ ناصر بن عبدالقادر
بن عبدالخان بن فریح و شیخ مذکور بن عبدالسید بن جاسم و سایر مشایخ آل
آهنگ تاخت و تنبیه جماعت آل کثیر نمودند و قبل از حرکت از حویزه این معنی را
بعض اعیان شوشتر اعلام و ایشان را از حقیقت اراده خود مطلع ساختند
و مشایخ آل کثیر بعد از استماع این خبر باستعداد مدافعه دشمن پرداختند شیخ عبدالله ابن

عبدالله بن عرمان بن خنفر که در کمال استعداد از اهل شوشتر عزم داد از نواب
محمدرضا خان خود صادرا و شهر گزیده و سید فرج الله بن سید محمد صادق کلانتر
که با نواب عالی مصاهرت داشت برفاقت مشارالیه نهضت نموده
از همراهان ایشان جمعی کثیر متابعت نمودند و آل کثیر باین جمعیت قوی حال
گردیده و در کنار رود گرگر منزل ساخته شد و مولی مطلب خان با عساکر خود در
مقابل ایشان در آن طرف شط نزول نمود و چون موسم بهار و آب سیل
در طغیان و عبور از شط متعذر بود طرفین مدتی مدید از تناول یکدیگر ممنوع
بودند تا بعد از فرو نشستن آب و بر نشستن عباسقلی خان مولی مطلب خان
بآن طرف عبور نمودند و نایره محاربه و مجادله و قتال اشتعال پذیرفت و مدت
چهار ماه بر همین منوال گذشت و همه روزه جمعی از طرفین مقتول و جمعی مجروح میگردیدند
و باین تقریب بسیاری از زروع تلف رسیده خسارتهای کلی و ضررهای
بی پایان بعباد الله رسید تا آنکه مقدمه نجوی از آنجا ضرورت نوعی پذیرفت
هر یک بمنزل خود مراجعت نمودند و در سال آینده آن نیز باین آل کثیر و والی
خلاف بهم رسیده والی با مشایخ اعراب حویزه و سادات مشعشعین نیز اعلام او
با سپاه و استعداد بحرب آل کثیر متوجه حدود شوشتر و دزفول شد و شیخ سعد بن
فارس که زعیم و بزرگ آل کثیر بود نیز تهیه حرب را دیده و طوایف آل خمیس را
با خود متفق ساخته بهیئت اجتماع و افراد استعداد متکاثر باستقبال والی شتافتند
و مابین دزفول و حویزه تلاقی فریقین شده حرب صعب اتفاق افتاد و شکست
بر سپاه شیخ سعد افتاده بهزیمت رفتند و شیخ سعد زخم برداشته در جنگ گاه
دستگیر شد و والی او را مقید نموده بحویزه برد و اعراب او متفرق شده بمنازل خود

رفتند و چون والی بحویزه رسید بدلجویی شیخ سعد پرداخته جراحان را بمداوا
و معالجه جراحات او امر نمود و بعد از اندمال زخمهای او او را مرخص و روانه دیار
خود گردانید و بعد از آن مابین والی و شیخ سعد نوع موافقت بود و فی الجمله از یک
رضا جویی یکدیگر بودند تا آنکه والی وفات یافت و چون او را اولاد ذکور نبود مولی
جود الله عم زاده او جانشین او شده و او نیز مردی با هیبت و وقار بود و مشایخ
اعراب حویزه را رعایت می نمود و ایشان نیز متابعت امر و نهی او را بر خود الزام
نموده از حکم و صلاح دید او بیرون نمی رفتند و حکومت مولی جود الله در عهد سلطنت
محمد کریم خان زند بود و فی الجمله اظهار اطاعت کریم خان می نمود اما از رهینه و خراج
معین بسرکار سلطان چنانکه سایر حکام بلاد می دادند نداده همه ساله در زور از سلطان
پیشکشی می فرستاد و محمد کریم خان هم قناعت بان می نمود و سخت گیری با او نمی کرد و بعد
از وفات مولی جود الله او را چهار پسر بود مولی اسمعیل و مولی محمد و مولی علی و مولی ابراهیم
مولی اسمعیل بعد از پدر بر طبق رقم محمد کریم خان حاکم حویزه شد و خراج معین که از ان
گرفته مولی علی برادر خود را رهینه بشیراز که پای تخت محمد کریم خان بود فرستاد و در آن
وقت حویزه معمور و آباد و خلق آنجا بکمال ثروت و امنیت ممتاز بودند و بعد از
وفات محمد کریم خان که جماعت زندیه بطمع سلطنت شمشیر بر یکدیگر نهادند و
سر و جان یکدیگر را بباد فنا دادند معارف و مشاهیر ایشان از پیر و جوان طعمه
شمشیر گردیدند تا آنکه علیمراد خان نامی از ایشان صاحب جود گردیده اصفهان را
پای تخت ساخت و در آن وقت مولی اسمعیل را مرض فالج عارض و زبان
او نیز عاطل شده بالکلیه از حرکت و حیز انتفاع باز ماند و مولی محسن که از بنی
اعمام او و از مشاهیر آن سلسله بود و بفرط تقوی و حسن اخلاق و کرم اعراق

و کرم اعراق موصوف و مشتهر می نمود حسب الرقم علیمراد خان ایالت
حویزه با او رجوع گردیده و او مردی عارف و بعلوم متداوله عالم و پیوسته طالب
مصاحبت و مجالست اهل علم و ادب بود و بعد از ورود او از اصفهان
بحویزه بسهل فاصله علیمراد خان نیز وفات نمود و اعراب آنجا هوای خود سری
نموده ترکتاز ایشان بمجموع آن صفحه می رسید و مولی محسن بعلت کبر سن و قلت
استعداد مالی و حالی از عهده تنبیه اشرار و تمشیت امور عاجز بود و با این نسبت
خطر این بی ترتیبی احوال مردم آنجا به تشویش کشید و معمورها رو بویرانی نهادند
و اعیان و اکابر آنجا از استعداد افتادند و سدی که بر رودخانه حویزه که رود
کرخه گویند پیش از حکومت مولی محسن خراب و آب از مزارع منقطع گردیده
نزدیک علت بود و مولی محسن عزیمت بستن آن سد کرده شروع بان نمود اما
بجایی نرسید و در حویزه قحط و غلا افتاده بسیاری از اهل آنجا جلای وطن نموده
باطراف متفرق گردیدند تا آنکه مشایخ اعراب آنجا که مالک اکثر دهات
و مزارع بودند جمعیت نموده از مولی محمد برادر مذکور مولی اسمعیل که در امر ولایت
بی دخل و خانه نشین بود خواهش نمودند که امر حکومت را گردن گرفته سعی در بستن
سد مذکور و تعمیر ولایت نماید و بعهود و مواثیق مؤکده متعهد نمودند که از هر جهة
و هر حیثیه اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد بوده از حکم و فرمان او بهیچوجه سر
نپیچند مولی محمد متقبل گردیده مستعد شده باستعانت مشایخ شروع بان نمود
و چند مرتبه بعد از بستن بزور آب خراب تا آنکه بکمال استواری آن سد
بعلاف چوب و نی و خاک مسدود نموده مزارع فاریاب شده
و ولایت رو بآبادی نهاده و تا اکنون که قریب بچهل سال است مسدود

و حکم و خلل و خرابی بان رو نداده و بعد از وفات مولی محمد حسب الرقم قضا توام
شاهنشاه ظل الله خلایق پناه خلد الله ملکه و سلطانه مولی مطلب خان پسر او
حاکم شد و بعد از عزل او مولی عبد علی خان ولد مولی اسمعیل سابق الذکر
بحکومت رسید و الی الان در حویزه و توابع حاکم با استقلال نافذ
الامر است و سال بسال باج و خراج بسرکار
عظمت مدار نواب مستطاب فلک جناب
گردون قباب سپهر کمان سلیمان نشان
شاهزاده والا جاه
حشمت دستگاه ادام الله
جلاله و اقباله که این ترجمه حسب الامر
قدر قدر آن درة التاج سلطنت شهریاری است
تدوین شده فرو میاورد. مترجم کتاب

مترجم کتاب گوید این خلاصه ان چیزی است که این
حقیر بی بضاعت در احوال متاخرین از عهد مصنف کتاب
از موالی حویزه اطلاع بهم رسانیده بعض ان را
از تذکره شوشتریه نقل و برخی را از معمرین
موثقین استماع نموده در ترجمه
ملحق ساخته امید که
مقبول طبع
ارجمند مشکل پسند
اقدس ارفع اشرف اعلی
گردد. و کان الفراغ فی عصر یوم الثلثاء السابع والعشرین
من شهر ربیع الاخر من شهور العام الرابع والثلثین والمائتین والالف من الهجرة النبویة

